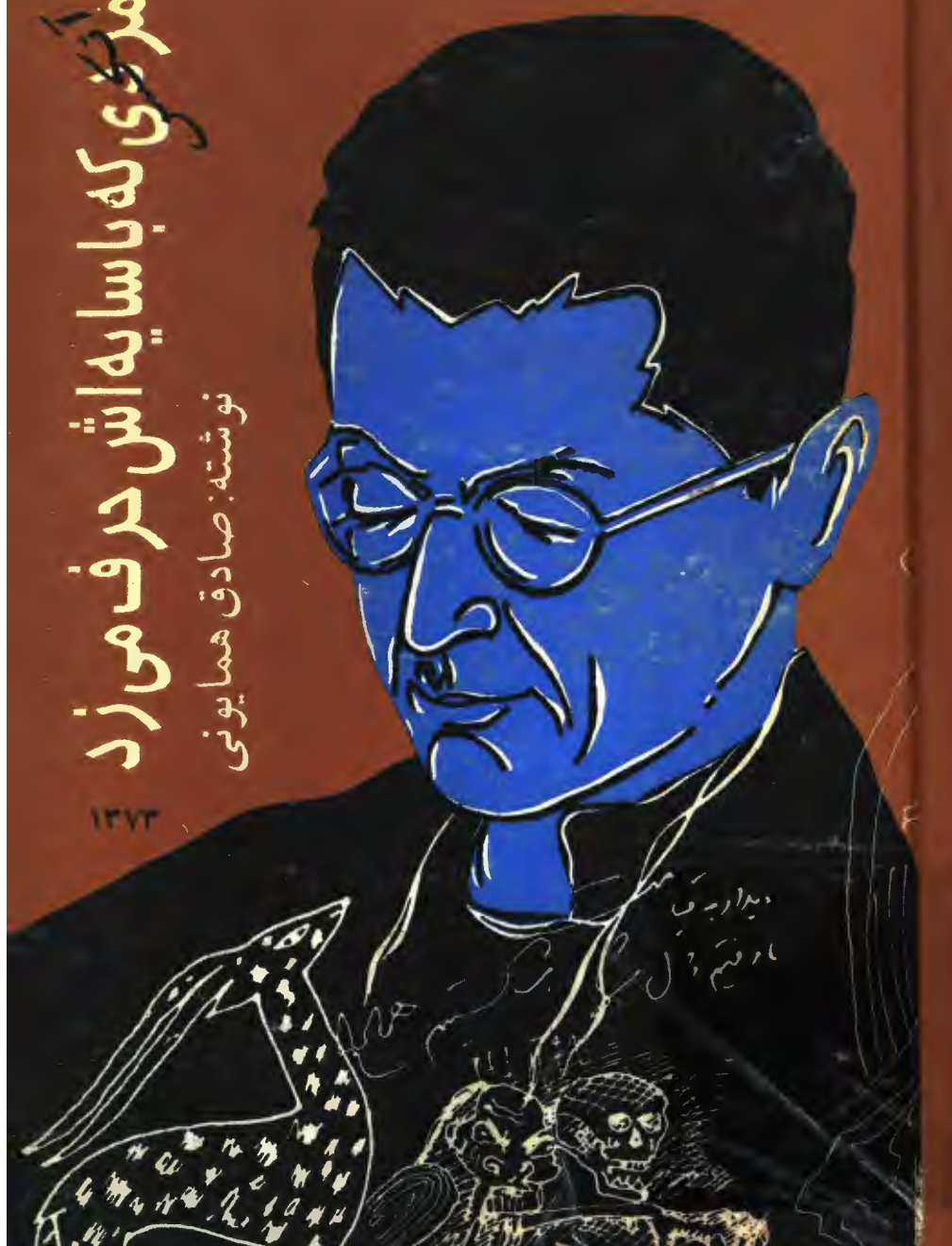


مردی که با سایه اش حرف می زد

نویسنده: صادق همایونی

۱۳۷۳





طرح روی جلد: مسلم عباسی



مطالعات و تحقیقات

قیمت ۶۵۰ تومان

آنکس مردی که با سایه اش حرف می‌زد

صادق همایون

۱۰۰/۱۶

۶/۳۱

۱۳۵۸۹

آنکس که با سایه اش حرف می زد

نوشته: صادق همایونی



۱۳۷۳



آتکس که با سایه اش حرف می‌زد

- صادق همایونی □ لیتوگرافی: آرش □ چاپ صبا
- چاپ سوم: ۱۳۷۳ □ تیراژ: سه هزار جلد
- ناشر: انتشارات نوید شیراز □ حق چاپ محفوظ است
- دفتر شیراز تلفن: ۲۶۶۶۲-۰۷۱ □ صندوق پستی ۷۱۳۶۵/۶۶۶
- دفتر تهران تلفن: ۸۹۵۹۴۵ □ فاکس: ۲۶۶۶۲ (۰۷۱)

خواننده عزیز، آنچه را که در بخش‌های گوناگون بالاخص بخش آخر کتاب می‌خوانید از متن گفتگوها و خاطرات دوستان و نزدیکان مردی که با سایه‌اش حرف می‌زد استخراج و نوشته شده و یا برداشتی است از اندیشه‌های منعکس در آثارش، در این سیاق کوشش نویسنده بیشتر بر آن بوده است تا چهره واقعی و هرچه نزدیک‌تر به حقیقت او را بنمایاند. گفتنی است نقطه چین‌هایی که (...) در لابلای مطالب با آن برخورد می‌نمائید صرفاً سلیقه مؤلف محترم می‌باشد.

ناشر

یک توضیح - خواننده عزیز، چاپ اول و دوم این کتاب،
با نام مردی که با سایه‌اش حرف می‌زد منتشر شده که در
این چاپ به ضرورتی تغییر کرده است.

بر من است از دوست عزیز آقای داریوش نوید گوئی مدیر انتشارات نوید
شیراز که در چاپ شدن و هرچه بهتر چاپ شدن این کتاب صمیمانه می‌کوشیدند و
نیز یاران نادیده و زحمتکشی که رنج حروفچینی و صفحه‌آرایی کتاب را بر عهده
داشتند و دلسوزانه این مهم را به انجام رساندند تشکر کنم.

«نویسنده»

ژنو ۸ آبان ۱۳۵۳

با سلام و دعای فراوان..... یک جلد از کتاب «مردی که با سایه‌اش حرف می‌زد» چاپ تهران، ۱۳۵۳ (مؤسسه مطبوعاتی عطائی) عز و صول بخشید و مایهٔ مزید سپاسگزاری گردید. لطف و عنایت جنابعالی ندیده و نشناخته همواره شامل حال ارادتمندان بوده است و امیدوارم روزگاران دراز (یعنی تا روزی که جزء زندگان هستم) گرمی آن استخوانهای پیر مرا حرارت بخشد. کار بسیار سودمند و دلپسند ولی در عین حال بسیار دشواری را بعهده گرفته‌اید و الحق چنانکه شاید و باید از عهده برآمده‌اید. کتاب ارسالی جناب عالی مشتمل بر صد و هفتاد و پنج صفحه معمولی است و هرچند در توصیف هدایت و زندگی و آثارش می‌توان صدها صفحهٔ دیگر بر این کتاب افزود ولی چکیدهٔ مطلب و روح و جان معنی تقریباً همان است که خودتان در این صفحات معدود آورده‌اید.

ژنو ۸ آبان ۱۳۵۳

با سلام و دعای فراوان..... یک جلد از کتاب «مردی که با سایه‌اش حرف می‌زد» چاپ تهران، ۱۳۵۳ (مؤسسه مطبوعاتی عطائی) عز وصول بخشید و مایهٔ مزید سپاسگزاری گردید. لطف و عنایت جنابعالی ندیده و نشناخته همواره شامل حال ارادتمندان بوده است و امیدوارم روزگاران دراز (یعنی تا روزی که جزء زندگان هستم) گرمی آن استخوانهای پیر مرا حرارت بخشد. کار بسیار سودمند و دلپسند ولی درعین حال بسیار دشواری را بعهده گرفته‌اید و الحق چنانکه شاید و باید از عهده برآمده‌اید. کتاب ارسالی جناب عالی مشتمل بر صد و هفتاد و پنج صفحه معمولی است و هرچند در توصیف هدایت و زندگی و آثارش می‌توان صدها صفحهٔ دیگر بر این کتاب افزود ولی چکیدهٔ مطلب و روح و جان معنی تقریباً همان است که خودتان در این صفحات معدود آورده‌اید.



من یقین دارم که بسیاری از هموطنان ما که چون اسم هدایت و حادثه مرگ او بگوشان رسیده و نخواستند از قافله عقب مانده شناخته شده باشند با شتابزدگی کتابی یا چند کتاب او را خوانده‌اند و مانند جوانی که به اصرار یاران اولین بار مزه تریاک را می‌چشد با آنکه دهان خود را تلخ یافته است ولی برای حفظ ظاهر اظهاراتی که اطرافیان را خوش آید بر زبان جاری ساخته است آنها هم (با لااقل گروهی از آنها) بدون آنکه از نوشته هدایت چیز قابلی دستگیرشان شده باشد سری جنبانیده و ابروها را در هم کشیده حکیمانه داوریهائی هم کرده‌اند اما من که هر وقت هدایت را میدیدم و با او صحبتی می‌کردم و هر وقت صفحه‌ای از او خوانده‌ام او را مانند آهونی یافته‌ام که در مثنوی مولانا و صف حالش آمده است و هر چند یقین دارم بر جناب عالی مجهول نمانده است ولی برای آنکه باز یک مرتبه دیگر از ذکر آن لذتی ببرم رخصت می‌طلبم که ابیاتی از آنرا در اینجا نقل نمایم. بسیار با مغز و معنی است و در حقیقت شرح حال افرادی است که در زمانی و در محیطی گیر افتاده‌اند که برای آنها ساخته نشده است و در «گلستان سعدی» هم در حکایت طوطی و زاغ که با هم همقفس شده بودند تا اندازه‌ای همین معنی را می‌رساند اما داستان «مثنوی» خواننده را بیشتر متأثر می‌سازد و من نتوانستم بفهمم که چرا شیخ شیراز بجای طوطی - بلبل را با زاغ همقفس نفرموده است (بلکه بدان سبب که چنین کاری زیاد معقول بنظر نمی‌رسد) در هر صورت در «مثنوی» می‌خوانیم:

آهونی را کرد صیادی شکار

اندر آخر کردش او بی زینهار



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۷

بشنیدن نام آهو و طویله و آخر چهره غمزده بیچاره‌ای در مقابل نظرم
مجسم میشود که در شهر نقابداران تبهکار گرفتار آمده باشد در هیچ کجا
صدای آشنائی که نوازنده و تسلیت بخش باشد بگوشش نمیرسد. در پس آن همه
نقاب دنیائی از حرص و طمع و بی‌رحمی و خودخواهی می‌بیند که ابدأ جائی
برای امیدواری باقی نمی‌ماند، هیچکس حرفش را نه تنها نمی‌فهمد بلکه اصلاً
گوش نمیدهد. از هر سو جوابش را با تحقیر و اهانت و تمسخر میدهند و بخوبی
احساس می‌کند که اگر بر خاک بیفتد و جان بدهد احدی را دل بر او نخواهد
سوخت و با قدمهای بی‌اعتنائی از کنار جسد او خواهند گذشت. همانا آهوئی
است که بدست صیاد از دنیا بی‌خبری اسیر افتاده است و در طویله خران و
گاوان به آخور بسته‌اند:

در میان آخر پراز خران

حبس آهو کرد چون استمگران

آهو از وحشت به‌رسو می‌گریخت

او (صیاد) به‌پیش آن خران شب‌گاه ریخت

و از مجاعت و اشتها هر گاو و خر

گاه می‌خوردند همچون نی‌شکر

و به حماقت آهو می‌خندیدند و خود را پیروز و بلند طالع دیده بر نادانی

و بی‌خبری آهو لطیفه‌های نغز و نکته‌های حکیمانه شاهد می‌آوردند.

روزها آن آهوی خوش ناف نر

در شکنجه بود در اصطبل خر



خداوند نصیب هیچیک از بندگانش نکند که از مصائب بسیار سخت
دنیا بشمار میرود، آهوی بیچاره و بی کس و بی یار و یاور.
مضطرب در نزع، چون ماهی به خشک

در یکی حقه معذب شک و مشک
یک خرش گفתי که های ای بوالوحوش
(ای جوان نفهم و از خود راضی و بدبخت)
طبع شاهان داری و میران، خموش
آن دگر تسخر زدی کز جزرو مد

گوهر آورده است تا ارزان دهد
آخرین باری که هدایت را در تهران دیدم از فرط بیچارگی می‌لرزید.
گفتم ای رفیق این چه روزگاری است، گفت: فلان کتابفروش بدون آنکه بمن
اطلاع بدهد کتابم را بچاپ رسانیده است و چنان سرتاپا مغلوط است که بکلی
مرا ناراحت ساخته است و وقتی با حال پریشان بدکانش رفتم و بنای اعتراض و
پرخاش را گذاشتم در مقابل جمع و کسانی که در آنجا حضور داشتند با
بی‌احترامی و وقاحت هرچه تمامتر بمن گفت برو ذوق کن که این ها را چاپ
کرده‌ایم... مگر نوبر به بازار آورده‌ای؟

وان خری گفתי که با این نازکی

بر سریر شاه شو کو متگی

خرها و یابوهای نقابدار برسم طنز و شوخی مدتی سر بسر آهوی باژگون
بخت گذاشتند و سرانجام حوصله آهو بسر رفته با نفرت تمام با آنها هم سخن
گردیده.



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۹

گفت آهو با خر، این طعمه تو است
که از آن اجزای تو زنده و نو است
من الیف (انیس و مونس) مرغزاری بوده‌ام
در ظلال روضه‌ها آسوده‌ام
گر قضا افکنده ما را در عذاب
کی رود آن طبع و خوی مستطاب
گر گدا گشتم گدا رو کی شوم
ور لباسم کهنه گردد من نوام
سنبل و لاله سپر غم نیز هم
با هزاران ناز و نخوت خورده‌ام
خر دست بردار نبود و سخنان آهو را بر خود یک نوع اهانتی می‌دید و
گفت خر آخر همی زن لاف لاف
در غریبی بس توان گفتن گزاف
خر حق دارد که آهو را در میان یاران و هم‌کیشان خود غریب و بیگانه
بحساب آورد. حالا ببینیم آهو چه جواب می‌دهد.
گفت نافم خود گواهی می‌دهد
منتی بر عود و عنبر می‌نهد
لیک آنرا بشنود صاحب مشام
بر خر سرگین پرست آن شد حرام
خر کمیز خر ببوید، بر طریق
مشک چون عرصه کنم بر این فریق



شما آقای صادق همایونی عطر نافه چنین آهونی بدماعتان رسیده است و عطر بسیار دلنشین آن دامن از کفتان بیرون برده است و برخورد واجب شمرده‌اید که دیگران را هم از چنین موهبت کم‌نظیری نصیبی برسانید و اگر معتقد باشیم که ارواح با عوالم روزانه و زودگذر، سرو کاری دارند و به اعمال و افعال ما اعتنائی دارند می‌توانیم مطمئن باشیم که روح صادق هدایت را خرسند ساخته‌اید و با همان لبخندی که از خصوصیات قیافه محبوب و هوشمند و حساس او بود از شما سپاسگزاری می‌کند.

با تجدید سلام و دعای خالصانه

اردتمند - سید محمد علی جمال زاده

■ نگاهی به آثار دیگر صادق هدایت
■ □ نمائی از تاثیر صادق هدایت در شعر امروز
■ □ □ آنکس که با سایه‌اش حرف می زد
■ □ □ □ ... و این زندگانی من است!
■ □ □ □ □ سالشمار و رویدادهای زندگانی صادق هدایت



□ نگاهی به آثار دیگر صادق هدایت

«اگر راست باشد که فکر زودرس نارس
است، پس بی‌شک هنوز بسیار زود است که
در باره او همه چیز گفته شود ولی شاید موقع
آن باشد که به این سفر کرده روی زمین و این
راه‌گذری که چون شعر حافظ پیش از آنکه
بتواند نقش مقصود را از کارگاه هستی
بخواند رخت به جهان دیگر بست، نزدیک
شویم.»

«ونسان مونتی»

* * * *

آدم نمی‌داند، سخن از مردی که غروبش غم‌انگیز بود و بعد از غروب،
طلوع پرشکوهش آغاز شد، چگونه آغاز کند. زیرا سخن از مردان هنر و فرهنگ
که عصاره روح و ذوق و دانش بشریتند، آسان نیست. آنهم مردی که خود آغاز
کننده بود. آغاز کننده‌ای جسور که نه تنها اندیشه و هنر متعالیش، بلکه
گفتگوها و شوخی‌ها و طنزهای سرشار از بینشی عمیق و جالب، توأم با شناخت
واقعیت است، آنهم مردی که از همه سو بدو نگرستن و سخن گفتن مشکل است.
آنهم مردی که نه تنها پس از مرگ در هاله‌ای از ابهام و اجمال فرو رفته، بلکه
در ایام زیست نیز چنین و مانند خورشیدی در مه بود.



این حقیقتی است که سخن از آداب و خوراک و رفتار و راه رفتن چنین مردان گفتن، نه ثواب است و نه صلاح و نه کافی. زیرا توجه زیاد به خصوصیات ظاهری، آدم را از عمق باز می‌دارد. شناخت چنین مردانی که عصاره روح و انعکاس احساسات و نیاز جامعه خویشند، باید بر اساسی کاملاً منطقی و هنری و بر مبنای برش‌های عمیق معنوی، در آثارشان صورت گیرد.

می‌بینم دوستان و یاران یکدل و یک جهت او را که کمتر از او سخن می‌گویند و اگر هم بگویند جز از ظاهر رفتار و حالات او نیست و در این مقام نیز از بیان نکاتی جالب، چون حالات او بگاہ قهر و مهر و عصیان و خروش و سکوت و اندیشه و حتی تن صدا و لهجه او ابا دارند. بر آنان خرده گرفتن سودی ندارد بلکه خاطرشان را نیز آزوده خواهد ساخت و من راضی نیستم. بگذار اگر اصالتی هست و حقیقتی، آن اصالت و حقیقت در کیفیت آثارش بروز کند. زیرا آثار هنری و پژوهشی، عصاره جان و زندگی و جوهر روح و قلب و عاطفه حیات صاحب اثر را به همراه دارد.

بگذار اگر در پشت دیوار ماجرائی است، آشکار شود که هرگز، دهان و اندیشه این و آن، هرگز، چنانکه شایسته و بایسته است بازگوی واقعیت‌های عمیق جان و دل هنرمندی که شور زندگی و شوق ادامه حیاتش، در مطالعات و قدرت خلاقه‌اش نهفته است، نخواهد بود و هرچه گفته آید سوای روایتی نیست. و چه زود و چه آسان، آدمی در می‌یابد که سخن از صادق هدایت گفتن گاه بسیار آسان است و گاه بسیار سخت. و این آسانی و سختی بستگی بدید و شناختی دارد که تواز او داشته باشی و متأسفانه تصاویری که از هدایت داده شده



نه حقیقی بوده است و نه درشأن او.

اینکه میگویم حقیقی و درشأن او نبوده است از لحاظ فقدان کافی تجزیه و تحلیل روحیات، عواطف و آثار اوست. چه بسیار بازارها با نام هدایت گرم شده و چه نانه‌ها به تنور چسبانده شده ولی جز همان شناخت معمولی، شناخت دیگر از هدایت به جامعه داده نشده است. و اگر این کار - که وظیفه‌ای نیز هست - به وسیله نسل معاصر صورت نگیرد، برای نسل بعد و نسل‌های بعد، نه تنها مشکل، بلکه محال خواهد بود و نام او در مهبی انبوه‌تر، متراکم‌تر و سنگین‌تر فرو خواهد رفت و چهره حقیقی او را خواهد پوشانید و آن زمانست که افسانه پردازیهای دیگر ادامه خواهد یافت. افسانه‌هایی که او را تا والاترین تجلیگاه احساسات و اندیشه بشری صعود خواهد داد و گاه او را به حد ابتدائی‌ترین انسانها نزول.

و در این میان وجود یک حقیقت مسلم هنری و خلاقه و فرهنگی ما، بدست افسانه‌ها، دروغها، پشت هم اندازیها سپرده خواهد شد.

مردیکه صمیمی، جسور، عمیق، شجاع و سرشار از استعدادهای شکوفان و گوناگون بود. مردیکه چون پای خدمت به هنر و فرهنگ به میان می‌آمد در بند نام خود و زحمات خود و کار خود نبود. مردیکه هدف داشت و پیوسته با همه روح و جان، متوجه آن بود. یکی از دوستان صمیمیش میگوید:

«...بعد از آنکه بنده نوروزنامه منسوب به خیام را نشر کردم،

هدایت آنچه را که در باره خیام یادداشت کرده بود بی مضایقه به بنده داد که در تحریر این کتاب از آنها استفاده کنم، بعد پیشنهاد کرد جلدی



از قلمکار برای آن بسازم»^۱ و نیز «... کتبی که بنده در آن ایام نوشتم و منتشر کردم شش تا بود که در آنها فکر هدایت و همهٔ ربهه^۲ دخالت داشت. نامهٔ تنسر، تاریخ مازیار، نوروزنامه، جلد اول شاهنامه، شاهنشاهی ساسانیان و ویس و رامین»^۳ مردی که «... در همه فن استاد بود، مترجم زبردست متن‌های کهن پهلوی، قصه برای کودکان، نگرندهٔ زندگی طبقه پائین، داستان نویسی هجایی، حکایت پردازی بی‌پروا، مؤلف کتاب تخیلی و شوم بوف کور»^۴

مجتبی مینوی در جلسه یاد بود او^۵ میگوید:

«... ما شاید آنروز گمان میکردیم که چون قدر مقام نویسندگی هدایت را می‌شناسیم او را تشویق می‌کنیم، اما حقیقت مطلب این بود که او موجب تشویق ما بود و در هر یک از ما، لیاقتی می‌یافت آنرا به کار می‌انداخت. مرکز دایره بود و همه را دور خود می‌گردانید»^۶

۱- کتاب دربارهٔ صادق هدایت. چاپ چهارم ص ۱۵۶، نوشتهٔ ونسان مونتنی ترجمه حسن قائمیان.

۲- ربهه عبارت بودند از چهار نفر دوست و همدل، صادق هدایت، مجتبی مینوی، بزرگ علوی و مسعود فرزاد.

۳- کتاب دربارهٔ صادق هدایت، چاپ چهارم ص ۱۵۱، نوشتهٔ ونسان مونتنی ترجمه حسن قائمیان.

۴- همان کتاب. ص ۱۴۱

۵- در جلسه ۲۵ فروردین ماه ۱۳۳۱

۶- دربارهٔ صافق هدایت، ونسان مونتنی ترجمه قائمیان، ص ۱۴۱



صادق هدایت، روح مجسم فرهنگ ایران بود، فرهنگی که گذشت زمان اسیر و اجیرش کرده و با هزار دام و بند از هرگونه تحرکی بازش داشته بود و یکباره، چون نیروئی سرشار، با تمام هستی فوران کرد و چونان سیل، خار و خس‌های مانع راه و تجلی ادبیات اصیل معاصر را با خود برد.

«... صادق هدایت که نمونه برجسته یک فرد مطلع در زبان و ادبیات

باستانی خاور است آنچه را که از باختر بدست آورده بود تحلیل برده،

جذب کرده، و موفق شده بود گلپهانی را که در گلخانه اروپائی پرورش

یافته‌اند به پایه نیرومند بوته‌های گل سرخ اصفهان پیوند بزند».^۷

مردیکه اندیشه و شیوه و هنرش چنان گره خورده و عمیق بود که دکتر پرویز ناتل

خانلری در باره وی گفت «شناختن صادق هدایت آنسان که او بود آسان نبود» و بقول

مسعود فرزاد، در گفتگونی دوستانه، وجودش نقطه عطفی در ادبیات پربار فارسی

است.

و با همه این نظریات، میتوان گفت که بیشتر و شاید هم همه گفتگوهای

که در باره آثار صادق هدایت صورت گرفته، در باره داستانهای اوست و نه دیگر

آثار او. که همه دارای شیوه‌های نوین و جالب و عمیق است. واضح‌تر بگویم

متأسفانه هنوز آثار این نویسنده‌ی بزرگ و صمیمی و عمیق، به عنوان یک

پژوهشگر، یک مترجم، یک لغت‌شناس، و زبان‌دان آگاه، یک منتقد و یا یک

فولکلوریست متبحر مورد مطالعه و تجزیه و تحلیل قرار نگرفته است. شاید هم

این اهمال و سهل‌انگاری، نتیجه شکوه هیجان‌آور، و درخشش افسونگرانه او در



داستان نویسی است، شکوه هیجان‌آوری که چون پدیده‌ای طبیعی سایر کوشش‌ها و استعدادهای او را تحت‌الشعاع قرار داده است. ولی هرچه باشد، شاید حق‌ناشناسی نسبت به او تلقی گردد. جانی که کسانی با نوشتن یک حاشیه یا چاپ متن دیوانی از شعرای سلف و یا یکی دو مقاله در بارهٔ فلان هنرمند هنر ناشناس برای خود، با نهایت وقاحت کسب حیثیت و اعتبار میکنند و آنرا نردبانی میسازند که بپام خوشبختی برسند. جائیکه پسرکانی گینو افشان با چاپ عکس‌های چپ و راست در پهنه مطبوعات سینه سپر میکنند و چون طبل میان تهی، مدام فریادی فراتر و برتر بر میدارند. جائیکه ارزش خلاقیت‌ها و رنجهای فقط در الدرم و بلدرمی خلاصه می‌شود که در بارهٔ آن آثار براه می‌افتد. جائیکه حتی تهیدستان معنوی، داعیه دارند و دعوی پرداز. ندیده گرفتن و به نییان سپردن کوشش‌های هدایت که جان و عمر و توانائی و هنر و ذوقش را در گرو آنها نهاده بود، سبکسری و کاهلی و بی‌اعتنائی نسبت به فرهنگ ایران‌زمین رامی‌رساند. خاصه که با نگاهی هرچند گذرا و سطحی به سایر آثارش، مشاهده میشود که پژوهش‌ها، مشاهدات، و ترجمه‌های او، اگر از نظر اهمیت و ارج در سطح بهتری از نوشته‌هایش نباشد هرگز پائین‌تر نیست. هرچند قدرت خلاقه او پیوسته، بر او و آثارش مهر قبول می‌نهد، ولی این حقیقتی است که تحقیقات او بسیار جالب و جامع و غنی و سرشار از ویژگیهای خاص فرهنگی و ذوقی اوست.

صادق هدایت، در حقیقت دارای روال منطقی و فکری و عاطفی خاصی است که استمرار زمان، آن روال جامع فکری را کم‌کم قوام بخشیده و سرشار کرده است و عشق جنون آمیزش به دقت و مشاهده در زندگی این و آن و مطالعه



در آثار گذشتگان، اعم از ایرانی و غیر ایرانی عنای حیرت‌انگیزی به او عرضه داشته.

سالهای زیادی از مرگ او در می‌گذرد و جای آنست که مقام وی در دنیای سخن و پژوهش - سوای داستان نویسی - مورد بررسی قرار گیرد زیرا در کهنه بازار صرافى ادب معاصر، متأسفانه آنچه کمتر دیده میشود داوری به حق در باره آثار اوست و بسیاری از نقدها و بررسی‌های آثار بر روال بده بستانهای زمانه در روزگار و تصفیه خرده حسابهای شخصی و از پای انداختن این و بر پای داشتن و علم کردن آن صورت گرفته و این بزرگترین ستم و ناروائی است بر کسانی که در پهنه تنهایی خویش، با شیوه جان و روح و باختن نقد زندگی به تألیف و تصنیف پرداخته‌اند. به زبان دیگر هوچی‌گری‌ها در زمینه هنر و تحقیق نیز ریشه دوانده و سایه گسترده.

باری عناصر مشخصه‌ای که پیوسته در همه آثار هدایت دیده میشود اینهاست:

علاقه شدید به ایران و مفاخر و فرهنگ و ادبیات کهن خاصه ایران دوره ساسانی.

آنچه که به نحوی از انحاء به این آب و خاک وابسته و پیوسته است و ابراز نفرت نسبت به نفی کنندگان آن هیمنه و شکوه روئائی و روحانی و پر از نشئه. گوئی و پاره‌ای از خاک ایران زمین است که با همه وجود، مرثیه سرای اندوهگین گذشته‌هاست. مویه می‌کند، می‌نالد و حدیث درد می‌گوید تا شاید تو، توی بیگانه با خویش و مردم خویش بخود آیی و سرزمینت را، فرهنگت را،



گذشته‌ات را بازشناسی و ندای صمیمانه و بی‌ریایش را پاسخ دهی و اسیر نموده‌ای ظاهر غرب نشوی!

دیگر عشق او به حیوانات و پرندگان که حتی بداخل اشیاء و اجسام زیبا نیز نفوذ می‌کند. و پای این مهر و پیوند بدانجا باز می‌شود که گوشت نمیخورد و نام کتابش را «بوف کور» این پرندۀ شوم و در خود گم مینهد تا تو، خود را با این پرندۀ که چون حقیقتی هولناک با تو روبرو میشود، عظمت پرواز پرستوها را در ابرها و صدای گنجشک‌ها را در میان شاخ و برگ نارنجها و لرزش زیبای پروانه‌ها را بر شبنم احساس کنی، چرا که آنها نیز حقایقی هستند ملموس و قابل پذیرش.

دیگر از خمیر مایه‌های کار او ابراز نفرت نسبت بدانان است که ویرانه‌های ذوقی و تاریخی و هنری ایران را عامل و مسببند و چه دردناک است آه و اسف او بر این ویرانه‌ها.

دیگر از مشخصات کارهایش، روح طنز پرداز است که در همه چیز نفوذ می‌کند و چنگ می‌زند و چون کندوی عسل با دست پر باز می‌گردد. او رندانه می‌جوید، می‌کاود، در می‌یابد، به سخریه می‌گیرد و بعد یک ریز مانند دانۀ زنجیر و تسمۀ شلاق، از همه طرف، بسروروی طرف میکوبد و او را گیج و منگ میکند و بر خاک می‌اندازد و در این کار هرگز چاخان و تسلیم و پشت هم‌اندازی توی کتش نمی‌رود و با چنان سماجت حیرت‌انگیز و قهقهه شورانگیزی این کار را انجام می‌دهد که افسون کننده نیز هست.

خنده‌های زهرناک و قهقهه‌های چندیش آورش گاه در عمق طنزها، چنان



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۲۳

اوج می‌گیرد و زیبا و لطیف می‌شود که آدم قدرت هر گونه عکس‌العملی را از خود سلب می‌بیند.

در برخورد و ملازمت با ریزه‌کاری‌های طبیعت نیز سخت است، حتی رنگها، نم‌نم باران، بوی خاک و سبزه، مزارع گندم، و جیرجیرکها و نگاه هر موجودی او را منقلب و دگرگون می‌سازد، گونی حساسیتی طبیعی به میزان فوق‌العاده، در خود وبا خود دارد و وجودش اسیر خاکست و گل و گیاه و زندگی.

و همه این مشخصات در آثار تحقیقی او، تحقیقاتی که چه بسیار از نام‌آوران هنر و ادب، آنرا پدیده‌ای جامد و خشک می‌شناسند و آنرا جامد و خشک عرضه می‌دارند بطوریکه آدم را می‌گریزانند، بوضوح دیده می‌شود و اینست نگاهی گذرا به آثار تحقیقی او سوای داستانهایش که در خور تحلیلی دیگرست و گفتگونی دیگر.

اصفهان نصف جهان

تنها مشاهده نویسی که از صادق هدایت مانده است «اصفهان نصف جهان» است. این اثر جالب و شیرین که در سال ۱۳۱۱ نوشته شده حاوی شرح مسافرت چند روزه او محرم همان سال در ایام تاسوعا و عاشورا است. دیدی جالب و انتقادی به همراه دارد. و گزینش اصفهان و سفر او به اصفهان، نیز خودش مسأله ایست «... چرا تصمیم گرفتم که بروم اصفهان آنرا هم نمی دانم ولی دیر زمانی بود که آنچه عکس از اصفهان دیده بودم، وصفی که از آن شنیده یا خوانده بودم این شهر را بطور افسانه آمیزی بنظرم جلوه داده بود، مانند حکایت های هزار و یکشب با مسجدها، پلها، کوشکها، مناره ها، کاشیکاریها، قلمکاریها، نقاشی ها، بالاخره شهر پر استعداد هنرمندان که گذشته تاریخی دارد و در زمان صفویه بزرگترین شهر دنیا بشمار می آمده و هنوز شکوه و عظمت دیرین خود را از دست نداده است، همه اینها کافی بود که اصفهان مرا بسوی خود بکشاند... و نیز باید اقرار کنم که پشیمان هم نشدم»^۸

۸- کتاب پروین دختر ساسان و اصفهان نصف جهان. چاپ سوم. امیرکبیر،



در این خاطره سفر نویسی، آدم به‌مراه صادق هدایت براه می‌افتد و قدم به قدم از زمانیکه توی ماشین می‌نشیند «... با شوfer و شاگردش شش نفر بودیم. من و یکنفر از آشنایان که بدیدن خویشانش می‌رفت و یکنفر کلیمی سرخ آبله‌رو که بینی مانند قرقی داشت و به بوشهر می‌رفت تا مال‌التجاره بیاورد، عقب اتومبیل نشستیم. شوfer و شاگردش و یکنفر ارباب زرتشتی با گردن کلفت و سیلپهای آویزان جلو»^۱ تا زمانیکه به شهر اصفهان می‌رسد و گله به گله مسجد شاه (نام قدیم)، مسجد شیخ لطف‌الله، عالی قاپو، چهلستون، مدرسه هارونیه، مسجد سلطان سنجر و بسیاری نقاط دیگر را تماشا می‌کند، با او همراه است.

فریاد روح هدایت را در برابر ستمی که بر آثار پر ارج هنری این شهر عمیق و پر گره و پر راز و تودار و در عین حال گسترده رفته است می‌شنود و با او همداستانی می‌کند و همدلی.

عناصر مشخصه و مشکله اندیشه و آثار هدایت، در این مشاهده نویسی بوضوح دیده می‌شود. هدایت، حتی در همین اثر می‌کوشد تا بار همه اندیشه و اندوهش را، به خواننده القا کند. اندیشه‌هایی که گاه چنان اوج می‌گیرد که عشق به زندگی، انسان، هنر، آزادگی در آن موج می‌زند و اندوهی که گاه چنان آدم را می‌آزارد که از خویشتن خویش بیزار می‌شود.

علاقه به جانوران و پرندگان

هدایت، عشق باین موجودات لطیف و زیبا را هیچ‌جا از یاد نمی‌برد گوئی زندگی را، زمین و زمان را، بدون آنان، خالی و تهی می‌داند. در این سفر نیز



همه‌اش بدنبال ببال پرندگان و نگاه جانوران می‌گردد. برایشان، برای زندگی آرام و بی‌دغدغه‌شان هزار معنی می‌تراشد. وقتی که آنها را می‌بیند آرام به تماشایشان می‌تشیند و آنقدر عمیق تماشایشان می‌کند که از توی مردمک چشمها، اندیشه‌شان را باز می‌خواند و بعد سر به سرشان می‌گذارد. ازشان قهر می‌کند، باز آشتی می‌کند. کاملاً احساس میشود که این عکس‌العمل در برابر این موجودات، عکس‌العملی کاملاً طبیعی، حسی و عاطفی است. خالی از هر رنگ و ربائی و سرشار از همه صداقت‌هایی که می‌تواند یک روح بی‌آلایش بشری داشته باشد.

«... یک الاغ زخمی سر بزرگش را پائین گرفته بود، مثل اینکه مرگ را مانند پیش آمد گوارائی آرزو می‌کرد. پهلویش یک کره الاغ سفید با چشمهای درشت، گوش دراز و پیشانی پف کرده ایستاده بود. می‌خواستم سر او را نوازش کنم و اگر سقم سیاه باشد دعا بکنم که هر چه زودتر بمیرد تا بروز مادرش نیفتد»^{۱۰}

«... آنجا زیر درخت دو شتر خوابیده بودند. ساریان بصورت یکی از آنها مشت زد و افسارش را کشید. حیوان نگاه پر کینه‌ای بهاو انداخت و لوجهٔ آویزش را باز کرد و فریاد کشید، مثل این بود که به او و نژادش نفرین فرستاد»^{۱۱}

«... در راه برخوردیم بیکدسته الاغ که بارشان خار بود. شوفر خواب آلود بود. اتومبیل را نگهداشت. چراغ چشم یکی از الاغها را زد، جلو آمد و سرش خورد به اتومبیل و بر زمین غلطید، شوفر و صاحب خر



به‌هم فحش دادند، ما هم رد شدیم. چون در این وقت شب، میان صحرا با شوفر خواب آلود کار دیگری هم نمیشد کرد. و هیچ قانونی نمی‌توانست از تجاوز شوفر جلوگیری بکند. اگر قاضی هم در اتومبیل داشتیم یا خوابش برده بود، یا چشمش را به‌هم می‌گذاشت»^{۱۲}

نه تنها جانوران، بلکه خزندگان هم که در میان خارها و سنگها، تن روی گل و خاک می‌کشیده‌اند از نظر هدایت نه فقط دور و بیگانه نمانده‌اند، بلکه روح و ذوق او را بخود مشغول داشته‌اند. توقف ماشین در میان راه بهر علت، برای محملی بوده است که چشم به خار و خس بیابان بدوزد و موجودات زنده‌ئی را که در میان سنگها و خارها می‌لولیده‌اند، تماشا کند. دنبال بهانه‌ای می‌گردد تا دوستان ناشناس و عجیب و سرگردان خود را از میان شن‌ها و دامنه کوهها، باز جوید و از آنان و با آنان که پدیده‌ی دنیای عجیبشان هستند سخن بگوید. هدایت، تور می‌گسترده و شکار خود را با همه لغزندگی و لیزی، از میان امواج بر می‌گیرد و به بحث و گفتگو و شرح آن ماجرا می‌نشیند. و همین روح خلاقه است که می‌تواند در زوایای زندگی رخنه کند و در اعماق اشیاء پیش برود، و روح اجسام جامد را دریابد. در جهان بجرأت می‌توان گفت، کمتر نویسنده‌ای چون هدایت توانسته در عمق روح پرندگان و جانوران و اشیاء و زندگی و انسان نفوذ کند و نکته دریابد و به باز آفرینی بنشیند.

«... از کنار جاده که می‌گذشتیم مارمولک سبز کوچکی که روی پشتش

خطهای موازی زرد بود، کنار بته‌ای ایستاده بود. همینکه مرا دید روی



دستها و پاهای کجش لغزید و فرار کرد، لیز می‌خورد و می‌سرید و کنار
بنه دیگری می‌ایستاد تا بخیال خودش پی گم بکند. ولی من او را می‌دیدم
که پائین و بالا را نگاه می‌کرد. اما در همین وقت یک مارمولک از آن
بزرگتر پیدا شد گویا مادر و یا از خویشانش بود. جلوتر و فرزتر از او بود.
مثل فشنگ لیز می‌خورد و جست می‌زد. یک سوسک سیاه هم از آن
کنار مثل طاوس مست می‌خرامید. گویا دنبال شکار می‌گشت ولی مثل
اینکه قلبش گواهی دشمن را داد و یا مرا دید و پا بفرار گذاشت منم
چون دیدم که صاحبخانه از مهمان ناخوانده خودشان پذیرائی خوشی
نکردند برگشتم ولی در راه یک چیز دیدم شاید یکجور بزمجه یا چلیپاسه
یا سوسمار یا سمندر یا مارمولک نمیدانم، متأسفانه تاریخ طبیعی من
تعریفی ندارد. همینقدر فهمیدم که جنس سوسمار بود ولی قیافه بولدک
انگلیسی را داشت. با دم باریک، شکم پهن و کبود و روی دست و پا و
گردنش راه راه زرد قهوه‌ای تیره دیده میشد. با چشمهای کوچکش مثل
کونه سنجاق بمن نگاه می‌کرد و سرش را بجانب من کج می‌گرفت.
بخیالم رسید او را بگیرم ولی زود منصرف شدم چون مقصودم فقط دیدنش
بود و او هم که مضایقه نکرد. وانگهی از نگاههای این جانور بیابانی که
بمن نگاه می‌کرد خجالت کشیدم»^{۱۳}

که این دقت نظر در طبیعت و اطراف نویسندگان بزرگی چون جلال آل احمد و
صادق چوبک نیز بی تأثیر نمانده. نگاه جلال آل احمد باطراف خویش در داستان



۳۰ □ آنکس که با سایه‌اش ...

زیبای «عنکبوت و خواهرم» و نگاه صادق چوبک در «سنگ صبور» بی‌شابهت به توجه هدایت به اطرافش در آن زمان که می‌خواهد محیط و بیا موجودی را مورد گفتگو قرار دهد نیست.

ویژگی هدایت در همین بیان عواطف والای انسانی است. گوئی در همه حال، در پی مفری است تا برای تو و آرامش خویش، پرده از هرچه دوروبرش است بردارد.

او به گل و گیاه نیز علاقه دارد و آنها را پدیده‌های لطیف و پرشکوه طبیعت می‌داند.

«... میان بیابان، شوفر اتومبیل را نگهداشت. در آنجا گل‌های سنبل و غیره میان بته‌های خار روئیده بود. رفیقم که پیاده شده بود یکدسته از گل‌های صحرانی را چید. صدای دو پرنده کوچک می‌آمد که با حرارتی هرچه تمام‌تر گفتگو می‌کردند بعد از آنکه اتومبیل براه افتاده هنوز صدای مباحثه آنان شنیده میشد. آفتاب کمرنگ شده بود. نسیم ملایمی می‌وزید کوه‌های طرف دست چپ برنگ گل کاسنی دور و ناپدید شده بودند.»

توجه به آثار هنری و تاریخی

صادق هدایت زمانیکه با یکاثر کهن هنری روبرو می‌شود، خودش را گم می‌کند و در آن اثر غرق می‌شود. می‌خواهد روح آنرا دریابد با آن حرف بزند و با همه وجود، آنرا دریابد و هضم کند تا سرشار شود. همه‌اش بدنبال چیزی



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۳۱

می‌گردد که نمی‌تواند بدان دسترسی بیابد از نقش و نگار از سنگ و کلوخ از درو دیوار سراغ گم شده خود را می‌گیرد ولی این گمشده را هرگز پیدا نمی‌کند. در این نگرش عجیب است که می‌بینم، اعتقاد او را نسبت به هنرهای اصیل ایرانی در باره پرده‌های چهلستون که حرف می‌زند. عقیده خود را نسبت به نقاشی ایرانی بدین صورت بیان می‌کند.

«... همه این صورتها از زیر گچ نیم‌تراشیده نیم‌پاک شده با انسان حرف می‌زنند و زندگی مرموز، بی‌حالت و خشک زده خودشان را با زبان بی‌زبانی بیان می‌کنند، بطوریکه انسان هیچوقت از تماشای آن دل نمی‌کند. شیوه نقاشی ایرانی هیچوقت ظرافت و قشنگی خود را از دست نمی‌دهد همین برتری آنرا بر نقاشی اروپائی نشان می‌دهد که در هر آن و هر زمان تغییر می‌نماید.

البته تغییراتی کم و بیش در آن می‌شود داد چنانکه هنرمند معاصر هلندی «نوندلال بوسک» شاهکارهای قشنگی از روی اسلوب نقاشی ایرانی درست کرده است ولی اصل شیوه آن از زمان ساسانیان تا کنون تغییر نکرده است»^{۱۴}

در باره شیوه معماری ایران معتقد است که:

«بنظر می‌آید صنعت معماری، کاشیکاری، نقاشی و قلمزنی بعد از زمان ساسانیان در اصفهان و در دوره صفویه بود که دوباره روح صنعتی ایران قوت گرفت بدرجه کمال رسید و شاهکارهای آنزمان بهترین نمونه دوره



بعد از اسلام بشمار می‌آید و آنچه که بنام صنعت هندی، مغولی، و عرب در اروپا معروف شده است همه ابداع و اختراع ایران بوده، بخصوص عربها که پا برهنه دنبال سوسمار میدویدند که صنعتی نمی‌توانسته در کله‌شان رسوخ پیدا کند و آنچه به اسم آنها معروف است مال ملل دیگر است چنانکه امروز هم معماری عرب یک تقلید مسخره آمیز معماری ایرانی است. معماران امروزه هم با همه وسائل مثل اینستکه ذوق و سلیقه‌شان پریده و چیزهائی که می‌سازند نه تنها بشیوه ایرانی نیست بلکه اروپائی هم نمی‌باشد و هر تکه از بنا یک حکم می‌کند. مثلاً ستون بطرز یونانی، طاق ایرانی و پنجره تقلید شیوه انگلیسی است، بطوریکه همه آنها می‌خواهند از یکدیگر جدا بشوند و آدم می‌خواهد عمارت را بغل بزند تا هر تکه آن جداگانه فرار نکند»^{۱۵}

درباره کاشی‌های مسجد شاه (نام سابق) و زیبایی حیرت‌آور آن می‌نویسد.

«... روی این کاشی‌ها بقدری نقش و نگارهای زیباست بقدری مهارت و زبردستی و رنگ آمیزی در آن بکار رفته که انسان را بجای اینکه متوجه خدا و آن دنیا بنماید در یک رشته خواب و رویاهای گوارا غوطه‌ور می‌کند»^{۱۶}

زمانیکه با یک پدیده هنری که عمداً یا غیر عمد از بین رفته روبرو می‌شود، تأسف می‌خورد و شکوه می‌کند.

۱۵- همان کتاب ص ۹۰

۱۶- همان کتاب ص ۸۸



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۳۳

«... از دالان عالی‌قاپو که وارد می‌شوید ریزه کاری و گل و بته و گچ‌بری شروع میشود و بر زینت و لطافت آن افزوده شده، نقاشی و گل و بته‌های دیگر ضمیمه آن می‌شود تا طبقه آخر که بحد کمال می‌رسد ولی از اینهمه لطافت چیز زیادی باقی نمانده است. آیا درهای آن چطور بوده؟ یکدانه هم برای نمونه نگذاشته‌اند آیا نقاشی‌های آن چه بوده؟ آنچه باقیست و از زیر گچ بیرون آورده‌اند پرده‌های استادان زبردست است که فقط طرح یا تهِ رنگ آن باقی است و شبیح آنها بحالت غم‌زده انسان را نگاه می‌کند. بیشتر آنها را دستی تراشیده‌اند و دستی خراب کرده‌اند از پائین دیوارها چیزی باقی نیست و رویش را سفید کرده‌اند گویا پله‌های آن از کاشی بوده»^{۱۷}

و اضافه می‌کند:

«... این بنای ظریف و زیبا مجالس بزم پارچه‌های گرانبها، قالیهای بی‌همتا، تشکهای نرم ابریشمی، جامهای مسی، دختران لاله رخ همه شکوه گذشته را بخاطر می‌آورد... بنظر برای خراب کردن واز لمت انداختن این قصر طریقه علمی بکار رفته بعضی جاها دود زده، عمداً خراشیده و کنده شده»^{۱۸}

و در جایی دیگر با لحن پرخاشگرانه و دلسوزانه و در عین حال دردمند نسبت بدانان که با روح اینهمه زیبایی و جلال و شکوه بیگانه‌اند و با بیرحمانه ، آنهمه زیبایی ناب که جوهر سیال روح و فرهنگ ایران کهن است از میان ،



۳۴ □ آنکس که با سایه‌اش...

برده‌اند، با نفرتی شقاوت آمیز و انتقام جویانه که شاید از صادق هدایت بعید باشد می‌گوید:

«... خوب بود برای عبرت دیگران یکی از این دستها که یادگار روی

نقاشی نوشته، می‌بریدند و زیر جعبه می‌گذاشتند»^{۱۹}

او ارزش هنری آثار دوره صفویه اصفهان را چون یک ایرانی دریافته است و برای آن ارزش و اعتباری خاص، ارزش و اعتباری که تنها او می‌تواند تعیین کند تعیین کرده.

«... چقدر رنگ، چقدر وقت، چقدر عمر، زحمت، پول، اراده، ذوق و

چشم در این خانه‌های زرنگار بمصرف رسانیده‌اند»^{۲۰}

و این دردناکترین و صریحترین شکوه‌ایست که از صادق هدایت بجا مانده است، جاییکه حتی طنز شیرین و جالبش نمی‌تواند، عقده گشا و تسلی بخش درد درون او باشد دردی که او نسبت به ویرانگران فرهنگ و هنر و تاریخ ایران داشته. گوئی جاییکه نام ایران و علائق کهن و جلوه‌های فرهنگی و ملی و تاریخی و حماسی و هنری ایران بمیان می‌آید این نویسنده عمیق و پرشور، با همه وجود لبریز از احساس میشود و بدفاع از آن می‌پردازد. گوئی که چون نموده‌ای معنوی سرزمین خود را در پهنه زیست در معرض تهاجم می‌یابد هیچ چیز، هیچ چیز جز عکس‌العملی پرخاش گونه او را تشفی نمی‌دهد و آرام نمی‌کند. پرخاشی که کلمه کلمه در اثرش بروز و تجلی می‌کند و آدم یکباره خود را در برابر طوفانی می‌یابد خشمگین و همه جانبه.



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۳۵

امروز می‌بینیم بیگانگی جوانان را با دانش و فرهنگ اصیل ایرانی نسبت به علائق معنوی، نسبت به خانه و کاشانه و در زمانی که صادق هدایت اصفهان نصف جهان را می‌نوشته است، این درد نیز وجود داشته. دردی که بر جامعه نازل شده و زمانه آنرا نازل کرده و چون موریانه از درون جامعه را می‌خورد و می‌لرزاند و فرو می‌ریزد. دردی که با همه امکانات خود بر تسلط یابی بر جامعه و خاصه معنویات که پدید آورنده همه آثار اصیل می‌توانند باشند تلاش می‌کند و در این میان موجی عظیم و رستاخیز گونه از تهاجم فرهنگ اصیل ملی باید تا روح جوانان را در قبال آن نفوذ ناپذیر سازد و آنها را به اصالت سرزمین و هنر و قوم خویش مؤمن و معتقد بار آورد.

«... چقدر خجالت آور است که شاگردان مدرسه اسم معمار «لوور» یا اپرای پاریس را می‌دانند ولی اسم معمار تاج محل، قصر یلدیز و مسجد اصفهان را که ایرانی بوده‌اند نمی‌دانند و به آنها درس نمی‌دهند، گویا بمناسبت این باشد که مرغ همسایه غاز است»^{۲۱}

کاش هدایت زنده بود و می‌دید که در این روزگار کار از نام معمار موزه لوور و اپرای پاریس و برج ایفل گذشته و نام قهرمانان فیلم تلویزیونی پیتون پلیس و ستاره‌های سکسی و رقاصگان کاباره‌ها و اندازه و ابعاد بدن و گردن و رنگ پوست و مو و ناخن و عطر آنها مطرح است و سقوط اخلاقی نیز، مزید بر سقوط معنوی شده است.



توصیفات شاعرانه

توصیفات دقیق و لطیف و شاعرانه که در داستانهای زیبای هدایت و بویژه بوف کور موج می‌زند و چون اجسام متبلور در برابر خورشید می‌درخشد، در این سفرنامه با همه کوتاهی کم نیست. روح او آنی از حرکت و جنبش در شناخت روح و کمال و هستی بخشیدن به آنچه در فضای دید و درک و حس اوست غافل نیست. توصیفاتش زنده، ملموس، و درخشان است، جلوه‌های آن آدم را اسیر می‌کند در توصیفاتش زمان و مکان در هم حل می‌شوند و تصویری زنده عرضه می‌دارند. تصویری در نوشته جاری می‌شود و انعکاس دلپذیر جریان آن نشئه می‌بخشد. و آدم کیفیت روحی هدایت را در لحظه‌ای احساس و آفرینش بوضوح درمی‌یابد.

«... روی ابر سفیدی که کنار آسمان بود، هوا زیاد لطیف بود. من چشمهایم را بهم گذاشته بودم و نفس بزرگ می‌کشیدم با خود می‌گفتم چه خوب بود اگر هیچوقت نمی‌ایستاد، همیشه می‌رفت ساعتها، و روزها و ماهها»^{۲۲}

«... در این قسمت یک رشته کوههای قدیمی بود که مانند جعبه آینه جواهر فروشان رنگ به رنگ می‌شد. کوه بنفش، کوه کبود، لاجوردی، زرد سوخته، قهوه‌ای تیره، کوه رنگ بال سبز قبا، کوههای شگرفی، که از پشت آنها آسمان آبی پیدا بود. کوههای کهنه‌ای که بمرور خرد شده ورقه ورقه گردیده بودند، بعضی از آنها مخروطی و برخی مثل این بود که



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۳۷

روی قله‌اش را گل زده بودند»^{۲۳}

این توصیفات زیبا، گاه با احساس و اندیشه در می‌آمیزند و شکوهی طبیعی و زیبا و افسون کننده، شکوهی که در زندگی تجلی می‌کند می‌یابند.

و آرزوی صاف و پاک هدایت که گریز از زندگی، زندگی آلوده با هزاران رنگ و نیرنگ است در آن متجلی میشود. «... از دور درخت و کشتزارهای سبز نمودار شد. دهاتیها با قدک آبی، رنگ آسمان درین ساعت گرگ و میش زمین را بیل می‌زدند و کار می‌کردند. من خسته بودم سرم گیج می‌رفت، بنظر می‌آمد اگر مرا در آنجا می‌گذاشتند با همان مردمان می‌توانستم یک زندگی تازه و ساده‌ای بکنم. عرق بریزم و زمین را شخم بزنم، زمین درو شده با بوی گوارا و بوی مخصوص بخودش... روزها، ماهها، سالها هیچ خسته نمی‌شدم. اول پائیز کلاغها، روی آسمان پرواز می‌کردند، زمستانها زنها دوک می‌رسیدند و قصه می‌گفتند و از قیمت گندم و جو و آب و زمین و غیره صحبت می‌کردند»^{۲۴}

پیوند و ارتباط با روح اشیاء

ذهن و قلب هدایت، پیوسته از خویش می‌گریزد و در اشیاء نفوذ می‌کند و بدنبال چیزی می‌گردد. می‌خواهد چیزی را بجوید که دیگران یا اصلاً متوجه



آن نشده‌اند یا نتوانسته‌اند دریابند. برای او هیچ چیز آرام و گنگ نیست. در همه چیز طوفانی نهفته است و فریادی. و این انعکاس بویژه دارای قدرت و قوه مافوق تصویرست که از اشیاء انتظار دارد. آنچه از گذشته‌ها مانده، آنچه رمز و مایه‌ای از هنر دارد، آنچه حالتی داشته و ابعادی دارد همه با خود سخنانی دارند.

«... سنگهای آن بشکل‌های گوناگون، و به رنگهای باورنکردنی در آمده

بودند و بنظر می‌آمد که با زبان مرموزی با انسان گفتگو می‌کردند»^{۲۵}

«... کوهها کم کم مشخص میشد. کوهپایه‌ای که حلقه‌وار دور ما را گرفته

بودند کوههای دلیر و محکم که کشش مخصوصی داشت و مانند این بود

که اسراری در بردارند»^{۲۶}

«... ولی این پرده‌ها پر از روح است. و بعد از سیصدسال هنوز نقاش

احساسات خودش را از روی همین نیش‌های قلم‌مو بما انتقال می‌دهد و ما

را در خوابهای شیرین و عشق‌انگیز می‌کشاند»^{۲۷}

و این حد اعلائی ظرافت و ظرفیت روح او را می‌رساند. ظرافتی که مدام در حال

تکاپ و جستجو و تجلی است و ظرفیتی ابعاد ناپذیر و همه‌جانبه.

«... آنچه که باقیست و از زیر گچ بیرون آورده‌اند، از پرده‌های استادان

زبردست است که فقط طرح یا ته رنگی از آن باقیست و شبیح آنها بحالت

غم‌زده انسان را نگاه می‌کند»^{۲۸}

۲۵- همان کتاب ص ۷۰

۲۶- همان کتاب ص ۶۹

۲۷- همان کتاب ص ۸۴

۲۸- همان کتاب ص ۹۱



اینجاست که آدم بیاد پرفسور هانری ماسه و نظر او در باره این ویژگی هدایت می‌افتد.

«... صادق هدایت به نحوی موفق به لمس و درک پستی و بلندی‌ها و درخشندگی‌های دنیای پر از رازی شده است که احساسات ما آنرا نمی‌تواند دریابد. به عنوان مثال در نوول شبهای ورامین که مانند بوف کور یکی از طویل‌ترین نوولهای اوست و بعقیده من در شمار بهترین آنها قرار دارد، حس درک مسائل مخفی را می‌توان ملاحظه کرد»^{۲۹}

توجه به علائق کهن و فولکلور

نمودها و آثار و یادگاران ایران پرشکوه کهن، برای صادق هدایت سخت گرامی است. با همه وجود و قلب و احساس از آنها پاسداری می‌کند. دوستانش دارد. برایشان دل می‌سوزاند. مقدسشان می‌شمارد. از زبان در و دیوار آن نکته‌ها، در می‌یابد و نور و زیبایی و اندوه و درد آنها را در اثر خود ابراز می‌دارد.

«... کوه آتشگاه روز آبادیش شکوه مخصوصی داشته و این پرستشگاه مانند مسجد و کلیسا دورش دیوار نداشته چیزی را از کسی نمی‌پوشانده مانند آتش ساده و پاکیزه بوده. آتش جاودان نماینده پاکیزگی و زیبایی بسوی آسمان زبانه می‌کشید و در شبهای تار از دور دل‌های افسرده را قوت قلب می‌داد و از نزدیک با همان پیچ و خم دل‌ها با روان انسان گفتگو

۲۹- این ایرانشناس فرانسوی رئیس مدرسه زبانهای زنده شرقی پاریس در مجلس چهلمین سال یادبود هدایت که از طرف دانشجویان ایرانی مقیم پاریس برپا شده بود بر زبان آورده است.



می‌کرد»^{۳۰}

او چون واقعاً اصفهان را دوست داشته، خصیصه‌ای جالب و غریب برای آن قائل می‌شود خصیصه‌ای که اصلاً در آثار دیگران نه از آن یاد شده و نه بدان اشاره.

«... شاید اصفهان نمونه‌ای از آبادیهای دوره ساسانی را نشان می‌دهد و چنانکه در ایران باستان معمول بوده رعیت اصفهانی کشاورزی را وظیفه مقدس خودش می‌داند»^{۳۱}

در این سفر چند روزه که هر چند با ایام سوگواری مذهبی مصادف بوده، باز هدایت از توجه به روحیات و ذوق شیرین زبانی و طنز جالب اصفهانیها غافل نمانده است و اشاراتی بسیار ظریف بدرک این خصوصیت جالب مردم اصفهان می‌کند.

«... یکنفر اصفهانی چندین سال در تبریز بوده وقتی که بر می‌گردد بطور امتحان از او می‌پرسند که شتر را بزبان ترکی چه می‌گویند؟ جواب می‌دهد «دووه» دوباره می‌پرسند که بچه شتر را چه می‌گویند؟ فکری می‌کند بعد می‌گوید هیچ نمی‌گویند وقتی که بزرگ شد می‌گویند دووه! این حکایت زرنگی و حاضر جوابی و روحیه اصفهانی را خوب می‌رساند»^{۳۲}

و در جایی دیگر در باره فولکلور اصفهان می‌نویسد:

۳۰- اصفهان نصف جهان ص ۱۱۱

۳۱- همان کتاب ص ۷۴

۳۲- همان کتاب ص ۹۱



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۴۱

«... هوا گرم بود و ما خسته. رفتیم پای درخت کنار نهر آب نشستیم. دهقانی پای کوه که کرت‌ها را آبیاری می‌کرد با ریش جو و گندمی و قبای قدک آبی، آمد پهلوی ما چمباتمه زد. رفیقم کوه مقابل را نشان داد و پرسید که سرخی میان آن چیست او گفت چشمه منظر است و گل سرخی آنجا دارد اگر بشاخ گوسفند بمالند چاق می‌شود و بدرخت بمالند بارش زیاد می‌شود»^{۳۳}

راجع به منار جنبان گفت:

«... در عهد ژاندارمری صاحب‌منصبی آمد سر قبری که آنجاست بی‌احترامی کرد و یک لک لک را که روی هوا پرواز می‌کرد با تفنگش زد و همانجا شکمش خود بخود پاره شد»^{۳۴}

از آتشفشان پرسیدیم گفت:

«... اول اصفهان دریا بوده و این کوه از آب بیرون بوده مردمان پیشین آمدند این هشت دری را بالای کوه ساخته و خشت و گلش را با بز آن بالا بردند»^{۳۵}

نزدیک ما گاو سیاه لاغری با پیشانی گشاده چرا می‌کرد. مرد دهاتی گفت:

«... این گاو بچه‌اش مرد و شیر نداد ما هم تو پوست گوساله‌اش کاه کردیم و حالا عصر به عصر او را می‌بریم پهلوی پوست بچه‌اش نگه‌میداریم آنوقت توی چشم‌هایش اشک پر می‌شود و شیر می‌دهد»^{۳۶}

من از خودم می‌پرسیدم آیا همه این مطالب راست است آیا این مرد یک نفر افسانه‌سرای زبر دست است و یا نمایندهٔ مردمان دور آبادی این کوه آتشفشان



۴۲ □ آنکس که با سایه‌اش...

میباشد و از آنزمان صحبت می‌کند. ایران چقدر بزرگ، قدیمی و اسرار آمیز است. این افکار تنها در دهاتی ایران پیدا میشود که پر از یادگارهای موروثی و قدیمی است یکنفر دهاتی آمریکائی یا فرانسوی نمی‌تواند اینهمه یادبود فکر و افسانه داشته باشد^{۳۷}

بدنیست در اینجا نظر صادق هدایت را راجع به مردم اصفهان بیاوریم.
«... عموماً کسانی که از شهرهای دیگر هستند و در اصفهان اقامت دارند از مردم آنجا دل خوشی ندارند رفیقم گفت که هفت سال است در اصفهان هستم و هنوز یک رفیق اصفهانی ندارم و این شعر را سند آورد.
بهشت روی زمین خطه صفاهان است

بشرط آنکه تکانش دهند در دوزخ!

و نقل کرد که حدیث است از محمد(ص) که دعا کرد مدینه خراب بشود و اصفهان آباد تا آنکه اهل مدینه که بعقیده ایشان خوب مردمانی هستند در هر جای دنیا پراکنده بشوند و اصفهانیها سرجایشان بمانند ولی آنچه که من دیدم اصفهانیها ظاهراً خون گرم و خوش اخلاق هستند البته تجربه سه چهار روز بدرد شناختن مردم نمی‌خورد چون تاکنون با اصفهان معامله نداشته‌ام نمی‌توانم بطور صریح قضاوت بکنم، همینقدر می‌دانم که در مقابل این حدیث و تهمت‌های هجو آمیز یک شعر دیگر هست:

جهان را اگر اصفهانی نبود

جهان آفرین را جهانی نبود»^{۳۸}



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۴۳

بدرود با اصفهان

بدرود صادق هدایت با اصفهان. این شهر زمزمه‌گر و پرهیا‌هو و غریب. که پرتو روح و هنر اصیل ایرانی از اعماق آن ساطع است. سخت شورانگیز و زیباست. و آدم را بیاد وداع توماس هربرت (Thomas Herbert) سیاح انگلیسی می‌اندازد از شیراز. توماس هربرت که در سال ۱۶۳۰ میلادی سفری بشیراز کرده پس از مدتی اقامت در این شهر و توصیف آن ساعات و روزها، احساسات خود را به‌نگام رفتن از این شهر بصورت غزلی زیبا در می‌آورد و در آخر غزل بخویش و اندوه خویش در آن دم می‌پردازد و می‌گوید:

«بدرود ای دیار دل انگیز! چون آنگاه که از تو دل کندم یاد راندن آدم از

بهشت از خاطرم گذشت»^{۳۹}

و هدایت می‌نویسد:

«... باید رفت! این لغت رفتن چقدر سخت است. یکی از بزرگان گفته آهنگ سفر یک‌جور مردن است و قتیکه انسان شهری را وداع می‌کند مقداری از یادگار احساسات و کمی از هستی خودش را در آنجا می‌گذارد. و مقداری از یادبودها و تأثیر آن شهر را با خودش می‌برد. حالا که می‌خواهم بر گردم مثل اینست که چیزی را گم کرده باشم و یا از من کاسته شده باشد و آن چیز نمی‌دانم چیست، شاید یک خرده از هستی من، آنجا در آتشگاه مانده باشد»^{۴۰}.

۳۹- شیراز شهر شعر عرفان. ج آربری، ترجمه منوچهر کاشف، بنگاه ترجمه و نشر

کتاب ص ۳۵

۴۰- اصفهان نصف جهان ص ۱۱۸



۴۴ □ آنکس که با سایه‌اش...

در جاده نمناک

سفرنامه دیگری که صادق هدایت نوشته «در جاده نمناک» بوده که شرح سفری بر کرانه دریای خزر با آن جاده مرطوب و نمناک و هوای گرفته و سنگین بوده و بنا به روایت مسعود فرزاد سرشار از حال و هوایی سخت شاعرانه و غمگینانه بوده است که «... متأسفانه گویا نسخه خطی آن مفقود شده است»^{۴۱} و شاید هم جزء نوشته‌هایی بوده است که پیش از عزیمت به پاریس، آنها را پاره کرده.

«... چند شب پیش از حرکت به پاریس با دوستانم آقایان دکتر محمد باقر هوشیار استاد دانشگاه تهران و اکبر هوشیار در منزل هدایت بودیم هدایت مقدار زیادی از نوشته‌های خود را در حضور من پاره کرد و در زنبیل زیر میز تحریر خود ریخت. هنوز که هنوز است هر وقت من و آقای دکتر هوشیار بهم می‌رسیم از این موضوع ابراز تأسف و تأثر می‌کنیم که چرا آتشب هدایت را از این کار مانع نشدیم»^{۴۲}

و این همان اثریست که اخوان ثالث (امید) بر فقدانش چنین می‌نالد:

«... هزاران سایه جنبید باغ را، چون باد برخیزد

گهی چونان، گهی چونین،

که می‌داند چه میدیده است آن غمگین؟

دگر دبريست، کز این منزل ناپاک کوچیده است.

ولی من نیک می‌دانم.

۴۱- آثار صادق هدایت ترجمه حسن قائمیان ص ۳۰

۴۲- نوشته‌های پراکنده صادق هدایت ص ۳۴ مقدمه



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۵۵

چو نقش روز روشن بر جبین غیب می‌خوانم.
که او هر نقش می‌بسته‌ست. یا هر جلوه می‌دیدست
نمی‌دیده‌ست چون خود پاک روی جاده نمناک»^{۴۳}

تحقیقات در زبان پهلوی و اوستائی و زند

چنانکه رفت، هدایت از شیفتگان نموده‌های ایران کهن بود و هرچه او را بدان روزگار و مفاخر پیوند می‌داد موجب دل‌بستگی شدیدش میشد. از میان همه دل‌بستگی‌هایی که به تاریخ و هنر اندیشه و اجتماع وابسته است زبان و ادبیات از همه برتر است. زیرا شناخت زبان و ادبیات هر زمان که جوهر روح آنزمانست، انسان را به روح و عطر واقعیت و کیفیت‌های عمیق و گسترده آن روزگار آشنا می‌سازد. هدایت برای دستیابی به این واقعیت دل‌انگیز و شیرین و افسانه‌ای، به هند رفت زبان پهلوی را بخوبی آموخت و با اندیشه‌ای پربار و دستی‌پرتر به ایران بازگشت. تنوع کوشش‌ها و تلاش‌های او در این زمینه و گسترش اطلاعاتش آدم را واقعاً تحت تأثیر قرار می‌دهد و به آدم هشدار می‌دهد که از بر این مرد به آسانی نمی‌توان گذشت. تحقیقات مطالعات و مقالات و نظریاتش سخت جالب و جامع است و گاه تا حد عمیق‌ترین و جالب‌ترین شیوه‌های نوین تحقیق اوج می‌گیرد و بر پایه‌های چنان علمی استوار است که باید و از هدایت انتظار می‌رود. بدنیست اشاره کنیم که بر هر یک از کوشش‌های او، اعم از رسائل و مقالات و



کتاب، مقدمه‌ای بسیار پر مغز به همراه است که دریچه‌ای از دنیای فرهنگ کهن را، با مایه‌وری از روحی غنی و سرشار، بر خواننده می‌گشاید. بطوریکه بعد از خواندن مقدمه، آدم اطلاعاتی کامل و جالب در زمینه بحث و سخنی که در متن است بدست آورده است.

بهر حال تلاش‌های او را در این زمینه بررسی می‌کنیم.

شهرستان‌های ایران

بد نیست، نکاتی را که خود هدایت، بصورت مقدمه بر رساله مذکور نگاشته است بازخوانیم. زیرا هیچ توضیح و توجیهی زیباتر و فشرده‌تر و جالب‌تر از آنکه خود او نگاشته است نمی‌تواند باشد.

«... شهرستانهای ایران رساله جغرافیائی است که شامل اسم و شرح

احداث عده‌ای از شهرهای بزرگ بتوسط شاهزادگان و پادشاهان ایران

میباشد. ولی تقریباً نام ۵۴ شهر بزرگ در آن از قلم افتاده است.»^۱

و بعد اشاره به تاریخ تألیف آن که آنرا حدود هشتصد میلادی تلقی

می‌کند و اشارتی دیگر بدینکه از متن‌های کهن‌تر، متونی است که مورد استفاده

فردوسی و دقیقی بوده و الحاقاتی نیز در قرن ششم و هفتم میلادی بدان صورت

گرفته، می‌نویسد... این رساله را اولین بار ادگار بلوشه E. Blochet در کتاب

"LA. IRAN "List Geographi oue Desvills" چاپ کرده و بعد دار مستتر

کتاب خود موسوم به Textes Pehlevis Relatifs Aojopaisme راجع به سوسن



دخت ملکه یهودی یزدگرد اول بدو فقره متن این رساله اشاره کرده است. در ثانی چاپ متن انتقادی توسط دستور جاما سپیجی منوچهر جی جاماسر آسانه جزو متن‌های پهلوی در بمبئی سال ۱۸۹۷ انجام گرفت در سنه ۱۸۹۹ سراروند حیوانجی جمشید جی مدی «شمس‌العلماء» متن و ترجمه گجراتی و انگلیسی این رساله را با تحقیقات و تعیین وصفیت شهرهای نامبرده انتشار داد... و بعد در باره متن که مورد استفاده خودش برای ترجمه قرار گرفته می‌نویسد:

«... متن کنونی از روی نسخه اشعاری با متن پهلوی و ترجمه انگلیسی و حواشی شهرستانهای ایران تألیف مارکورات تنظیم شده که سینا در AN Orientalia Analecta شماره ۳ در ۱۹۳۱ بطبع رسانده است. از تحقیقات و تتبعاتی که ضمیمه متن بود به اشاره مختصری قناعت شد و بعضی یادداشتها به آن افزوده گردیده است.»

این رساله از لحاظ جغرافیائی و مطالعه افسانه‌های ایران قابل توجه می‌باشد. بدنیست چند نمونه داده شود.

- | | |
|---|---|
| <p>۱۱- شترستان مروئی روت و هرام
یزدگرد و «بهرام پنجم گور» بساخت</p> <p>۱۲- شترستان مرو شترستان‌ئی هریه
اسکندر گجسته (ملعون) اورومان بنا کرد</p> <p>۱۳- شترستان‌ئی پوش [گ]</p> | <p>۱۱- شترستان مروئی روت و هرام
نی یزدگردتان کرد</p> <p>۱۲- شترستان‌ئی مرو شترستان‌ئی هریه
کجستک سوکندرئی ارومانی کرد</p> |
|---|---|



شاهیپوهرنی از تشیران کرت‌وش په	اردشیر بساخت و او نیز پل بزرگی در
پوشنگ پوهل ئی وزدرک کرت	پوشنگ بنا نمود
۱۴- شترستان ئی توس توس ئی نوتران	۱۴- شهرستان توس را توس پسر نوذر
(کرت ئی) ۹۰۰۰ سارت سپاهیت	که ۹۰۰۰ سال سپهد بود (بنا کرد).
بوت پس پس از توس سپاهیه توزریر و	پس از آن سپهدی از توس به زریر و از
از زویر نونستو رواز بستو - تو کرزم	زریر به بستور و از بستور به کرزم
مت	رسید
۱۵- شترستان ئی نیو شاهیپوهر شاهیپوهر	۱۵- شهرستان نیشابور را شاپور پسر
ئی ارتشیران کرت په آن گاس کش	اردشیر ساخت بدانگاه که او پهلیرک
پهلیرک کی توراوزت وش به هم	تورانی را کشت او به همان جای فرمود
گیواک شترستان فرموت کرتن	شهرستان بساز

مقاله خط پهلوی و الفبای صوتی

در شهریور ماه ۱۳۲۴ موضوعی در مجله سخن عنوان میشود که انگیزه نگارش این مقاله وسیله صادق هدایت می‌گردد. این مقاله حکایت از اطلاعات ژرف و سیستماتیک هدایت دارد که بر محور علائق ملی و هنری او دور می‌زند. نظریاتش در این مقاله فوق‌العاده جالب و جامع است و او را صاحب‌نظری نشان می‌دهد که اندیشه‌اش بر شالوده استوار فکری بنیاد شده است

«... یکی از کاملترین و دقیق‌ترین الفبای صوتی دنیا که معجزه آسا بنظر می‌آید خط اوستائی میباشد که تمام صداهای این زبان کهنه را با آن ضبط



کرده‌اند. این الفبا را دین دبیره می‌نامند. مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف احداث خط دین دبیره را به زردتشت نسبت می‌دهد اما اغلب دانشمندان اروپا معتقدند که الفبای دین دبیره که برای هر سیلاب علامتی دارد و با خط پهلوی متفاوت می‌باشد در اواخر ساسانیان اختراع شده ... نسخه خطی اوستا را که روی پوست گاو به خط زرین نوشته شده بود بدست اسکندر افتاد و او آنرا سوزانید»^۲

توجه هدایت و بینش او نسبت به همین نمودها و علائق است که داستانهای او را از روح و حال و جلوه‌ای سرشار می‌سازد که حیرت‌انگیز است. او با استعداد از قدرت خلاقه خویش و اطلاعات وسیع خود، عالیت‌ترین حقایق و پدیده‌های تاریخی و فرهنگی و هنری را، در قالب زیباترین داستانهای این روزگار می‌ریزد. اندوه زیبا و سرشار از طراوت او، در لابلای زندگی و افکار و گفتگوهای قهرمانان داستانهایش بوضوح احساس می‌شود و حدیث درد او در میان آنهمه حالات زیر و بمی که بقهرمانانش دست می‌دهد شنیده می‌شود. او پیوسته مایه‌های کاملاً اصیل و کاملاً ایرانی مایه‌هایی، که دست و خمیر مایه کار بزرگ فردوسی در خلق شاهنامه بوده است مورد استفاده قرار می‌دهد. او در اعماق گذشته‌ها و تاریخ ایران فرهنگی یافته سخت حیرت‌انگیز و غنای فرهنگی که هرگز فرهنگ جهان معاصر نمی‌تواند آنرا تهدید کند زیرا شالوده‌اش استوار است و بنیادش سخت راستین. برای آموختن درس میهن دوستی به جوانان آنانرا باید وارد به



خواندن آثار تحقیقی و ادبی هدایت کرد تا در یابند ویژگیهای فرهنگ و تاریخ و اصالت قومی خویش را. آنهم بروزگارانی که تنها فرهنگ درخشان زمان، فرهنگ پر بار ایرانی بوده است. در همین مصاف و مقال است که او زبان عامیانه را نیز زبانی جالب و ریشه‌دار باز می‌شناسد و بر آن ارج می‌نهد و حتی لهجه‌های گوناگون محلی را با نکات ریز و تاریکشان روشن‌گر بسیاری از مشکلات زبان امروزی و پدیده‌ای سخت فرهنگی و علمی و کهن می‌شمارد

«... در زمان ساسانیان و بعد از اسلام زبانهای بومی و لهجه‌های گوناگون در ایران رواج داشته که شاید هر کدام از آنها را با رسم‌الخط جداگانه‌ای می‌توانستند ضبط کنند ولی در رسم‌الخط پهلوی که خط رسمی و عمومی بوده برخی از لغات را که شاید در زبانهای مختلف به انواع گوناگون خوانده و تلفظ میشده است از لحاظ اینکه رجحانی برای یکی از این لهجه‌ها و یا زبان‌ها قائل شوند بلغات سامی یادداشت می‌کرده‌اند که بمنزله علامتی بشمار می‌رفته و نمی‌خواسته‌اند که یکی از این زبانها را اساس قرار بدهند و دیگران را تحت‌الشعاع بگذارند، لذا این اشکال را باید در خود زبان جستجو کرد. حتی در الفبای پهلوی نیز ملاحظه حروفی که به یکدیگر بدل می‌گردند شده است. مثلاً T و I یکی است زیرا در یکدیگر قلب میشوند مثل دیوار دیفال، بلگ برگ یا حروف V, P, F مانند گوسفند و گوسپند شوان شیبان شبان و H, X, A نیز بیکدیگر تبدیل می‌شوند - خسرو هوسرو هماما آمار، اورمزد، هورمزد، سهر سخر(سرخ) ف C, B, J که یک علامت دارد و مانند پزشک،



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۵۳

بجشک، بجشک، بزشک و غیره»^۳

و بعد نحوه پیدا شدن خط پهلوی و اینکه از جانب شرق این جنبش آغاز شده مطرح میکند و نقائص آنرا به خاطر آنکه هرگز مانند خط اوستائی قادر بدرک همه زیر و بم صداها نیست آشکار میسازد و اشکالات آنرا بروشنی عیان می‌دارد و علت نفوذ حروف عربی در آنرا با سهلترین دلیل و روش بیان می‌کند.

«... این الفبا که برای خوش آمد زورمندان زمان، متملقین از الفبای عربی گرفته بودند، جولانگاه تازه‌ای بدست لغات عربی داد که مانند سیل وارد زبان فارسی گردیده و چون الفبا ناقص بود و صداهای حروف را در خود حفظ نمی‌کرد بسیاری از لغات و کلمات فارسی معرب شده کم کم لفظ قلم ساختگی رواج یافت و لغات بیگانه جزو زبان محاوره گردید... گرچه زبان فارسی یکی از کهنه‌ترین و آسانترین زبانهای آریائی است اما در قالبی سامی ریخته شده و قرار دادهای ساختگی برایش وضع گردیده که از ریشه اصلی خود منحرف گشته است»^۴

در اینجا بد نیست این گفتگو را با نظریه او، در باره خط جدید فارسی به پایان ببرم.

«... الفبای فارسی جدید بسیار ناقص است. و علاوه بر اینکه نقص رسم الخط پهلوی را مرتفع نساخته اشکالات دیگری بدان افزوده که فارسی را بشکل یک زبان دشوار خشک و قراردادی در آورده و بهیچوجه



شایسته تحقیقات یک زبان زنده و زیبای دنیای امروز نمی‌باشد»^۵

زند و هومن یسن

«... کتابی که زند و هومن یسن یا معمولاً بهمن یشت خوانده می‌شود شامل یک رشته حوادثی راجع به آینده ملت و دین ایران است که اورمزد وقوع آنها را به زرتشت پیشگوئی می‌کند. این پیش آمدها هر کدام در دوره مشخص اتفاق می‌افتد. دوره ماقبل آخر که هنگام تاخت و تاز دیوان ژولیده موی از تخمه خشم و اهریمن نژادان چرکین کمر است قسمت عمده متن کتاب را تشکیل می‌دهد. در این دوره زنگیان و آوارگان و فرومایگان سرزمین ایران را فرا گرفته. همه چیز را می‌سوزانند و می‌آلایند و تباہ می‌کنند تا آنجا که روستای بزرگ بشهر و شهر بزرگ بده و ده بزرگ بدودمانی مبدل میشوند و از آن دودمان بزرگ جز مشت استخوان باز نمی‌ماند. این تغییرات قهقرائی نه تنها بر مردمان بلکه بر جانوران و رستنی‌ها، عناصر طبیعت نیز طاری می‌گردد. در زمین و آسمان نشانه‌هائی نظیر پاره‌ای از نشانه‌هائی که در توراه و انجیل نیز آمده است پیدا می‌آید در خورشید لکه‌هائی ظاهر میشود و شیوع جنایات، بایری زمین، فساد جسمانی و روحانی مردم از علامات این دوره است. افسار دیو خشم، گسیخته میشود و به همه چیز لطمه وارد می‌آورد احکام و سنن دیگر مراعات نمی‌شود. بادهای گرم و سرد می‌وزد ولی باران نمی‌بارد. این



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۵۵

احوال همواره سخت‌تر و تاریک‌تر می‌شود و اهریمن پیروزمندی خود را به
آواز بلند اعلام می‌دارد اما ناگهان در امید باز می‌شود و کتاب با لحن
خوشبین‌تری پایان می‌رسد»^۶

و بعد نحوه نبرد میان تیرگی و روشنی را مطرح می‌سازد و بالاخره طلوع
کوکب پیروزی اهورا بر اهریمن. در این قسمت هدایت در باره متن این اثر و
تصرفاتی که در آن شده و نحوه تفاسیر آن، و تاریخ نگارش آن نظریاتی ابراز
می‌دارد. و بعد بذکر عقائد دکتر وست در باره عقائد زرتشتیان و ظهور سوشیانس
می‌پردازد.

«... چیزیکه مهم است قسمت عمده این کتاب شورش ایرانیان را که
پای‌بند بدین زرتشت بوده‌اند در زیر تسلط بیگانگان و اهریمن نژادیان
بخوبی نشان می‌دهد. همان شورش که بعدها به انواع گوناگون تجلی
کرد و در نتیجه نویسندگان، شعراء و سرداران و فرقه‌های گوناگون
مذهبی در ایران بوجود آورد. زند و هومن یسن نیز تکه‌ای از ادبیات
آشفته و مضطرب آن زمان را در بر دارد»^۷

صادق هدایت عقیده مربوط به تقدیر و سرنوشت را که هنوز می‌بینیم و
می‌شنویم و حتی معتقدیم که از روز عالم زر که ازل است، تعیین شده و گریز از
آن موردی ندارد و چون قلاده‌ای بر گردن آدم و چون سرنوشتی محتوم در انتظار
آدم است می‌نویسد...

۶- همان کتاب ص ۱۰

۷- همان کتاب صفحات ۱۷-۲۰



«... از آنجا که دین زرتشتی بر اساس نجوم قرار گرفته و مربوط به حقیقت عالم میشود، روش عالم بموجب تأثیر ستارگان و سیارگان قبلاً مقدر و معین شده است. تغییر در روش عالم متصور نیست»^۸

و بعد به تجزیه و تحلیل عقائد و آثار زرتشتی و مقایسه آنها با عقائد و کتب سایر مذاهب پرداخته و بعد به رد عقاید دکتر وست در باره ادعای وی نسبت به معمول بودن این کتاب پرداخته است و اطلاعات جالبی در این زمینه عرضه داشته و بعد متنی را که مورد استفاده برای ترجمه بوده معرفی کرده
بلاخره

«... این کتاب حتی المقدور بطور تحت الفظی ترجمه و بفارسی ساده گردانیده شده است. لغات مشکل و توضیحاتی که مربوط به متن پهلوی است در پاورقی داده میشود و اسنادی که راجع به موضوع کتاب است در حواشی نقل می گردد»^۹

در اینجا بد و بی مناسبت نمی داند که جملاتی چند، بعنوان نمونه، از این اثر نقل کند.

«... ای سپیتامان زرتشت، چون بیایند، خورشید نشان سهمناکی بنمایاند و ماه از رنگ بگردد و در جهان سهمناکی و تیرگی و تاریکی باشد. به آسمان نشانهای گوناگون پیدا می آید و زمین لرزه بسیار باشد. و باد سخت تر آید و بجهان نیاز و تشنگی و دشواری بیشتر پدیدار آید»^{۱۰}

۸- همان کتاب ص ۱۷-۲۰

۹- همان کتاب ص ۲۷

۱۰- همان کتاب ص ۵۳



کارنامه اردشیر پاپکان

این کتاب از این نظر مورد توجه خاص هدایت قرار گرفته است که «... بازمانده یکی از کهنه‌ترین متن‌های پهلوی است که پس از تاراج کتابهای پیش از اسلام هنوز در دست مانده»^{۱۱} و به علاوه داستان مزبور یک تکه ادبی شیرین و دلچسبی است که حکایت از گزارش دوره پادشاهی پر گیرودار اردشیر می‌نماید و با زبان ادبی ساده و گیرنده‌ای برشته نگارش در آمده که تاکنون نظیر آن در ادبیات فارسی دیده نشده»^{۱۲} و آنرا دارای خصوصیتی می‌شمارد که در آثار کهن، یا بکلی آن خصوصیت دیده نمی‌شود و یا اگر دیده می‌شود خیلی کم است «... نویسنده این داستان با نظر حقیقت بین و مو شکافی استادانه پهلوانان خود را با احساسات و سیستمهای انسانی بدون شاخ و برگ برای ما شرح می‌دهد»^{۱۳} و شیوه و سبک آنرا «محکم، ساده و استادکارانه» بر می‌شمرد.

و این کتاب را، از نسخی می‌داند که سخت مورد استفاده فردوسی در خلق و ایجاد شاهنامه قرار گرفته است و ترجمه‌ای که هدایت صورت داده «... از روی صحیح‌ترین متنی است که دانشمند بزرگوار آقای «بهرام گور انکلسریا» سالیان دراز در تصحیح و مقابله آن کوشیده و فراهم کرده است و صرفنظر از پاره‌ای لغات غیر مصطلح که معنی آنها در پاورقی داده میشود متن مزبور برای عموم فارسی زبانان قابل فهم میباشد»^{۱۴} در اینجا بی‌مناسبت نمی‌داند که قسمتی از کارنامه اردشیر به عنوان نمونه متن و ترجمه هدایت بیاورد:

۱۱ و ۱۲- همان کتاب ص ۱۶۲

۱۳ و ۱۴- همان کتاب ص ۱۶۴-۱۶۵



- ۱۳- کنیزک چون نزدیک بامداد شد، باز به گاه خویش نزد اردوان شد.
- ۱۴- شب که اردوان خفته بود از گنج اردوان شمشیری هندی و زینی زرین و کمری میش سرو افسری زرین و جامی زرین به گهر و جوزن و دینار آگنده و زره و زین افزاری بسیار پیراسته و دیگر بسیار چیز برداشته به پیش اردشیر آورد.
- ۱۵- اردشیر دو اسب از بارگان اردوان که به روزی هفتاد فرسنگ برفتندی زین کرده یک خود و یک کنیزک برنشسته و راه به پارس گرفته بشتاب همی رفتند.
- ۱۶- ایدون گویند که اندر شب فراز بدهی آمدند.
- ۱۷- و اردشیر ترسید که «مگر مردم ده ببینند و شناسند و گرفتار کنند و نه اندر ده به (بلکه) بکسته (حوالی) ده گذشتند.
- ۱۸- و ش زنی نشسته دید.
- ۱۹- و آن زن بانک کرد که «مترس اردشیر کی پاپکان، که از تخمه ساسانی، ناف داراشاهی! چه رسته‌ای از هر بدی. کسی ترا نتوان گرفتن و دست خدائی ایران‌شهر بسی سال باید کردن، بشتاب تا بدریا و چون دریا، به چشم بینی می‌ای چه کت چشم به رایه افتد از دشمنان بی‌بیم باشی»
- ۲۰- اردشیر خرم شد و از آنجا به شتاب برفت»^{۱۵}



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۵۹

یادگار جاماسب

یادگار جاماسب در حقیقت بخشی از زند و هومن یسن است، که در نوشته‌های پراکنده او در عین اشاره بهمین نکته آمده است ولی چون زند و هومن یسن مورد بررسی قرار گرفت واز آن سخن رفت، نیازی به تکرار سخن در باره یادگار جاماسب نمی‌بیند.

گجسته ابالیش

گجسته ابالیش با مقدمه‌ای از صادق هدایت چنین آغاز میشود.
 «... رساله پهلوی «گجسته ابالیش» شامل شرح مباحثه ابالیش با مؤبد زرتشتی آذر فرنبغ پسر فرخزاد میباشد. این جلسه در حضور خلیفه مأمون و قاضی بزرگ و علمای یهودی، عیسوی و مسلمان تشکیل شده است. اباله که زرتشتی زندیقی بوده هفت ایراد بطور سؤال راجع بدین زرتشت می‌نماید و آذر فرنبغ بطور درخشانی او را مجاب می‌کند بطوریکه باعث مسرت خلیفه شده، اباله شرمسار و سرافکننده از دربار مأمون رانده میشود»^{۱۶}

هدایت ضمن شرح این رساله و تاریخ تدوین و رد ادعای جعلیت آن مهر اصالت بر آن می‌زند، نهایت اصالتی که مایه اصیل مذهب ایرانی زرتشتی با خود بهمراه دارد. و ضمناً اشاره می‌کند باین نکته جالب که «... در ادبیات زرتشتی



۶۰ □ آنکس که با سایه‌اش...

گویا یک رشته از این قبیل رسالات وجود داشته است»^{۱۷} و بعد به چاپ آن وسیله بارتمی و متن اشعاری که بهرام گور انکلسر یا اشاره کرده و اساس ترجمه خود را معرفی میکند.

هنر ساسانی در غرۃ مدالها

این مقاله ترجمه شیرین و جالبی است که هدایت از ل. مورگنشر صورت داده و مربوط به هنر ایران در دوره ساسانی است. در این مقاله نقش‌هائی که روی مدالهاست یک یک مورد تجزیه و تحلیلی جامع و جالب قرار می‌گیرد و حتی به نحوه نفوذ آن در جوامع آنروز و امروز اشاره می‌کند با تذکر بدینکه:

«... این نکته پایه و اساس هنر ساسانی است یعنی نیروی حیاتی پر جنب

و جوشی که در عین حال دارای نظم قوی و دقیق میباشد»^{۱۸}

از نظر توجه به ایران کهن و فرهنگ و هنر آن و همه نمودهای ذوقی و عاطفی و حسی و حتی تاریخی، صادق هدایت را می‌توان ملتزم‌ترین و معتقدترین نویسندۀ ایران بازشمرده، در حالیکه بزندگی و هنر امروز و جامعه امروز نیز بی‌توجه نیست. دلیل ادعا کوشش‌های ادبی و تحقیقی و حتی ترجمه‌های اوست. ترجمه‌هائی که سخت زیبا، شیوا، روان و پاک و یکدست است.

آمدن شاه بهرام ورجاوند

این قطعه ترجمه کوتاهی است از زبان پهلوی که در دورۀ سال دوم مجله

سخن به چاپ رسیده^{۱۹}

۱۷- نوشته‌های پراکنده صادق هدایت ص ۳۳۰ - ۳۳۲

۱۸- 937.P.lia. Fstheti Qoesd, Orlenet d.Occident Paris

۱۹- نوشته‌های پراکنده صادق هدایت ص ۵۴۸ و ۵۴۰

چنانکه شیوه هر نویسنده‌ایست، هدایت نیز چندین نقد نوشته است، نوشتن این نقدها، هرگز بخاطر تصفیه حسابهای شخصی چنانکه شیوه زمانست نبوده. بلکه چون با اثری روبرو میشد که فکر و اندیشه‌اش را به نحوی از انحاء بخود مشغول میداشته است بر آن چیزی می‌نوشته و تعداد این گونه نقدهای هدایت اگر چه زیاد نیست ولی همینکه هست سیر و سیستم فکری و روال کار و هدف خاص او را نشان می‌دهد. چه همه سرشار از زیبایی و نکات جالب آموختنی است. برای نقد، او اثری را بر می‌گزیند و به عمق آن می‌نگرد و آنرا باز می‌نماید و سپس آنچه را که در خود کتاب است مطرح می‌کند و بی‌محابا و سخت جسورانه و متهورانه بقلم می‌آورد. قلم او در نوشتن نقد، طنز و کنایه سنگینی و پرباری را با خود به‌مراه دارد. طنزی که سخت می‌کوبد، سخت طغیان می‌کند و سخت رام و مهار دستش می‌شود. نقدهای هدایت خواندنی است و شیرین و روایتگر روحی حساس، بینشی توانا، ذوقی سرشار و احاطه‌ای تمام به مطالب مورد بحث. و به یک یک نقدهائی که نوشته، اگر توجه کنیم این تجلیات ذوقی او را در می‌یابیم.



در پیرامون لغت فرس اسدی

این نقد، در حقیقت یادداشت‌هایی است که هدایت بر لغت فرس اسدی نگاشته و از نظر اهمیت موضوع عیناً در مجله موسیقی چاپ شده. در این نقد اغلاط و مبانی لغات آمده است و بالاخره دربارهٔ این اثر، چنین اظهار نظر می‌کند. «... از مطالعه لغت فرس چنین بر می‌آید که مؤلف چندان تبحری در لغت و اشتقاق آن نداشته و معنی خیلی از لغات را بقرینه حدس زده است.

شواهدی که از اشعار شعرا می‌آورد، اغلب یا تحریف شده و یا برخی از آن شعرا، اطلاع کافی در زبان نداشته‌اند و فقط برای اظهار فضل لغات مشکل را استعمال کرده‌اند. یا طبق لهجه محلی خود و یا بعلت تنگی قافیه آنرا مسخ نموده‌اند. بسیاری از لغات عجیب و غیر مأنوس زبانهای بومی و محلی نقل شده و رونویس کنندگان در مغشوش کردن این نسخه هیچ کوتاهی نکرده‌اند. بطور تصادف لغات فارسی و پهلوی با معنی صحیح دیده میشود ولی با وجود نقائص بالا، فرهنگ نامبرده یکی از اسناد معتبر لغات فارسی بشمار می‌رود»^۱

شیوه نوین در تحقیق ادبی

طنز شیرین و جالب هدایت، در این نقد که در حقیقت نقدی است بر کار یکی از حاشیه‌پردازان خمسه نظامی آرام جاری میشود و کم‌کم چون رودخانه‌ای



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۶۳

عظیم، آدم را با خود میبرد. طنز صادق هدایت در این نقد، روالی چون نقدهای دهخدا در چرند و پرند دارد. نهایت نقد دهخدا، نقدی اجتماعی و در زمینه‌های اجتماعی است و نقد هدایت، نقد ادبی و بر مبنای تجزیه و تحلیل یک اثر.

«... دنیا رو به کمال می‌رود و در تمام شئون علمی و ادبی و اجتماعی هر روز شیوه‌ای نو پدید می‌آید و قدمی بلند بجانب اصلاح و تکمیل برداشته میشود و البته افتخار همیشه نصیب کسانی است که نخستین بار راه تازه را گشوده و در اصلاح کار پیشینیان پیشقدم بوده‌اند. به تازگی دانشمندانی پیدا شده‌اند که در نتیجه سالها رنج و حرارت و کوشش با فکر سلیم و ذوق شمیم خود شیوه‌های کهن را زیر پا گذارده و از تقلید رسوم دیرین چشم پوشیده و خود طریقه‌های تازه‌ای در این گونه مباحث اتخاذ کرده‌اند که راستی شایان توجه و قدرشناسی است. هفت جلد خمسه نظامی که اخیراً تصحیح و تنقیح و توضیح شده یا شرح حال و بحث در شیوه سخنوری این شاعر بلند پایه و فرهنگ لغات مشکل دیوان که برای مزید فایده بر آن افزوده‌اند نمونه بارزی از پیشرفتهای شایان در فنون تحقیق است»^۲

و بعد به نقل از متن مقدمه کتاب مزبور نمونه تلاش‌های محقر آنرا، می‌آورد تا تو که خواننده‌ای دریابی و داوری کنی

«... برای کسانی که همت بلند دارند و دست بکارهای گران می‌زنند مشقات طاقت فرسا حتی در مناطق سردسیر سهل می‌نماید به این سبب



دانشمند محترم بسادگی تمام از رنج ما الکلام خود گفتگو می‌فرماید از صفحه (که) مخصوصاً هر سال سه چهار ماه از سال را در سردسیر شمیران (قریه سوهانک) با فراغت خاطر مشغول کار بود تا در ظرف مدت ده سال این وظیفه بزرگ و خدمت عظیم را به انجام رسانید. در این مدت قضیه فداکاریهای ایشان در تصحیح نظامی بگوش دوره گردان هم رسیده بود در صفحه (عه) «کتابفروشان تهران هم خاصه دوره گردان چون از قضیه آگاه بودند هر نسخه نظامی را اول برای من می‌آوردند»^۳

و بعد اشاره به نحوه کار محقق مربوطه و استنباطات و استنتاجات غلط و ناصواب من در آوردی و بی مأخذ و سطحی وی کرده و حتی اشتباهات لغوی وی را از نظر دور نمی‌دارد و همه را با نظری تیزبین و طنزی غنی و پرمایه و روحی سرشار از شور و اشتیاق دریافت حقیقت مطرح میسازد.

« برومند - باز بر اول کامیاب و محترم و مخفف آبرومند است

برومند باد آن همایون درخت

که در سایه‌اش می‌توان برد رخت

اینجا منقح مدقق را مختصر اشتباهی دست داده که البته از قدر و منزلت تحقیقات دقیق ایشان نمی‌کاهد و آن اینست که برومند مخفف آبرومند یعنی میوه‌دار و کلمه مند در زبان پهلوی «اومند» بوده و در فارسی به «مند» تخفیف یافته و فقط در بعضی از کلمات مانند همین برومند حاجتومند و نیازمند بصورت نخستین باقی مانده است، از اشعار



منوچهری

من نیاز و مند تو گشتم و هرگونه چینی

عاشق ناز تو می‌زیدش صد گونه نیاز»^۴

داستان ناز

نقدی که صادق هدایت بر داستان ناز نگاشته همه خصائص و ویژگیهای او را در نقد که همانا توجه به نکات واقعی ضعف اثر، و روش کار صاحب اثر است در بر دارد. قلم صادق هدایت برای نگارش این نقد، فوق‌العاده نرم، روان، صریح، شیرین و شیوا می‌گردد. برداشتهایش زیبا، بیانش برشار و روال کارش آموزنده است. او در این نقد دید کاملاً واقعی و اصول فکری خود را که بر پایه و مایه دانشی اصیل بنیاد شده بر معیار نوشته (داستان ناز) پیاده می‌کند. و مسلم است که در این مصاف نقص و افعی اثر، گمراهی‌های فکری نویسنده، ضعف شیوه نگارش، عدم پرداخت به مواد و مصالحی که باید در کارگاه داستان‌پردازی قوام گیرد و جنبه جامع و جالبی بخود بگیرد، بی‌توجهی به اصولی که در داستان‌پردازی فوق‌العاده حائز اهمیت است بخوبی آشکار میشود. در عمق این نقد، طنز گونه صدای خنده‌های طعنه آمیز و تلخ هدایت از وراء کلمات و جملات شنیده میشود. خنده‌های تلخ و طعنه آمیزی بر آنان که با دست تپی بازار آمده‌اند و داعیه دارند، خنده‌های تلخ و طعنه آمیزی بدانان که خرف را بجای گوهر عرضه می‌کنند. در این نقد صادق هدایت از خودش، از اندیشه‌اش، از



هنرش، از شیوه خاص و ویژگیهای فکری خویش دفاع می‌کند و فاصله حیرت‌انگیز بین داستانهای خودش و داستانهای بشیوه داستان‌ناز را غیر مستقیم نشان می‌دهد و پرش ذوقی و جهش هنری و فکری خود را با تلاشهای مذبوحانه کودکان و تپه مقایسه می‌کند بی‌آنکه از این مقایسه سخن بگوید ویا ترا بدآوری بنشاند.

«... نکته‌ای که مخصوصاً باعث بسی خوشوقتی است آنستکه نویسنده زبردست جوان چندان در پی تقلید از شیوه‌های متداول داستان نویسان بزرگ عالم نبوده و خود روش مبتکرانه‌ای در این فن اتخاذ نموده‌اند. داستان دلپذیر ناز که این حقیر تازگی لذت خواندن آنرا یافته‌ام یکی از نمونه‌های بسیار زیبای داستانهای جدید است که با شیوه‌ای خاص در کمال زبردستی نگارش یافته.

از هنرهای نویسنده زبردست این رمان و خصائل شیوه ایشان آنستکه داستان را به زمان و مکان محدود و مقید نمی‌فرمایند بطوریکه ممکن است خواننده محل و زمان وقایع را هر کجا دلش می‌خواهد قرار بدهد. فقط چون از درخت یا اوباب و خرما ذکری نشده پیداست که در مناطق استوایی نبوده است و همچنین بی‌شبهه این حوادث در عرش و بهشت رخ نداده و گرنه اشخاص داستان زیر سایه سدره و طوبی می‌نشستند.»^۵

و در باره شیوه نگارش داستان از نظر سبک و روال کار معتقد است:



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۶۷

«... در باره شیوه نگارش این کتاب این ضعیف مدتها در اندیشه بود آنرا جزء اسلوب رومانتیسم یا ناتورالیسم یا رئالیسم باید شمرد وبالاخره بفراست دریافت که این داستان دلپذیر بشیوه‌ای نوین

Avirisme Mercantilisme-fvmisme نگاشته.»^۶

و بعد به نکات ضعف کلی داستان از نظر محتوی و فکر و طرز نگارش و اغلاط انشائی پرداخته و با این جملات که در حقیقت کیفر خواستی محکومیت آمیز برای نویسنده این اثر است پایان برده.

«... این ضعیف تصمیم داشت که بوسیله ترجمه این کتاب بزبان زرگری در جامعه عرض اندام نماید و متأسفانه به این مانع برخورد که این نکته فاجعه جبران ناپذیری برای کلیه زرگری زبانان بشمار می‌رود. امیدواریم که هم نویسنده دانشمند این کتاب و هم نویسندگان زبردست دیگر بنوشتن اینگونه داستانهای ادبی، اخلاقی، اجتماعی و فلسفی و دام‌پزشکی ادامه بدهند تا ما را از ترجمه کتابهای نویسندگان خارجی بی‌نیاز فرمایند و گنجینه ادبیات جدید فارسی را پرمایه‌تر و گرانبه‌تر سازند و این توقع ما مخصوصاً از نویسنده بزرگوار داستان ناز که پیروان و مقلدان بسیار دارند از همه بیشتر است»^۷

درباره شیوه‌های نوین شعر فارسی

«... طبق گفته یکی از دوستان روزی هدایت در منزل وی اظهار داشته

۶- همان کتاب ص ۴۰۰

۷- همان کتاب ص ۴۰۱



بود چطوره با این شعرای معاصر یک شوخی بکنیم و از همان روز این فکر در هدایت قوت گرفت و در نتیجه چندی بعد مقاله فوق را با همکاری همین دوست تنظیم نمود»^۸

بنای کار هدایت برای نوشتن این گفتار کتابی بوده است بنام «دیوان حکیم میر فضل‌الله رهبر نی‌ریزی» که بقول هدایت در وصف شاعر در همان کتاب چنین آمده «حکیم میرزا فضل‌الله رهبر نی‌ریزی که طبیب دندان است» و البته هرگز نگارش این مقاله دلیل مخالفت هدایت با شعر و شاعری و خاصه شعر نو نبوده است زیرا او خود به حکایت آثار و تحقیقاتش، از عاشقان شعر فارسی است و برای شعر، شعر واقعی ارزش و اهمیتی خاص قائل است و اتفاقاً همه شعرا که در این گفتار مطمح نظر هدایتند از دوستان خوب او هستند، دوستان مورد علاقه و احترام.

«... با توجه به اینکه شعرهایی که در این مقاله بدانها اشاره شده غالباً اثر کسانی است که از دوستان و آشنایان هدایت بوده‌اند می‌توان دریافت که این مقاله بهیچوجه جنبه جدی ندارد بلکه اشعار است ساده و خودمانی، دوستی و آشنائی هدایت با این اشخاص تا بدرجه‌ای بود که اگر لحن انتقادی هدایت از اینهم شدیدتر و تندتر می‌بود (و در این مقاله در برخی از موارد لحن انتقادی و معنی کلمات بکار برده شده اندکی تند است) چون همه آنها بی غرضی و بی نظری هدایت را می‌دانستند و برای وی احترام زیادی قائل بودند هرگز کمترین رنجشی از او حاصل



نمی‌کرده‌اند»^۹

ایرج میرزا، ملک الشعرای بهار، نیمایوشیخ، دکتر لطفعلی صورتگر، دکتر خانلری، دکتر تندرکیا و چند نفر دیگر در این مقاله مورد توجه او هستند و می‌دانیم که همگی از صاحب نامان ادب و هنر شعر معاصرند بنابراین پرداختن اشعاری طنز گونه در مایه‌ای که آنان شعر سروده‌اند هرگز دلیل تخطئه آنان نیست و بلکه تأیید است و تکریم، خاصه که شعر عقاب دکتر خانلری، مورد توجه و علاقه شدید هدایت بود و نیز اشعار ملک، ایرج میرزا... این را از آنرو متذکر شدم که گرچه این مقاله هدایت از شور و حال و طنز بی‌بهره نیست ولی هرگز جنبه نفی ارزش‌ها را ندارد. بلکه می‌توان چنانکه اشاره شد در مشرب صادق هدایت نوشتن این مقاله را تأیید ضمنی اشعار شعرائی که از آنان نام برده برشمرد. در این مقاله اشعاری از شعرای مذکور و چند تن دیگر آورده و بعد در همان روال خود به شعر سازی پرداخته که بد نیست نمونه‌هایی از آن نقل شود.

ملک الشعرای بهار شعری دارد بنام «دماوند» که فوق‌العاده مشهور است و چنین آغاز می‌شود:

ای دیو سپید پای در بند

ای گنبد گیتی ای دماوند

از سیم بسریکی کله خود

ز آهن بمیان یکی کمر بند

و صادق هدایت شعری پرداخته با همین سبک و همین وزن.



۷۰ □ آنکس که با سایه‌اش ...

ای صاف و سفید کله قند

افراشته همچو کوه الوند

از کاغد آبیت کله خود

و زنج بمیان یکی کمر بند

دکتر صورتگر منظومه‌ای دارد بنام «زیر آسمان باختر» که چنین آغاز

میشود:

چیست زیبائی آنچه فکر بشر

هیچ بر شرح آن نیارد تاب

بین گیتی شناس دانشور

پرسش کس پدید نیست جواب

و هدایت تحت عنوان «روی بام مطبخ» در روال همان اثر چنین

می‌گوید:

چیست دل درد آنکه در روده

اندکی از خوراک گیر کند

وز فشارش چو روده شد سوده

آدمی را ز عمر سیر کند

قطعه اندوهناک شب نیماء چنین آغاز میشود:

هنگام شب که سایه هر چیز زیر و روست

دریای منقلب

در موج خود فروست



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۷۱

دو سایهٔ رمیده بکنجی خزیده است
و صادق هدایت با لحنی چنین از آن شعر یاد می‌کند:
هنگام روز سایه هر چیز مخفی است
و در اطاق
از رنگهای تلخ که بوئی دهند تند
بس غولها
خیلی بلند بالا
از دور می‌رسند چه موجی ز کوهها
تا فریاد یاد برکشند

و اصولاً طرح شعر نیما در کنار شعر ملک الشعرا و در آن زمان، دلیل
ارزش و اعتباری است که هدایت برای او قائل بوده و راه او را تا حدی
می‌شناخته است.

این مقاله هدایت از زیرنویس‌های جالب برخوردار است.

سایر نقدها

هدایت علاوه بر نقدهائی که بدانها اشاره شد انتقاداتی دیگر نیز نگاشته
از جمله، انتقاد بر ترجمه رسالهٔ «غفران» ابوالعلاء معری^{۱۱} انتقاد بر ترجمه کتاب
«بازرس» اثر گوگول^{۱۲} و انتقادیست که بر فیلم «ملانصرالدین در بخارا»^{۱۳}
نوشته، که بعضی را بنام خودش انتشار نداده است.

۱۰- در شماره نهم سال دوم مجله پیام نو مرداد ۳۴ منتشر شده

۱۱- در شماره اول سال اول مجله پیام نو مرداد ۳۴

۱۲- در شماره اول سال اول مجله پیام نو مرداد ۳۴

تحقیقات

صادق هدایت دو مطلب دربارهٔ خیام نوشته است. یکی «شرح حال عمر خیام» و دیگری «مقدمه‌ای بر ترانه‌های خیام» که هر دو را می‌توان از نمونه‌های جالب کارهای هدایت دانست و خاصه دومی را دارای شیوه‌ای خاص و علمی و عمیق از نظر پژوهشی و تحقیقی باز شمرد. گزینش خیام در میان خیل شعرا و نویسندگان فارسی قطعاً بخاطر هماهنگی فکری و اندوه فلسفی است. از این هم بالاتر می‌توان رفت و می‌توان گفت سایه اندیشه‌ها و احساسات و ادراکات هدایت را، یعنی خود صادق هدایت را، می‌توان از وراء اندیشه‌ها و احساسات و ادراکات خیامی که مورد بحث و نظر اوست بازشناخت و چه خوب توانسته است خیام را بشناسد. شاید در جهان هنر و ادب و در خیل دوستداران و مخالفین خیام، تنها صادق هدایت باشد که توانسته تا بدین حد خود را به روح، به زبان، به زندگی و به لمس شادیها و غمها و زیر و بالاهاى افکار عمیق فلسفی خیام نزدیک کند و



این نیز بخاطر همانست که رفت. یعنی هر دو دارای دیدی شبیه هم نسبت به مسائل فلسفی بوده‌اند و هر دو از یک درد رنج می‌برده‌اند. گریز مرگ که در ترانه‌های خیام متموج است و به آغوش مرگ پناه بردن هدایت، هر دو عکس‌العمل‌های متفاوتی است در برابر یک پدیده.

خیام در ترانه‌های خود می‌گرید، می‌خندد، دم از میگساری می‌زند و باده‌خواری می‌کند و آرزوی روئیدن از خاک همانند سبزه، هزار سال پس از مرگ می‌کند زیرا که زندگی را بازشناخته و تا حدی حداقل معمای زیست برای او بیگانه نیست - ولی هدایت سر را میان دو دست می‌گیرد و در اندیشه بدیها، لجاره بازیها، زخمهایی که از پشت با خنجر به آدم زده میشود، لگدهائی که در تاریکی نثار می‌گردد غصه‌هائی که چون کوه، در زندگی آدم وجود دارد به مرگ می‌اندیشد و در ورای آن، هر دو پناهگاه می‌جویند یکی گریز و یکی تسلیم. حسن قائمیان معتقد است که، تنها از حیث بدبینی (در معنی محدود کلمه) نیست که بین خیام و هدایت مشابهت فکری میتوان یافت بلکه این مشابهت از این حیث است که هر دو به عقاید و افکار قالبی زمان خود پشت پا زده بودند، متعصبین را استهزا می‌کردند با زهد فروشی و ریاکاری و عوامفریبی بشدت مخالف بودند. بدنیا با نظر تحقیر و تنفر می‌نگریستند. خود را به هیچ مقام و هیچ قدرتی نیستند. از هیچ مقامی مداحی نکردند. با تعصب‌های مذهبی، خرافات، محدودیتهای فکری در مبارزه بودند.



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۷۵

بایک مطالعه سطحی در آثار خیام و نوشته‌های هدایت مشابهت و نزدیکی فکری و احساسات مشترک این دو نابغه بزرگ را به آسانی می‌توان دریافت.^۱

شرح حال حکیم عمر خیام

این مقاله که در سال ۱۳۰۲ برابر ۱۳۴۲ ه.ق نگاشته شده، شرح حال حکیم عمر خیام است که بنا به قول خود هدایت:

«ترجمه حالی است که شرق شناس معروف پروفیسور ادوارد براون در کتاب نفیس خود موسوم به تاریخ ادبیات ایران of Persia History Literary مرقوم داشته‌اند لذا خلاصه مرقومات ایشان با اندکی اضافه نگاشته میشود»^۲

در این مقاله نام کسانی که در کتب قدیم از خیام یاد کرده‌اند و خارجیان و خاصه اروپاییانی که به نحوی از انحاء در معرفی کردن خیام به اروپائیان و آمریکائیان نقشی و اثری داشته‌اند آورده شده و تا حدی از نظر مترجم و نگارنده افکار خیام مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. در این مقاله می‌خوانیم که خیام «فلسوفی بوده که از اشیاء ظاهر و محسوس، طلب آسایش و شادی می‌کرده. چیزیکه بیشتر ذهن خیام را بخود معطوف داشته عبارت از مسائل مهمه زندگی، مرگ، قضا، جبر و اختیار بوده و هر قدر که علوم و فلسفه و مذهب را برای حل آن مسائل بکمک طلبیده هیچکدام او را قانع نکرده بنابراین یأس و

۱- نوشته‌های پراکنده صادق هدایت مقدمه صفحه ۲۶

۲- همان کتاب ۲۵۳



نامیدی، تلخی بدو روی داده که منجر به شکاکی Scepticism میشود چنانکه خیام نسبت به تمام اشیاء اظهار شبهه کرده و دائماً طریق مشکوکی را پیموده است.^۳ و نیز دربارهٔ شناخت خیام و افکار او چنین آمده «... تردید روح خیام، شکاکی دردناک او در مقابل قضا و مطابق علوم ریاضی و افکار شاعرانه که داشته یک سودا و اندوهی بر او مستولی می‌شود که پیوسته سعی کرده با شادیهای مختصر و حقیقی تسکین دهد...»^۴

در این گفتار بهشت خیام به بهشت بودلر تشبیه شده و سرگردانی او در برابر سرازل، به لورکس Lurce و بدبینی او به شوپنهاور Schopenhaver و گوته Goethe و لبخندهای آرام و عمیق و معنی‌دارش در اعماق ترانه‌ها به ولتر Voltaire و هانری هایته Henriheine.

در این مقاله به اندیشه و افکار خیام و مردم زمان او و طعنه تلخی‌هایی که بر او رفته اشاراتی شده است.

ترانه‌های خیام

مقاله‌ای که شامل «شرح حال حکیم عمر خیام» است هدایت را هرگز اقناع نکرده است. گوئی، اندیشهٔ هدایت همیشه گرد افکار خیام دور می‌زده است و هدایت با همه قلب و روح و جان، در پی بازشناختی دقیق‌تر، عمیق‌تر، همه‌جانبه‌تر، اصولی‌تر و واقعی‌تر از خیام بوده است. و سایه سارهای ترانه‌های پرشور و حال‌دردمندانه خیام که از روحی رنج کشیده و سردی و گرمی چشیده



مایه می‌گرفته، مأمنی آرام و دلپذیر بوده است برای روح عطش زده‌ی.
بزبان دیگر، هدایت، اندوه سرگردانی فکری خود را، در دل ترانه‌های
خیام بهتر حس می‌کرده و فریاد درون دردمند خود را، از زبان او باز می‌شنیده. و
می‌خواستند، فاصله‌ی قرون را بردارد. اعصار را بشکافد، دیوارهای زمان و مکان را
فرو بریزد و خیام را دریابد و با او به گفتگو بنشیند. و از تجربیات تلخی که
عصاره‌اش در دل ترانه‌ها موج می‌زند، با او سخن گوید و بالاخره نیشتر به دمل
می‌خورد و تابلوهای نقاشی درویش موجب و انگیزش نگارش مطلبی دیگر در باره
خیام به سال ۱۳۱۳ یعنی فاصله‌ی زمانی ده سال پس از مقاله اول می‌شود.

«... بنا به خواهش دوست هنرمندم آقای درویش نقاش این مقدمه را

اجمالاً بر ترانه‌های خیام نوشتم تا راهنمای تابلوهای ایشان بشود»^۵

هدایت برای درک واقعی روح و زمان خیام، او را از دیدگاهی بیگانه
می‌نگرد و از بیگانگی صرف آغاز می‌کند تا به یگانگی و وحدت مطلق فکری
او، در عین امواج شک و تردید دست یابد. شیوه‌اش در این کار جامع است،
زوایانی خاص مورد نظر قرار داده و برداشتی سخت جالب، خمیر مایه کار خود
نموده است.

«... اگر یکی از این نسخه‌های رباعیات را از روی تفریح ورق بزنیم و
بخوانیم در آن به افکاری متضاد به مضمون‌های گوناگون و به موضوعهای
قدیم و جدید بر می‌خوریم بطوریکه اگر یک نفر صدسال عمر کرده باشد و
روزی دو مرتبه کیش و مسلک و عقیده‌ی خود را عوض کرده باشد قادر



بگفتن چنین افکاری نخواهد بود. مضمون این رباعیات روی فلسفه و عقاید مختلف است از قبیل: الهی، طبیعی، دهری، صوفی، خوشبینی، بدبینی، تناسخی، افیونی، بنگی، شهوت پرستی، مادی، مرتاضی، لامذهبی، مرتدی، کلاشی، خدائی وافوری... آیا ممکن است یکنفر اینهمه مراحل و حالات مختلف را پیموده باشد و باختره فیلسوف و ریاضی دان و منجم هم باشد؟ پس تکلیف ما در قبال این آش درهم جوش چیست؟ اگر بشرح حال خیام در کتب قدما هم رجوع بکنیم بهمین اختلاف نظر بر می‌خوریم. این اختلافی است که همیشه در اطراف افکار بزرگ روی می‌دهد ولی اشتباه مهم از آنجا ناشی شده که چنانکه باید خیام شناخته نشده و افسانه‌هایی که راجع به او شایع کرده‌اند این اشکال را در انتخاب رباعیات او تولید کرده است»^۶

دید هدایت در این اثر، دیدی کاملاً تحلیلی و انتقادیست. دیدی که کمتر مورد استفاده منتقدین قرار گرفته و تحشیه پردازان و مصححین با آن سخت بیگانه بوده‌اند. و شیوه کار هدایت فوق‌العاده آگاهانه، همه‌جانبه، عمیق و شیرین و سیستماتیک است. او از کتاب مرصاد العباد تألیف «نجم‌الدین رازی» که از مخالفین خیام است و در سنوات ۶۲۰-۶۲۱ هـ.ق تألیف شده آغاز کرده و ملاک و سنجش افکار خیام را ترانه‌هایی قرار داده که مؤلف مرصاد العباد نقل و آنها را مردود شمرده است. و بعد از روی ترانه‌ها، افکار و مسلک او را در همه عمر از جوانی تا



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۷۹

پیری استنساخ و عرضه کرده است.

هدایت در این مقال، افسانه‌های بیچگانه را که در اطراف خیام دور می‌زنند به تمسخر می‌گیرد و رد می‌کند و با دلیل و منطقی زیبا بسراغ یک یک ترانه‌ها می‌رود و به محک اندیشه‌های واقعی خیام می‌آزماید و آنچه را که ناب و حقیقی است بیرون می‌کشد. روشی که متأسفانه در شناخت شاعران تاکنون کمتر مورد استفاده قرار گرفته و در همین شیوه کار است که این ترانه گویای حال خیام در زمان شباب بشمار می‌رود.

هرچند که رنگ و روی زیباست مرا

چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا

معلوم نشد که در طربخانه خاک

نقاش ازل بهر چه آراست مرا!!!

و این ترانه را از آن زمانی که جوانی سپری شد سروده.

افسوس که نامه جوانی طی شد

و آن تازه بهار زندگانی دی شد

حالی که ورا نام جوانی گفتند

معلوم نشد که او کی آمد کی شد؟

و این ترانه، از آن روزگار پیری و کاهلی تن است.

من دامن زهد و توبه طی خواهم کرد

با موی سپید قصد می خواهم کرد

پیمانه عمر من به هفتاد رسید



این دم نکنم نشاط کی خواهم کرد!؟

که در ضمن شباهتهای فکری همه این دوران‌ها را در ترانه‌ها بیان نموده است.

ترانه‌هایی را که از آن خیام نیست، با نشانه‌های فکری جالبی ارائه

داده است و ضمن همین بحث نتیجه گرفته است که

«هر فکر ضعیف که در یک قالب متکلف، و غیر منظم دیده شود از خیام

نخواهد بود. مسلک فلسفی، عقائد و طرز بیان آزاد و شیرین و روشن او،

اینها صفاتی است که می‌تواند معیار مسأله فوق باشد.»^۷

وبالاخره هدایت خیام را از دو نظر مورد مطالعه قرار داده. خیام فیلسوف و خیام

شاعر.

خیام فیلسوف - درباره فلسفه خیام معتقد است که:

«... هیچوقت تازگی خود را از دست نخواهد داد چون این ترانه‌های

درظاهر کوچک ولی پرمغز، تمام مسائل مهم و تاریک فلسفی که در

ادوار مختلف انسان را سرگردان کرده و افکاری که جبراً به او تحمیل

شده و اسراری که برایش لاینحل مانده مطرح می‌کند. خیام ترجمان این

شکنجه‌های روحی شده، فریادهای او، انعکاس دردها و اضطرابها، ترس‌ها،

امیدها، یأس‌های میلیون‌ها بشر است که پی در پی فکر آنها را عذاب داده

است. خیام سعی می‌کند در ترانه‌های خودش با زبان و سبک غریبی همه

این مشکلات، معماها، مجهولات را آشکارا و بی‌پرده حل بکند. او زیر



خنده‌های عصبانی ریشه‌آور، مسائل دینی و فلسفی را بیان می‌کند بعد راه

حل محسوس و عقلی برایش می‌جوید»^۸

و در باره رشته افکار و اختلاط اندیشه‌های فلسفی خیام و عمق گسترش

آن می‌نویسد که:

«... هر کدام از افکار خیام را جداگانه می‌شود نزد شعرا و فلاسفه بزرگ پیدا کرده ولی رویهمرفته هیچکدام از آنها را نمی‌شود با خیام سنجید و خیام بسبب خودش از اغلب آنها جلو افتاده، قیافه متین خیام او را بیش از همه چیز یک فیلسوف و شاعر بزرگ همدوش لوکرس، اپیکور، گوته، شکسپیر و شوین هاور معرفی می‌کند»^۹

و بعد بر بنای ترانه‌ها که عمیق‌ترین اندیشه و احساسات خیام را در بردارد

این سلسله افکار را از خیام بدست می‌دهد.

۱- خیام افکار منحنی معاصرین خود را بکلی قبول ندارد و با فاصله زمانی بسیاری از آنان زیست می‌کند و بخاطر همین تکفیر می‌شود. بزبان دیگر خیام را حدیث منطقی و مجسم فکری می‌داند از شورش روح نژاد آریائی.

۲- گفته‌های خیام، صرفاً احساساتی نیست، بلکه دربرگیرنده افکاری پخته و تجربه شده است که صاحب آن عقائد، با گذشت زمان بدانها معتقد شده است.



۳- خیام با خرافات محیط مبارزه می‌کند و در همه ترانه‌هایش اندیشه‌های پوچ و ناستوار را به بازی می‌گیرد و در پی آنست تا حقیقتی را که خود لمس کرده و شناخته عرضه کند.

۴- هیچ چیز برای خیام واقعی نیست، همه مسائل را با نگاهی مشکوک می‌نگرد. حقیقت را در ماوراء واقعیت‌های زمان خود می‌شناسد. همه چیز برای او ابهام و اجمال و استفهام دربر دارد.

گویند: بهشت و حور عین خواهد بود.

گویند: مرا بهشت با حور خوش است.

گویند: مرا که دوزخی باشد...

۵- خیام انسان را با همه ادعاها، داعیه‌ها و سینه سپر کردن‌ها موجودی ناچیز می‌داند که چون مگسی در عرصه زیست بوجود می‌آید و از میان می‌رود و ضمناً اسیر فریب غم‌انگیز خویشتن است.

۶- معمای حیات بسیار مشکل‌تر و پیچیده‌تر و گره خورده‌تر از آن است که با امکانات علمی و فکری بشر حل شود و حقیقت آن بدست آید.

۷- گذشته‌ها گذشته و آینده‌ها هنوز نیامده و با این حساب هردو سایه‌ی سیاه عدم را با خود دارند. در این میان باید هستی را که میان دو عدم است و ما را در بردارد بخوبی بازشناخت و از آن بهره گرفت. بعقیده خیام «کنار کشتزارهای سبز و خرم پرتو مهتاب که در جام شراب ارغوانی هزاران سایه منعکس می‌کند. آهنگ دلتواز چنگ ساقیان ماهرو، گل‌های نوشکفته، یگانه حقیقت زندگی است که مانند کابوس هولناکی می‌گذرد. امروز را خوش باشیم



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۸۳

فردا را کسی ندیده، این تنها آرزوی زندگی است. حالی خوش باش زانکه مقصود اینست»^{۱۰}

۸- شر و بدی پیوسته بر خوبی می‌چربد.

۹- خیام حتی در زمان جوانی بدبین بوده است و این بدبینی با گذشت زمان و تجربیات عمیق‌تر و پخته‌تر شده است. مگر نه در یکی از رباعیاتش که بدیده روزگار جوانی اوست چنین شکوه می‌کند:

امروز که نوبت جوانی من است

می‌نوشم از آنکه کامرانی من است

عیم مکنید گرچه تلخ است خوش است

تلخ است از آنکه زندگانی من است

۱۰- یکی از اختصاصات فکر خیام اینست که پیوسته با غم و اندوه و نیستی و مرگ آغشته است. و در همان حال که دعوت به خوشی و شادی می‌نماید لفظ خوشی در گلو گیر می‌کند زیرا در همین دم با هزاران نکته و اشاره، هیکل مرگ، کفن، و قبرستان و نیستی، خیلی قوی‌تر از مجلس کیف و عیش جلو انسان مجسم می‌شود و آن خوشی یکدم را از بین می‌برد. طبیعت بی‌اعتنا وسخت کار خود را اتمام می‌دهد. یک دایه خونخوار و دیوانه است که اطفال خود را می‌پروراند و بعد با خونسردی خوشه‌های رسیده و نارس را درو می‌کند. کاش هرگز بدنیا نمی‌آمدیم. حالا که آمده‌ایم هرچه زودتر برویم خوشبخت‌تر خواهیم بود.



ناآمدگان اگر بدانند که ما،
از دهر چه می‌کشیم نایند دگر
یا:

خرم دل آنکه زین جهان زود برفت
و آسوده کسی که خود نژاد از مادر
این آرزوی نیستی که خیام در ترانه‌های خود تکرار می‌کند آیا به نیروانه
«بودا» شباهت ندارد؟»

۱۱- خیام عاشق زیبایی است. گوئی در ورای همه تلخیها و شکنجه‌ها،
باید زیبایی‌ها را بازجست و بدان دیده دوخت و شاد و خوش شد. و این نه تنها در
ترانه‌ها بلکه در نوروزنامه نیز مورد نظرش بوده است چنانکه فصلی را به صورت
نیکو اختصاص داده و به علاوه کتاب را چنین به پایان برده «... این کتاب را از
برای فال خوب بر روی نیکو ختم کرده آمد».

۱۲- فریاد دردناک خیام در ترانه‌هایش، فریاد از قهر کردن معشوقه
نیست بلکه فریادی است غم‌انگیز که اندیشه خیام را کاملاً در بردارد. اندیشه‌هایی
که برور زمان به او دست داده و تا اعماق هستیش ریشه دوانده است. و همه چیز
را بیپوده می‌انگارد و در این جا صادق هدایت این بیت از خیام را که می‌گوید:
«ای بی‌خبران جسم مجسم هیچ است»

وین طارم نه سپهر ارقم هیچ است»
با این جمله شوین‌هاور مقایسه و مقابله می‌کند و نتیجه‌ای را که خیام و



شوین‌هاور از زندگی بدست آورده‌اند یکی می‌شمرد. شوین‌هاور نیز مانند خیام می‌گوید: «برای کسیکه بدرجه‌ای برسد که اراده خود را نفی بکند، دنیائی که بنظر ما آنقدر حقیقی می‌آید، با تمام خورشیدها و کهکشانهایش چیست؟ هیچ.»

۱۳- خیام از مردم زمانی دلی چرکین داشته است و هدایت با نقل مقدمه جبر و مقابله خیام که در طی آن، به این نکته اشاره کرده خودش دردمندانه بر آن می‌افزاید «گوئی در هر زمان اشخاص دورو و متقلب و کاسه‌لیس و چاپلوس کارشان جلو است»^{۱۲}

۱۴- خیام به لحاظ آزرده‌گی از مردم و اندیشه آنان، هرگز محبت را القاء نمی‌کند و کمتر اشاره‌ای از خیام در باره عشق و انسانیت و محبت دیده می‌شود.

۱۵- خیام گذشته ایران را دوست دارد و بدان عشق می‌ورزد و سایه این عشق در ترانه‌های او کاملاً بچشم می‌خورد.

۱۶- «شاید بتوانیم خیام را از جمله ایرانیان ضد عرب مانند، ابن مقفع، به آفرید، ابومسلم و بابک و غیره بدانیم»^{۱۳}

۱۷- بهشت و دوزخ را پرتوی از خود انسان و بازتابی سرمدی از لحظات زندگی می‌داند.

۱۸- او بدنبال یک دنیای منطقی و حساب شده است، آنقدر منطقی و حساب شده که خود بر مبنای نجوم و ریاضیات بدان دست یافته است.

۱۹- «برای خیام ماوراء ماده چیزی نیست»^{۱۴}

۲۰- از نظر خیام «دنیا در اثر اجتماع ذرات بوجود آمده و برحسب



اتفاق کار می‌کند. این جریان دائمی و ابدیست و ذرات پی در پی در اشکال و انواع داخل می‌شوند و روی می‌گردانند. از این رو انسان هیچ بیم و امیدی ندارد و در نتیجه ترکیب ذرات و چهار عنصر و تأثیر هفت کوکب بوجود آمده و روح او مانند کالبد مادی، مادی است و پس از مرگ نمی‌ماند.

● باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی

● چون عاقبت کار جهان نیستی است.

● هر لاله‌ی پژمرده نخواهد بشکفت»^{۱۵}

۲۱- شراب، کوزه، می، همه پناهگاههایی هستند که روح بلا کشیده انسان را به آرامش، دعوت می‌کنند و خیام گرچه شرابخواره نبوده است ولی با استفاده از علم خویش و تجربه دیگران تأثیر گرانبار فراموشی را بر غمهای زمانه و روزگار و هستی، ضمن بیان شراب و می القاء می‌کند.

خیام شاعر - صادق هدایت خیام را از نظر شاعری نیز مورد مطالعه قرار داده است و برای شعرا و ویژگیهای ناب و در خور تحسین و قابل توجه قائل است.

۱- حافظ، عطار، غزالی از برداشتهای خیام و طرز فکر او غافل نمانده‌اند ولی شیوه کار و گفتارشان با خیام سخت متفاوت است. مثلاً آنجا که زبان حافظ لطیف می‌شود و استغناء می‌یابد زبان خیام بی‌محبا می‌درد و می‌سوزاند و همین شیوه فکری خاص خیام است که در شعر جهان مؤثر می‌افتد و حتی در این دوران که تمدن می‌شکفت، جوانه‌های شعر لطیف خیام بزیبائی می‌شکوفد.



۲- «شب مهتاب، ویرانه، مرغ حق، قبرستان، هوای غمناک بهاری در خیام مؤثر است ولی بنظر می‌آید که شکوه و طراوت بهار، رنگها و بوی گل چمن‌زار، جویبار، نسیم ملایم و طبیعت افسونگر، با آهنگ چنگ ساقیان ماهرو و بوسه‌های پرحرارت آنها که فصل بهار و نوروز را تکمیل می‌کرده در روح خیام تأثیر فوق‌العاده داشته، خیام با لطافت و ظرافت مخصوصی که در نزد شعرای دیگر کمیاب است طبیعت را حس کرده و با یکدنیا استادی آنرا وصف می‌کند»^{۱۴}

۳- صادق هدایت با اشعار خشک، جامد و قراردادی، با قالب‌های یکنواخت شعری، مخالف است. شعر را جوهر روح می‌داند. جوهری که در روح شاعر واقعی جاریست و تجلی پرشکوه و زیبای آن، ارتباطی به کلیشه‌های خشک از پیش تعیین شده که شامل تشابه و مضامین مکرر است ندارد. او طراوت و نظافت و زیبایی را در اعماق زندگی و تلاش‌ها و تپش‌های روحی و درونی باز می‌جوید. از لغت بازی، فضل فروشی، اظهار لحنیه و با سرفه وادا و آه و واه. از هنر و خاصه از شعر سخن گفتن بیزار است و شاید همین گریز و نیاز درونی و روحی است که او را چون هنرمندی بزرگ به اوج می‌کشاند و به اوج ره می‌نمایاند. تحلیلی که وی از شعر خیام می‌کند، گویای اینست که او شعر شناسی جامع و هنرمندی واقعی است.

هدایت، در تحلیل شعر خیام، ملتقای روح خودش و روح خیام را از پس قرون و اعصار و از میان توده غباری که چهره او را پوشانده است نشان می‌دهد.



گوئی در میان امواج سیاه تیرگی و تاریکی که زمان و مکان برایشان حائل کرده، صدای یکدیگر را از اعماق می‌شنوند و اندیشه شعله‌ور یکدیگر را باز می‌شناسند که نه تنها شناختن و صدای آشنا مطرح است بلکه یکی بودن، یکی شدن و یکی اندیشیدن آنهم در زمینه‌های تازگی کلام، رشادت فکری، آزادی و آزادگی، بی‌نیازی و توجه به علل و عوامل مادی حوادث نیز.

واز همین روست که هدایت درباره شیوه بیان شعری خیام معتقد است

که:

«... خیام در وصف طبیعت تا همان اندازه که احتیاج دارد با چند کلمه محیط و وضع را مجسم و محسوس می‌کند آنهم در زمانی که شعر فارسی در زیر تأثیر عرب یکنوع لغت بازی و اظهار فضل و تملق گوئی خشک و بی‌معنی شده بود و شاعران کمیابی که ذوق طبیعی داشته‌اند برای یک برگ و یا یک قطره زاله بقدری اغراق می‌گفته‌اند که انسان را از طبیعت بیزار می‌کرده‌اند. این سادگی زبان خیام بر بزرگی مقام او می‌افزاید...»^{۱۷}

۴- خیام تا بدان حد مسلط بر اندیشه و ترانه خود بوده که با هر کس بزبان خود سخن گفته. آنجا که از ملا نمایان سخن می‌گوید و آنجا که از صوفیان سخن می‌راند هم بزبان آنان و آنجا که از زبان فضلاء نیز بزبان آنان. و این شیوه را هیچکس جز خیام ابداع نکرده و به پایان نبرده است.

۵- هدایت صنایع شعری را خوب می‌شناسد و بطرز استفاده از آن نیز



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۸۹

نیک آگاه است. تفاوت بکار بردن هنر صنایع شعری آنجا که آگاهانه، صمیمی، صداقت‌آمیز و طبیعی باشد و آنجا که ناآگاهانه، تقلبی و غیر طبیعی است بخوبی می‌شناسد زیرا روح شعر را دریافته و فریب بازی اوزان و قوافی و اصطلاحات ظاهری و تشابه تکراری را نمی‌خورد. شعر می‌خواهد، شعری که عصاره باشد عصاره روح و جوهر روان، و قدرت خلاقه. شعری که با طبیعت هماهنگ باشد، «... گاهی با لغات بازی می‌کند ولی صنعت او چقدر با صنایع لوس و ساختگی بدیع فرق دارد. مثلاً لغاتی که دو معنی را می‌رساند:

بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر

دیدی که چگونه گور بهرام گرفت؟

تقلید آواز فاخته که در ضمن بمعنی «کجا رفتند؟» هم باشد یک شاهکار زیرکی تسلط بزبان و ذوق را می‌رساند.

دیدیم که بر کنگره‌اش فاخته‌ای

بنشسته و می‌گفت که «کو؟، کو؟، کو؟، کو؟»

در آخر بعضی از رباعیات قافیه تکرار شده، شاید بنظر بعضی فقر لغت و

قافیه را برساند مثل:

دنیا دیدی و هرچه دیدی هیچ است

و یا:

بنگر ز جهان چه طرف برستم، هیچ.

ولی تمام تراژدی موضوع در همین تکرار «هیچ» جمع شده است.^{۱۸}



۶- هدایت نوروزنامه خیام را با وجود کوچکی کتابی فوق‌العاده جالب و جامع و پخته می‌داند، در باره شیوه نگارش آن معتقد است که:

«... نثر ادبی آن یکی از بهترین و سلیس‌ترین نمونه‌های نثر فارسی است و ساختمان جملات آن خیلی نزدیک به پهلوی می‌باشد و هیچکدام از کتابهایی که کم و بیش در آن دوره نوشته شده از قبیل «سیاست‌نامه» «چهارمقاله» و غیره از حیث نثر و ارزش ادبی بیای نوروزنامه نمی‌رسد»^{۱۹}

و درباره شیوه فکری حاکم بر اثر مذکور عقیده دارد که:

«... در خفایای الفاظ آن، همان موشکافی فکر، همان منطق محکم ریاضی‌دان، قوه تصور فوق‌العاده و کلام شیوای خیام وجود دارد و در گوشه آن به همان فلسفه علمی و مادی خیام که از دستش دررفته برمی‌خوریم»^{۲۰}

و آنرا انعکاسی از روح خفه شده‌ی ایرانی میدانند که گذشته‌های پر شکوه خویش را می‌جوید. گذشته‌ای سرشار از جلال، شوکت، زیبایی، قدرت و تجلی صفات یک انسان که همان از خود گذشتگی و فداکاری و جوانمردی و بزرگیست.

۷- درباره دوستی خیام و حسن صباح و نظام‌الملک معتقد است نمی‌شود نظام‌الملک و این دو را همزمان دانست، زیرا اختلاف تاریخ زندگی در بین آنان وجود دارد ولی میشود خیام و حسن صباح را بچه یک عهد شمرد و هر دو را



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۹۱

موجد تحولات فکری، که تحولات فکری حسن صباح بر مبنای شورشی عقیدتی است و تحولات فکری خیام، عقلی.

* * * *

این توجه عمیق به آثار و اندیشه‌های خیام «... صرفاً برای انجام یک کار تحقیقی و تبعی نبوده است، بلکه بیشتر از این جهت بود که بین خود او و خیام هماهنگی و شباهت فکری وجود داشته است. صادق هدایت خیام و رباعیات او را از آن جهت می‌پسندید که در حقیقت وجود خویش و افکار خویش را در وجود این فیلسوف بزرگ و آثار وی منعکس می‌دید»^{۲۱}

پاستور والری رادور Pasteur Valery Rador عضو آکادمی فرانسه در مقاله‌ای زیر عنوان «یک نویسنده نومید، صادق هدایت» در مجله *Hommes Et Nond* چاپ پاریس می‌نویسد:

«... با قریب هزار سال فاصله، هدایت صدای عمر خیام، سخن‌سرای نومید دیگر ایران را منعکس می‌کند. خیام به مردم اندرز می‌دهد که فراموشی و بیخبری را در باره عشق بجویند ولی هدایت برای درد بشر، چیزی عرضه نمی‌کند حتی افسون را. هر دو برای ما از فلاکت و مذلت زندگی سخن می‌رانند ولی گلستانهای خیام در عالم هدایت زیبایی خمارآلود خود را از دست می‌دهد. بلبل شورانگیز بد «بوف کور» و گل‌سرخ خوشبوی به «نیلوفر بی‌بو» تبدیل می‌یابد. در عهد خیام نومیدی جنبه احساساتی داشت ولی در دوره هدایت این نومیدی، ماوراء طبیعی شده است»^{۲۲}

۲۱- نوشته‌های پراکنده صادق هدایت ص ۲۵ حسن قائمیان

۲۲- این مقاله در شماره اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۳ مجله سخن درج شده است



ترجمه

صادق هدایت مترجمی توانا، هنرمند و عمیق است. داستان‌هایی که برای ترجمه انتخاب کرده است دارای تنوع فضا و مکان و نیز دید و برداشت فلسفی و اجتماعی مختلف است ولی در همه آنها، هدایت روح خود را باز جسته که به ترجمه آنها نشسته و از همین نظر اندیشه نویسندگان آثاری که وی ترجمه کرده، با اندیشه خود هدایت شباهتی حیرت‌انگیز دارند.

«... صادق هدایت که بیشتر وقت خود را به مطالعه نوشته‌های نویسندگان بزرگ خارجی و داخلی می‌گذراند با اطلاعات وسیع و تشخیص دقیقی که داشت گاه ضمن مطالعه به اثری از یکی از نویسندگان خارجی و یا به یک موضوع در خور تحقیق و تتبع برخورد می‌کرد که توجه او بدان معطوف میشد و لذا در صدد بر می‌آمد که آن اثر را به فارسی برگرداند»^۱ و اصلاً خود هدایت برای ترجمه، ارزش و اهمیتی خاص قائل بوده است. و ترجمه را موجی جهت رشد فکری هر جامعه‌ای می‌دانسته.

۱- نوشته‌های پراکنده صادق هدایت چاپ ۲ ص ۲



«... ادبیات ایران بیش از هر چیز به ترجمه شاهکارهای ادبی قدیم و جدید خارجه نیازمند است زیرا یکی از علت‌های بزرگ جمود و عدم تناسب رشد فکری و ادبی کنونی ما نسبت به کشورهای متمدن نداشتن تماس با افکار و سبکها و روش‌های ادبی دنیای امروز است، همانطور که امروز ما ناگزیریم از لحاظ علمی و فنی از دنیای متمدن استفاده بکنیم، از لحاظ ادبی و فکری بشر راه دیگری در دسترس ما نخواهد بود و برای این منظور نیازمند به ترجمه دقیق و صحیح آثار ادبی دنیا هستیم»^۲

و همین احاطه بر ادبیات و توجه و علاقه است که او را بصورت یکی از مترجمین هنرمند و عمیق و مطلق و صادق معرفی می‌کند. ترجمه‌هایش عموماً ساده، روان و بسیار دلنشین است. گاه چنان زیبا میشود و اوج می‌گیرد که تا روح و ذات اثر نه تنها فاصله‌ای ندارد بلکه با آن برابر و یا برتر است. حسن انتخاب او برای ترجمه البته در این امر بی‌تأثیر نیست و تسلطش بر زبان صاحب اثر او را در این کار یاری فراوان می‌کند. البته

«... توجه صادق هدایت به ترجمه برای تنفس و یا سرگرمی خود و دیگران نبوده است. بلکه بیشتر بر اثر و علاقه‌ای بوده که وی نسبت به یک عده از نویسندگان مهم خارجی داشت و غالباً هدایت وقتی نویسنده‌ای را می‌پسندید و فکر وی را با فکر خود کم و بیش هماهنگ میدید عندالفرصت درصدد بر می‌آمد برای معرفی او اثری از او را بفارسی



برگرداند. گذشته از این، اصولاً هدایت برای ترجمه اهمیت زیادی قائل بود و فعالیت ادبی او نیز در اوائل امر بمیزان قابل توجهی متوجه ترجمه بود»^۳

نا گفته نماند که توجه و دقت و مهارت او در ترجمه مورد تأیید و تصدیق کسانی بود که در آن رشته‌ها تخصص کامل و صلاحیت کافی داشتند. مثلاً در مورد ترجمه‌ی پهلوی صادق هدایت که بیشترین آثار ترجمه‌ی او را در بر دارد عقیده استادپور داود چنین بود.

«... آقای صادق هدایت که از جوانان فاضل ماست در مدت دو سال در بمبئی نزد این استاد بزرگوار (مقصود بهرام گور انکلساریا دانشمند پهلوی‌دان است) پهلوی آموخت و ارمغان خوبی از آن دیار به ایران آورد. چند ترجمه از نوشته‌های پهلوی ایشان بفارسی شیوا و روان که در تهران انتشار یافته بخوبی می‌رساند که بهرام گور نماینده‌ی برازنده‌ای به مرز و بوم باستانی خود فرستاد»^۴

ترجمه‌های صادق هدایت سوای ترجمه‌هایی که از پهلوی صورت گرفته و نسبت بدانان اشارت کافی شد به این شرح است:

- ۱- داستان مسخ، اثر نویسنده معروف چک فرانسیس کافکا
- ۲- گراموس شکارچی، اثر همان نویسنده (که این هر دو در کتابی بنام مسخ بانضمام چند داستان دیگر که وسیله حسن قائمیان صورت گرفته است چاپ و نشر شده).



۳- داستان فردا از همان نویسنده چک که فاجعه در داستان مذکور زمانی بوقوع می‌پیوندد که جوانی پس از سالها انتظار و تلاش زمانی که می‌خواهد وارد خانه‌اش شود از فرط خستگی از پای فرو می‌افتد و با مرگ دست بگریبان می‌شود «پاسبان که حس کرد این مرد در شرف مرگ است برای اینکه پرده صماخ بی‌حس او را بهتر متأثر بکند در گوش او نعره کشید از اینجا هیچکس بجز تو نمی‌توانست داخل شود، چون این در را برای ورود تو درست کرده بودند حالا من می‌روم و در را می‌بندم»

۴- شغال و عرب که این اثر نیز از کافکا است که جرقه‌های فکری و تشابهات ذوقی میان کافکا و هدایت کاملاً ملموس است زیرا این داستان زمینه و تم کارهای هدایت را خاصه در قبال دشمنان ایران پرشکوه گذشته دربر دارد.

۵- کلاغ پیر: از نویسنده نروژی Alexandre Lange Kielaand (۱۸۴۹-۱۹۰۶) که از پیشروان مکتب ناتورالیسم و رادیکالیسم است.

۶- تشک تیغدار: از Anten Paulovich Tchekpf

۷- مرداب حبشه: از Caston - Cherau نویسنده فرانسوی

۸- کور و برادرش: از نویسنده معروف اطریش که از نویسندگان شوخ و

رنالیست است بنام Asthur - Suhnitzler (۱۸۶۲-۱۹۳۱)

۹- در جلو قانون: از فرانتس کافکا

۱۰- دیوار: اثر ژان پل سارتر پیشوای جنبش اگزیستانسیالیسم

۱۱- قصه کدو از نویسنده و محقق فرانسوی Rogar - Lesdcot که

بوف کور هدایت را به فرانسوی ترجمه کرده و این قصه (کدو) از کتاب متون



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۹۷

کردی بنام Txtes Kurdes که شامل قصه‌ها، ترانه‌ها و امثال است گرفته شده.

۱۲- اورایشما: از افسانه‌های شیرین و فلسفی و عمیق و شاعرانه ژاپنی.



هدایت و فولکلور

هدایت برای نخستین بار با روش علمی و در عین حال جالب و جامع و عمیق، توجه خاصی به فولکلور ایران معطوف داشت و آنرا بخشی عظیم از فرآورده‌های خلاقه فرهنگی و هنری مردم این سرزمین تلقی کرد. مباحثی که او در این زمینه مطرح ساخت و انگشت بر آن نهاد جالب و نو و درخور است. توجه او را در این زمینه و برین زمینه نه تنها می‌توان توجهی علمی بازشناخت بلکه می‌توان آنرا توجهی تلقی کرد بسیار طبیعی و در عین حال عاطفی و واقعی. او در این نمودها سایه اندیشه گرانبار گذشته پرشکوه و ویژگیهای اقلیمی و تاریخی و فکری این مرز و بوم را باز می‌جسته است. هدایت هرگز از کنار آنچه وابسته بمردم و سرزمین ایران بود بی‌اعتنا نمی‌گذشت و هر پدیده‌ای برای او حالی و شکوهی داشت که حتی در آثارش فوران و تجلی می‌کرد. فولکلور از نظر هدایت بدو نحو مطرح و مورد بررسی قرار گرفته است. یکی بطور مستقیم و دیگری غیر مستقیم.

آثار هدایت که بطور مستقیم فولکلور را مطرح و توجیه کرده است کوشش‌هاییست که وی در زمینه جمع‌آوری آنها و گفتگو پیرامون آنها صورت



۱۰۰ □ آنکس که با سایه‌اش...

داده است. در مورد آثاری که غیر مستقیم از آنها گفتگو کرده، مراد بخشی عظیم از فرهنگ مردم است که در داستانهای هدایت بگاه بروز تجلی خلاقیت‌های ادبی، آگاهانه و ناآگاهانه از قلم هدایت جوشیده است. و این نشانه توجه عاشقانه او بدین پدیده‌هاست. زیرا در اوج لحظات آفرینش که آدم از زندگی و زمان می‌برد و به گذشته‌ها و آینده‌ها می‌پیوندد و در می‌آمیزد، تنها توجهی عاطفی و صمیمانه و عاشقانه است که موجب بروز آنها میشود.

۱- کوشش‌های مستقیم

اوسانه

یکی از آثار هدایت در زمینه فولکلور اتریست بنام «اوسانه». این اثر که در مهرماه ۱۳۱۰ نوشته شده و درسی و شش صفحه در طهران چاپ شده، شامل مقدمه‌ایست درباره فولکلور و ارزش و اهمیت فرهنگ عوام در مقدمه همین اثر صادق هدایت چنین نگاشته:

«... پیداست که برای اینکه تحقیقات بیشتری، راجع به اینگونه گنجینه‌های ملی بشود باید کتابهای مفصل نگاشت و در یک دیباچه محقر ذکر آن بی‌مورد است»^۱

علاوه بر مقدمه مذکور و اشارتی به ترانه‌های محلی که از آن گفتگو خواهد شد در اوسانه مطالبی در این زمینه مطرح شده.

۱- ترانه بچه‌ها، مانند ترانه یکی بود یکی نبود، سر گنبد کبود پیرزنی



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۱۰۱

نشسته بود، اسبه عصاری می‌کرد... الی آخر. یا ترانه‌ی:

خورشید خانم آفتو کن
یه مش برنج تو او کن
ما بچه‌های گرگیم
از سرمائی بمردیم

که شامل ۴۵ ترانه در این زمینه است.

۲- ترانه دایه‌ها و مادران که شامل لالائی‌ها و ترانه‌هاییست که دایه‌ها و مادران برای کوچولوها می‌خوانند و با آنها بازی می‌کنند و آنانرا سرگرم می‌دارند که شامل ۱۹ ترانه است و از جمله این ترانه:

تو که ماه بلند در هوایی
منم ستاره میشم و دورت می‌گیرم
تو که ستاره میشی دورم و می‌گیری
منم ابری میشم روت و می‌گیرم
تو که ابری میشی روم و می‌گیری
منم بارون میشم تن‌تن می‌بارم
تو که بارون میشی تن‌تن می‌باری
منم سبزه میشم سر در می‌آرم
تو که سبزه میشی سر در می‌اری
منم گل میشم و پهلوت می‌شینم



۱۰۲ □ آنکس که با سایه‌اش...

تو که گل میشی و پهلوم می‌شینی

منم بلبل میشم چه‌چه می‌خونم

۳- بازی بچه‌ها که در طی آن چند بازی کودکانه و اشعار و ترانه‌هایی که گویای ابراز حالات مختلف بچه‌ها از نظر مهر و قهر است آورده شده. بازیها عبارتند از اتل متل توتوله، لی لی حوضک، کلاغ‌پر، جمجمک، گرگم بهوا.

۴- رمزها. آنچه بنام رمزها در اوسانه آورده شده همان معما و

چیستانهایی است که بین بچه‌ها، بویژه بچه‌های روستائی مطرح است و مایه‌های غنی دارند برای پرورش رشد فکری و هوش و حواس و خاصه حافظه کودک که بی‌رحمانه و لالابالیانه به نسیان سپرده شده‌اند و باید در احیاء آنها در کودکانها و دبستانها کوشید. زیرا همه نکات آموزشی لازم را از نظر فراگیری و پرورش استعداد و هوش در بردارند. در اوسانه دوازده رمز آمده است که بدنیست به یکی دو نمونه آن اکتفا و اشاره شود.

دربسته و بوم بسته قلندر تو حیاط نشسته (ماه)

بافتم و بافتم پشت کوه انداختم (زلف - موی سر)

قالی لب بافته گل بگل انداخته

قدرت پروردگار خوب بهم انداخته (ماهی)



آنکس که با سایعاش ... □ ۱۰۳

ترانه‌های محلی

هدایت ۶۸ ترانه محلی را ضبط و در کتاب «اوسانه» در بخش ترانه‌های عامیانه آورده است. این ترانه‌ها شامل دونوعند، یکی واسونکها که ترانه‌هاییست با آهنگ مخصوص که در فارس به‌مراه مراسم عروسی و عقد خوانده می‌شود و دیگر ترانه‌های محلی بمعنی عام و مطلق آن.

نکته قابل توجه درباره اوسانه که ترانه‌هایی را نیز در بردارد اینست که این کتاب در سال ۱۹۳۸ میلادی وسیله‌ی هانری ماسه مستشرق فرانسوی ترجمه و در کتابی بنام «اعتقادات و عادات ایرانی» آورده شده.

هدایت ترانه‌های محلی را عاشقانه و صمیمانه دوست می‌دارد و آنها را «فریادهای غم‌انگیز تنهایی و عشق و اندوه سرایندگان گمنامی می‌داند که نه نامی از آنها در دست است نه نشانی»^۱ و عقیده دارد که

«... دسته‌ای از این ترانه‌ها دارای ارزش ادبی است و با وجود مضمون ساده بقدری دلفریب است که می‌تواند با قصائد شاعران بزرگ همسری بکند.»^۲

«... ساختمان این ترانه‌ها اثر تراوش روح محلی و توده عوام است که بدون تکلف و بدون رعایت قواعد شعری و عروضی سروده‌اند و مانند اشعار ۲- در مقدمه یک‌هزار و چهارصد ترانه محلی گردآوری نویسنده مقاله، نخستین بار نام چند تن از این گویندگان مطرح و ترانه‌های باقر لارستانی هم جداگانه تنظیم شده.

۳- نوشته‌های پراکنده ص ۲۹۸



فارسی پیش از اسلام از روی سیلاب و آهنگ درست شده. می‌توان گفت که برخی از این ترانه‌های ملی بدون قافیه نمونه‌ای از طرز ساختمان قدیم‌ترین شعر فارسی و شاید از سرودهای ماقبل تاریخی نژاد آریائیست. جای تعجب نیست که می‌گویم ماقبل تاریخی زیرا شعر اختراع تمدن نمیباشد بلکه نخستین تراوش روح بشری است. هنوز خیلی از قبایل وحشی با جملات موزون شعر مانند، احتیاجات محدودشان را بهم می‌فهمانند.^۴ سابقه ترانه‌ها را به روزگار قبل از مهاجرت خانواده‌های هندی و آریائی می‌کشاند و آنرا اساس غزلسرائی بشر می‌شمرد.

نکته قابل توجه اینست که در زمانی که هنوز ارزش و اهمیت این ترانه‌ها بهیچوجه شناخته نبود و حتی توجه بدان با نوعی جمود فکری تلقی میشد، هدایت آنرا مطرح ساخت، برایش مقاله نوشت، تحقیق کرد، جمع‌آوری نمود و آنرا هنر کاملی شمرد که شرائط اساسی هنر را داراست و از طرفی دیگر آنرا با احتیاجات ذوقی ملی کاملاً هماهنگ باز شمرد. و درباره سرایندگان آنها نوشت: «حسن هنر و زیبایی انحصار طبقات عالی و تربیت شده نیست. نابغه‌های ساده‌ای نیز وجود دارند که در محیط‌های ابتدائی تولد یافته و احساسات خود را بی‌تکلف با تشبیهات ساده و بشکل آهنگها و ترانه‌های عامیانه بیان می‌کنند. گاهی بقدری ماهرانه از عهده این کار بر می‌آیند که اثر آنها جاودانی میشود. این نابغه‌های گمنام مولفین ترانه‌های عامیانه نیز باشند...»^۵

۴- همان کتاب ص ۳۴۴

۵- همان کتاب ص ۳۴۹

طی مقالهٔ جالبی صادق هدایت ترانه‌های محلی را تجزیه و تحلیل کرده، و ارزش اهمیت آنها را در دنیای امروز باز نموده و به تأثیر آن در موسیقی و پدیده‌های بزرگ هنری موسیقی پرداخته و به علاوه ترانه‌های محلی ایران را با ترانه‌های بعضی از کشورها مقایسه کرده و نتیجه گرفته است که ترانه‌های محلی ایران بی‌نهایت لطیف‌تر و شاعرانه‌تر و زیباتر است. او در طی مقاله‌ای که در این زمینه نوشته از کسانی که در زمینه جمع‌آوری فولکلور و ترانه‌ها کوشش کرده‌اند به نیکی نام برده و از آنان چه ایرانی و چه خارجی تجلیل فراوان کرده است.

فرهنگ توده

یکی از جامع‌ترین و اساسی‌ترین و شیرین‌ترین و عمیق‌ترین کارهای تحقیقی هدایت، توجهی است که به نحوهٔ جمع‌آوری و تدوین فرهنگ توده کرده است و بحث مذکور را در مقاله‌ای زیر عنوان فولکلور یا فرهنگ توده مندرج کرده است. اعتقاد عمیق هدایت به تجلی روح و ذوق مردم گمنام در نموده‌های فولکلوری در این مقاله بدینصورت ابراز میشود:

«... هنر و ادبیات توده بمنزله مصالح اولیه بهترین شاهکارهای بشری بشمار می‌آید بخصوص ادبیات و هنرهای زیبا و فلسفه و ادیان مستقیماً از این سرچشمه سیراب شده و هنوز هم میشوند. این سرچشمه‌ی افکار توده که نسلهای پیاپی همهٔ اندیشه‌های گرانبها و عواطف و نتایج فکر و ذوق



۱۰۶ □ آنکس که با سایه‌اش ...

آزمایش خود را در آن ریخته‌اند گنجینه زوال ناپذیرست که شالوده آثار
معنوی و کاخ با شکوه زیباییهای بشریت بشمار می‌رود.^۶
او ترانه‌های عامیانه و افسانه‌ها را نماینده روح هنری هر ملت می‌داند و
معتقد است که:

«... فقط از مردم گمنام و بیسواد بدست می‌آید اینها صدای درونی هر
ملتی است و در ضمن سرچشمه الهامات بشر و مادر ادبیات و هنرهای زیبا
محسوب میشود»^۷

و در باره جمع آوری آن می‌نویسد:

«... جمع آوری مصالح آن بسیار لغزنده و دشوار میباشد زیرا این گنجینه
فقط از محفوظات اشخاص بی‌سواد عامی بدست می‌آید و وابسته به
پشتکار و همتی است که اهالی تحصیل کرده یک ملت از خود نشان
بدهند. زیرا هرگاه در جمع آوری آن مسامحه و غفلت بشود بیم آن
می‌رود که قسمت عمده فرهنگ توده‌ای فراموش شود»^۸

و بعد اشاره به تحقیقات فولکلوری و ارزش و اهمیت و توجه به گردآوری آنها
در سایر کشورها می‌کند و از اینکه بی‌آنکه جمع آوری شوند از میان بروند ابراز
تأسف می‌کند. و در همین مقاله طرح کلی برای کاوش فولکلوریک منطقه داده
شده و تحقیقات در این زمینه را بر سه بنیاد استوار کرده است.

۶ و ۷- همان مقاله همان کتاب ص ۴۵۱-۴۵۴

۸- همان کتاب ص ۵۴۱



۱- زندگی مادی که شامل وسائل اقتصادی و کار و یا وسائل معیشت درآمد و تحول است.

۲- زندگی معنوی که شامل زبان و لهجه‌ها، زبان شناسی، دانش عوام، حکمت عامیانه هنرشناسی، زندگی اسرار آمیز و مذهب عامیانه است.

۳- زندگی اجتماعی که شامل پیوند هم خونی و خانواده است. و در باره همین مقاله است که دکتر خانلری می‌نویسد

«... در جریان دوره دوم سخن، من مقاله‌ای نوشته بودم در باره قواعد و اصول جمع‌آوری مواد فرهنگ عامه و گویش‌های محلی اما از آن راضی نبودم. هدایت نخستین کسی بود که به اهمیت ولزوم این راه کوششی کرده بود. در آن زمان هنرز ادیبان و محققان ما اعتنائی به این رشته نداشتند و شاید در شأن خود نمی‌دانستند که به این گونه کارها پردازند. از هدایت خواستم که در این باب مقالاتی بنویسد. نسخه مقاله چاپ نشده خود را به او دادم و اصرار کردم. عذر آورد که به منابع و مراجع معتبر دسترسی ندارد. چند کتاب مهم را در این زمینه از کتابخانه دانشکده ادبیات به امانت گرفتم و به او دادم. چندی گذشت. هر وقت که می‌پرسیدم کار را به انجام رسانیده یا نه به همان شیوه معمول بخودش، سربالا می‌انداخت و می‌گفت «هر که مقاله نوشته لای کفش بگذارند» اما دوستان دیگر بمن اطلاع می‌دادند که چند بار به خانه او رفته و دیده‌اند که بطور جدی مشغول کار است. آخر مقاله را آورد که در دوره دوم سخن چاپ شد و بعدها مرجع مهم و اصلی برای اینگونه تحقیقات



قرار گرفت.»^۹

در این طرح، هدایت روش گردآوری و تنظیم پرونده محرمانه که شامل اصطلاحات رکیک و دشنامها در روابط عاشقانه و نحوه روابط است مطرح کرده و چنانکه اشاره شد روشی دقیق، علمی، همه جانبه و رضایت بخش است. این روش را هدایت از روش «سن تیو» که از فولکلوریست‌های فرانسوی است و در سال ۱۹۳۶ چاپ شده اخذ کرده است و درباره اهمیت آن و زندگی مردم می‌نویسد:

«... مشاهده دقیق زندگی توده به آسانی میسر نمی‌شود. زندگی در یک دهکده، وابسته به رشته‌های وقایع است و تشکیل حقیقت بزرگی را می‌دهد که مبهم و درهم پیچیده می‌باشد بطوریکه کسیکه قبلاً مهیا نشده باشد نمی‌تواند به آسانی در آن رخنه کند. باید این فکر را دور کرد که زندگی توده رویهمرفته واضح و آشکار است. برعکس تشخیص و تفکیک وقایع این زندگی اغلب دشوار است و پس از جستجوی دقیق بدست می‌آید»^{۱۰}

حروفی که برای نوشتن کلمات و اصطلاحات محلی از طرف هدایت عنوان و ارائه شده است همان الفبای صوتی است که وسیله آقای دکتر پرویز خانلری بکمک آقای روز. لسکوت R. Lescot تنظیم شده.

مقاله روش مذکور، بصورت رساله‌ای، با مقدمه جامع و جالبی از آقای

۹- مجله سخن - مقاله هفتاد سالگی هدایت - نوشته دکتر خانلری ش ۶ دوره ۲۲

۱۰- نوشته‌های پراکنده ص ۴۷۱



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۱۰۹

سید ابوالقاسم انجوی (نجوا) چاپ شده و مورد استفاده کامل کسانی است که در گوشه و کنار ایران، به جمع‌آوری مواد فرهنگ عامه مشغولند. تذکر این نکته را بی‌مناسبت نمی‌داند که برای نخستین بار از طرح مذکور اینجانب بعنوان یک طرح اساسی و کلی در تدوین کتاب «فرهنگ مردم سروستان» استفاده کردم.

نگرشی تازه از نظر فولکلور در متون ادبی

یکی از کارهای هدایت در زمینه فولکلور برای اولین بار توجهی است که وی به فولکلور کتاب «ویس و رامین» فخرالدین اسعد گرگانی کرده است. هدایت این کتاب را که در سال ۱۳۱۴ بکوشش آقای مجتبی مینوی چاپ شده ضمن تجزیه و تحلیل از جنبه‌های مختلفی مورد مطالعه قرار داده است که از جمله متن اصلی ویس و رامین و گفتگوهایست در باره آن. اطلاعات عمومی و شخصیت شاعر، عقائد اسلامی در کتاب مذکور و زبان شاعر، مواد فرهنگ توده و اصطلاحات و امثالی که در آنست از جمله به نجوم و سعد و نحس ستارگان در پرستش اجرام سماوی که ابیات فراوانی را به عنوان مثال آورده از جمله:

مرا قبله بود آن روی گلگون

چنان چون دیگران را مهر گردون

که اشاره به ستایش ماه است یا:

مرا گر مه بشد ماندست خورشید

همه کس را بخورشید است امید



و یا

ستاره، رهنمای کام او باد

زمانه، نیکخواه نام او باد

و نیز اشارات فخرالدین اسعد گرگانی به هفت طبقه آسمان، مرد بودن ماه و زن بودن خورشید، خسوف و کسوف که عوام معتقدند خورشید یا ماه را ازدها با دندان می‌گزد و نظیر آن که در بیشتر عقائد ملل جهان است. زمین روی شاخ گاو است، هفت اندام، طب قدیم و امزجه چهارگانه، شیر پاک خورده و ناپاک خورده، بستن مرد، طلسم و اصطلاحات و نحوه کاربرد آن، پیشگویی سال و ماه از نظر وضع هوا، قرعه‌کشی، فالگیری، نظر زدن، نظر خوردن، خانه بدشگون، چشم شیطان کور، گوش شیطان کر، قضا و قدر، سوگند، نفرین و دعا، سنگ صبور، شکنجه‌های زمان و نحوه تأدیب مجرمین و گناهکاران. آذین بندی، اشاره به گل بنفشه که مانند گل Myostis در فرانسه و انگلستان و آلمان است و

رمزی است و کنایه‌ای از Forgetmenot

به رامین داد یکدسته بنفشه

«بیادم‌دار» گفتا «این همیشه»

«... یکی از موضوعهائی که در قصه‌های عامیانه وجود دارد قصه‌های عجیب دنیا‌های سحرآمیز است که عموماً ساختمان آنها را بدیوان نسبت می‌دهند. مشهورترین و قدیمی‌ترین آنها «کنگ دز» میباشد که بفارسی به اشکال گوناگون در آمده فهندز، دز کهن، کندر، کندوز، قلعه بندر و غیره که در اصل همان کنگبه اوستانی یا باغ بهشت آریاهاست که گویا در زبان فرانسه



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۱۱۱

مفهوم خود را در اصطلاح Paysdg Cocegne حفظ می‌کند. در کتابهای پهلوی ساختمان کنگ دز را به سیاوش نسبت می‌دهند و محل آنرا در شمال ترکستان میان کوهها می‌نویسند...»^{۱۱}

که به همین نکته دز اشکفت و دوره آخرالزمان و با هم پیوستن گرگ و میش نیز از نظر فخرالدین اسعد گرگانی در ویس و رامین توجه شده. امثال و حکم مندرج در آن نیز استنساخ و مورد بررسی قرار گرفته است که چند ضرب‌المثل و اشعاری که هدایت آنها را از دیوان مذکور استنساخ کرده می‌آورد.

● دهنش بوی شیر می‌دهد

هنوز از شیر آلوده دهانست

بشر در هر زمانی داستان است

● سالی که نکوست از بهارش پیداست

همیدون چو بود سالی دل افروز

پدید آیدش خوشی هم ز نوروز

● از قاطر پرسیدند بدرت کیست؟ گفت مادرم یابوست!

تو از گوهر همی مانی به استر

که چون پرسند فخر آرد بمادر

● از دل برود هر آنکه از دیده برفت

همه مه‌ری ز نا دیدن بکاهد

کرا دیده ببیند دل نخواهد



۱۱۲ □ آنکس که با سایه‌اش...

● یکی را بده راه نمی‌دادند سراغ خانه کدخدا را

می‌گرفت

توی رانده چو از ده روستائی

که آن ده را سگالد کدخدائی

● کور از خدا چی می‌خواهد دو چشم بینا

من آن خواهم که تو باشی شکیبا

چه خواهد کور جز دو چشم بینا؟

و در آخر فروتنانه می‌نویسد

«... آنچه در اینجا ذکر شد بمنزله‌ی طرحی از مطالعات می‌باشد که ممکن

است درباره‌ی ویس و رامین کرد»^{۱۲}

مقاله‌ای که درباره متل‌های فارسی نوشته

روح طنزپرداز هدایت همه جا بدنبال دست‌یابی به اندیشه‌ها و افکار است

که همانند عصاره در بطن نمودهای معنوی جریان دارد. از همین روست که

متل‌های فارسی را صمیمانه دوست دارد و درباره آنها می‌نویسد

«متل‌های ایران یکی از گرانبهارترین و زنده‌ترین نمونه نثر فارسی است که

از حیث موضوع تازگی و تنوع درخور معرفی دنیا می‌باشد و قادرست با

بهترین آثار ادبی برابری کند»^{۱۳}

که می‌بینیم هدایت نه تنها ترانه‌های ایرانی را زیباترین و لطیف‌ترین

۱۲- همان کتاب ص ۵۲۳

۱۳- همان کتاب ص ۱۲۰



ترانه‌های محلی جهان می‌شناسد بلکه متلها را نیز با بهترین آثار ادبی جهان برابر و بلکه برتر می‌شمارد و این را نه از سر تعصب می‌گوید که هدایت در این موارد نه تنها متعصب نیست بلکه داوری است سختگیر که تا حد امکان سخن نمی‌گوید و جز به حق دهان نمی‌گشاید. این عمق و زیبایی و لطافت نموده‌های فولکلور است که روح او را زیر اثر می‌گیرد و او را صمیمانه بدنبال خود می‌کشد و او را به گفتن و باز گفتن مایه‌های غنی خود وادار می‌سازد.

«در این متلهای لابلای و ابدی تمام موضوعاتی که بفکر انسان رسیده مختصر شده است و از کهن‌ترین و عمیق‌ترین آثار بشر بشمار می‌رود. این قصه‌ها مملو از ایما و اشاراتی است که تأثیر خود را در روحیه هر کس می‌گذارد. در صورتیکه علم و عقل، انسان را از دنیای ظاهری پیوسته دور می‌کند. این افسانه‌ها با قدرت مرموزی انسان را با همه آفرینش بستگی می‌دهد و مربوط می‌سازد. از این لحاظ توجه به متنهای عامیانه بخصوص برای بچه‌ها مناسب است که احتیاج دارند گرچه بوسیله خیال و از روی تفریح ولی در تاریخ بشر زندگی کنند و زندگی را از آغاز زمانها، از آنجائی که نیاکان ابتدائی انسان شروع کرده‌اند، در خودشان حس نمایند...»^{۱۲}

درباره موضوعات و سبکهای متلها و تنوع و غنای آنها و اینکه نه تنها در ایران بلکه در همه کشورها متلهائی وجود دارد به نکته جالبی اشاره می‌کند که درخور نقل است:



«... موضوع و سبک متل‌ها بی‌اندازه متنوع و مانند موضوع و سبک ادبیات امروزه دنیا می‌باشد. در این قصه‌ها موضوع کمیک و دراماتیک تفریحی و غیره وجود دارد. بعضی مربوط به اتفاقات روزانه یا ناشی از کنایه فلسفی است. دخالت جانوران و اشیاء و همچنین اغلب موضوع خارق‌العاده از جمله دخالت موجودات خیالی مانند جن و پری و دیو و عملیات جادوگری در آنها مشاهده می‌شود، یعنی مایه و سرچشمه رمان و نول‌های جدید براساس ابدی افسانه پرستی Mythomane بشر قرار گرفته است»^{۱۵}

هدایت مصنف افسانه‌ها را مانند ترانه‌ها، مجهول می‌داند و شباهت‌های کاملی بین افسانه‌های ایران و اروپائی می‌جوید. و با تجزیه و تحلیلی جالب دو متل «آقاموشه» و «سنگول و منگول» را ضبط کرده که راهی باشد برای رهسپاران دیگر این زمینه.

به علاوه قصه «لچک کوچولوی قرمز» و «سنگ صبور» و «بلبل سرگشته» را نیز نگاشته.

و در زمینه ترجمه افسانه‌پردازی گام‌هایی برداشته از جمله «قصه کدو» از روز لاسکو نویسنده و محقق فرانسوی را ترجمه کرده و داستان زیبای «آب زندگی» در همان روال و سیاق قصه کدو نوشته و افسانه زیبای «اوراشیما» که قصه‌ایست سخت شاعرانه و فلسفی و عمیق که مایه افکار فلسفی او را می‌توان از تارپود این افسانه لطیف دریافت.



امثال و حکم

درباره امثال و حکم و علاقه و کوشش وی کافیت، مطلبی را که آقای مجتبی مینوی در جلسه یادبود^{۱۶} هدایت بیان کرده‌اند، عیناً بیاوریم.

«... آقای میرزا علی اکبرخان دهخدا کتاب امثال و حکم را می‌نوشتند و هریک از دوستان و آشنایان ایشان هرچه را می‌یافت و هرچقدر می‌توانست به ایشان کمک می‌کرد. بیش از همه کس صادق هدایت به ایشان کمک کرد. مجموعه‌ای داشت از امثال عامیانه که در یک کتاب دویست صفحه‌ای که در حدود دو هزار مثل در آن نوشته بود. این کتاب را بی‌مضایقه تقدیم آقای دهخدا کرد، نمیدانم که آنرا هرگز از ایشان پس گرفت یا نه»

۲- کوشش‌های غیر مستقیم

کتاب «علویه خانم و ولنگاری» سرشار از اصطلاحات و امثال عامیانه است. هیچ جمله‌ای از آن نیست که مایه‌ای غنی از اصطلاحات، عقائد، نیازها، بگویمگوها، کینه‌ها، حسرت‌ها، خوبیها و بدیهای توده واقعی مردم به‌مراه نداشته باشد که شاید بتوان گفت هدف هدایت از این کتاب توجه به همین نکات و طرز تفکر و روحیه توده مردم در این مصاف است.

در داستانهای «زنی که مردش را گم کرد» در کتاب سایه روشن از ترانه‌های مازندرانی و «تخت ابونصر» در کتاب سگ ولگرد از حال و هوایی



کاملاً ایرانی و ملی و منطبق با نیاز واقعی الهام گرفته و به نحوی جادوگرانه ترسیم واز ترانه‌های محلی شیرازی استفاده شده.

داستانهای «سه قطره خون» «دش آکل» «محلل» «طلب آموزش» که همگی در کتاب سه قطره خون است از روح واقعی توده مردم و عقائد آنان و اندیشه و افکاری که در ذهن و زندگی آنان جاریست، صمیمانه و شیرین سخن می گوید.

در کتاب «قضیه توپ مروارید» که بر مبنای تویی نوشته شده که وسیله البوکرک در قرن شانزدهم به جزیره هرمز آورده شده و صد سال بعد با تصرف محل وسیله سپاهیان شاه عباس به غنیمت گرفته شده نامگذاری و نوشته شده. این کتاب بصورت خطی در نزد دوست صدیق هدایت، انجوی شیرازی است و من آنرا که بخط خود هدایت نوشته شده در نزد ایشان دیده و مروری بر آن داشتم، سرشار از کنایات، اشارات و ناسزاهائی است که جز در آن کتاب در جانی دیگر نمیتوان یافت... ناگفته نماند که عقائد زنان نسبت بدان توپ سخت جالب است و خوب مورد بهره‌برداری هدایت برای نگارش این کتاب قرار گرفته است. *

* کتاب مذکور بصورت زیراکس در فضای بعد از انقلاب چاپ و توزیع شد.



هدایت و پدیده‌های طبیعت

«هدایت» از دوستداران و عاشقان پاک و صمیمی موجودات و طبیعت است. همه آنها را دوست دارد. و برای زندگی، عشق و نیاز آنان شکوه و اهمیتی خاص قائل است. کتاب «انسان و حیوان» شامل زیباترین اندیشه‌های بشری هدایت است. او در پی باز نمودن ارزش و اهمیت جانوران و پرندگان و نباتات است و برای این امر به اشعار و جملات بزرگان استناد میکند چنانکه قول حضرت امیر(ع) «لاتجعلو بطونکم مقابر الحیوانات» و یا این شعر فردوسی را که می‌گوید:

«میازار موری که دانه کش ست

که جان دارد و جان شیرین خوش است»

و یا این جمله از کلمانسو «برای حیوان همکار و کمک انسان باید طبقه ما بین هیأت جامعه قائل شد و فقط حقوق او را در نظر گرفت» را در آغاز مباحث می‌آورد و توجه به زندگی آنها را بر معیارهای شرافتمندانه اخلاقی و انسانی بنیاد می‌کند و در مقابل زندگی پر شکنجه و آزار و سرشار از سبعت بشریت معتقد است که زندگی آنها سالمتر و بهتر از زندگی آدمهاست «اگر هنوز انسان آدمخوار است، در بین گرگان، گرگ خونخوار نمیباشد که بدبینی سیاه و



غم‌انگیز هدایت نسبت به انسان در هیچیک از آثارش تا به این نحو تجلی نکرده است و این خود می‌تواند معیار و اندازه‌ای باشد برای شناخت بدینی او نسبت به موجوداتی که انسان تلقی میشوند و فاقد خصائل واقعی یک انسانند.

در کتاب «انسان و حیوان» هدایت بدفاع از پرندگان و حیوانات می‌پردازد و بشریت بی‌رحم را در برابر تهاجمی که نسبت بدانان در پیش گرفته است محکوم می‌کند. محکومیتی سخت انسانی و منطقی و طبیعی. او پرندگان و حیوانات را از آن طبیعت می‌داند. از آن طبیعت زیبا و فراخ و گسترده. طبیعت گشاده دست، طبیعت سرشار ولی

«... انسان آنان را از طبیعت دزدیده، برای هر کدام مصرف و کاری تراشیده است. انسان نه فقط بکلمات حیوانات کار می‌کند بلکه از عرق جبین و خون آنها می‌خواهد زندگی بنماید. در همان حالی که بدبخت‌ترین و بیچاره‌ترین موجودات است. این غرور و بی‌احتیاطی است که خود را با خدا برابر می‌کند و گمان می‌نماید برتر و افضل از تمام مخلوقات میباشد و بحیوانات بدلخواه خود ستم می‌کند. بمیل خودش بعضی قوا به آنها میدهد و یا از آنها سلب می‌کند»^۱

او نه تنها در پی اثبات وجود تأثیرات وجودی آنان در محیط زیست است بلکه معتقد است که هوش، بشر را گول می‌زند درحالی‌که میل طبیعی و عقل در جانوران و پرندگان توأم است.

در کمتر جایی هدایت با خشونت آمیخته به منطق بر مبنای شرافتمندانه



چنین ضرباتی بر پیکر خود خواهی بشر زده است و هر انسانی، هر چقدر بی‌احساس، در برابر منطق گویای او خود را از هم پاشیده احساس می‌کند.

در این اثر هدایت در مقام یک فیلسوف، یک حیوان‌شناس، یک جامعه‌شناس، یک انسان‌شناس، یک قصه‌گو، یک شاعر، یک نویسنده بزرگ و یک روایتگر شیرین زبان با ادله و براهین فراوان نه تنها بی‌توجهی انسان را به محیط زیست و طبیعت رد می‌کند بلکه گوشتخواری او را نیز رد می‌کند و سابقه این امر را به روزگاران بسیار دور و کهن می‌کشاند و مرزها را، مرزهای فکری را در قبال این اندیشه انسانی فرو می‌ریزد.

او ثابت می‌کند کسانی که با موادی غیر از گوشت تغذیه می‌کنند نه تنها ضعیف‌تر نیستند بلکه با هوش‌تر و قوی‌ترند و نیز چالاک‌تر و سالم‌تر. و برای اینکه انسان نباید گوشتخوار باشد می‌نویسد:

«طبیعت در همه‌جا رعایت فرزندانش را کرده است. حیوانات گوشتخوار مثل شیر، ببر، مار و غیره دارای قوه مغناطیسی می‌باشند و طعمه خود را قبل از خوردن بی‌حس می‌کنند مثل انسان وقتی که زیر پنجه شیر یا ببر می‌افتد احساس درد نمی‌نماید»^۲

او نوع تغذیه و گوشت‌خواری این قرن را نیز از عوامل مهم جنایات و ناراحتی‌های عصبی و روانی می‌داند. و درجه تمدن یک ملت را معتقد است که باید از رفتار آن ملت نسبت به حیوانات دریافت جالب است استناد هدایت به این



بیت حافظ

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن
که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست

خاتمه مقاله

هدایت از استعدادهای هنری نظیر نقاشی نیز برخوردار بود و می‌توانست شعر بسراید ولی آنرا رها کرد. او از چهره‌های جالب و عمیق ادبیات پرشکوه ایران است، ادبیاتی که ریشه در تاریکیهای روزگاران دو رو پیش از تاریخ دارد. چهره هدایت وسایه اندیشه و افکار و قدرت خلاقه و پژوهش‌های او سالیان سال، بر ادبیات این مرز و بوم تأثیر خواهد گذاشت، تأثیری که سرفصل شکوه آمیز آن هم اکنون در همه شئون ادبی آشکار است و زبان فارسی یاد و نام و خاطره و آثار او را چون گوهری تابناک در کنار گوهرهای تابناک دیگر حفظ خواهد کرد و گرچه او از میان رفته است ولی بقول ژان کامبور:

«... آثار او باقیست، فکرهای جوان با آن پرورش می‌یابند و از آن سرمشق می‌گیرند. کسانی که او را دوست داشته‌اند و می‌ستایند برای تعقیب کوشش او، از نوشته‌هایش کسب نیرو خواهند کرد و حفر شیاری را که او رسم کرده بود و اینک بطرز غم‌انگیزی قطع شده است، ادامه خواهند داد...»^۱



□□ نمائی از تاثیر صادق هدایت در شعر امروز

«همه میدانند که هدایت نخستین کسی بود
که بنیاد شناخت فولکور را در ایران
گذاشت و شیوه جمع‌آوری آنرا بدوستان
فولکور نمود و نیز همه می‌دانند که هدایت
نویسنده‌های بزرگ بود که در اثر پرشکوه و
بزرگ (بوف کور) عرفان، شعر و فلسفه شرق
را با باروریهای اندیشه‌های علمی غرب بهم
درآمیخت و بحسابی دیگر شور و حال حافظ،
فلسفه خیام، اندیشه‌های بودا، نظریات فروید
و داروین و شوپنهاور را در کنار کافکا بکار
گرفت. ولی شاید تأثیر او در شعر امروز تا
حدی عجیب و مبالغه آمیز تلقی شود غرض از
این مقاله گفتار سخانی است در باره تأثیر او
در شعر امروز»



«... فلسفه خیام هیچوقت تازگی خود را از دست نخواهد داد.

چون این ترانه‌های درظاهر کوچک ولی پرمغز، تمام مسائل مهم و تاریک فلسفی که در ادوار مختلف انسان را سرگردان کرده و افکاری که جبراً به او تحمیل شده و اسراری که برایش لاینحل مانده مطرح می‌کند. خیام ترجمان این شکنجه‌های روحی شده، فریادهای او انعکاس دردها، اضطرابها، ترسها، امیدها و یأس‌های میلیونها بشر است که پی درپی فکر آنها را عذاب داده است. خیام سعی می‌کند در ترانه‌های خودش با زبان و سبک غربی همه این مشکلات، معماها و مجهولات را آشکارا و بی پرده حل بکند. او زیر خنده‌های عصبانی و رعشه‌آور، مسائل دینی را بیان می‌کند بعد راه حل محسوس و عقلی برایش می‌جوید بطور مختصر ترانه‌های خیام آئینه‌ایست که هرکس ولو بی‌قید و لایبالی هم باشد یک تکه از افکار یک قسمت از یأسهای خود را در آن می‌بیند و تکان می‌خورد از این رباعیات یک مذهب فلسفی مستفاد میشود که امروزه طرف توجه علمای طبیعی است و شراب گس و تلخ مزه خیام هرچه کهنه‌تر می‌شود برگیرندگیش می‌افزاید. بهمین جهت ترانه‌های او، در همه جای دنیا و در محیط‌های گوناگون و بین نژادهای مختلف طرف توجه شده.»

و این اظهار نظر هدایت درباره خیام را با کم و زیادی و اندک تحریفی می‌توان درباره خودش نیز تعمیم داد. نویسنده‌ای که چنان اوج گرفت و متجلی شد که بصورت اعجوبه‌ای در هنر نوین پارسی خودنمایی می‌کرد نفوذش عمیق، معنوی و



درونی است. در حقیقت فریادی که از گلوی هدایت برمی‌خیزد، فریاد نسلی بیمار، رنج کشیده و محرومست که یکباره فوران می‌کند و بخاطر همین است که هنرمندان راستین زمانه را کم و بیش بدنبال خود کشیده و در هنر آنان رسوخ و نفوذ کرده و بگونه‌ای پرشکوه رخ کرده است. گوئی هدایت بادید عمیق فلسفی و هنر جادویی خود، بر قله‌ای چنان رفیع جای گرفته که از هر سو در هنر معاصر مینگری او را، و یا بارقه‌های هنر و احساس و اندیشه‌های او را می‌بینی. این سخن را بی‌جهت نمی‌گویم در ضمن مطالعه آثار او و توجهی به آثار پرشکوهی که در این عصر وسیله شاعران و نویسندگان پرمایه و اصیل این آب و خاک بوجود آمده است این حقیقت بنحو چشمگیری آشکار است. این هدایت و این هم دیگران.

فروغ و هدایت

فروغ شاعره فقید با همه اصالتی که در کارهایش دیده میشود، از افکار و اندیشه‌ها و حتی اصطلاحات هدایت بهره فراوان برده است، او در حقیقت، هنر اصیل خود را، هنری که در تولدی دیگر و اشعار بعد از آن عرضه کرده، با اندیشه‌های هدایت پیوند زده است و این احساسات زنانه و هنرمندانه اوست که چون در عمق افکار هدایت جای گرفته است، جهش و غنای حیرت‌انگیزی بشعرش بخشیده است. سایه افکار هدایت در کارهای فروغ صیقلی شده، شفافیت یافته و با زمزمه‌های زنانه عاطفی و شاعرانه او درهم آمیخته و روحی تازه و جانی شاداب به شعر او دمیده است:



آنکس که با سایش... □ ۱۲۵

«... احقر ازین مقدمات یک کشف عظیم کردم. خود را مشهور و قابل تعظیم و تکریم کردم. یک فلسفه خلقت پیدا کردم مثل ماه. جایزه نوبل امسال حقم است والله. اسمش را گذاشتم طیوریه‌الیاوجیه. نامم جاویدان ثبت شد و با خطوط مور و کورجیه.»

«نقل از صفحه ۱۷ قضیه کن‌فیکون کتاب وغوغ ساهاب»

«فاتح شدم

خود را به ثبت رساندم

خود را بنامی در شناسنامه مزین کردم

و هستیم بیک شماره مشخص شد

پس زنده باد ۶۷۸ صادره از بخش ۵ ساکن تهران

دیگر خیالم از همه سو راحتست

* * * * *

بوی نبوغ نابغه‌ای تازه سال می‌آید.

به آنچنان مقام رفیعی رسیده است

که در چارچوب پنجره‌ای

در ارتفاع ششصد و هفتاد و هشت متری زمین قرار گرفته است

و افتخار این را دارد

که می‌تواند از میان دریچه

نه از راه پلکان

خود را دیوانه‌وار بدامان مهربان مام وطن سرنگون کند....»

«ص ۱۴۹ - قطعه مرز پرگهر تولدی دیگر»



۱۲۶ □ آنکس که با سایه‌اش...

«او را گرفتند. پیرزن است. اما صورتش را گنج دیوار می‌مالد و گل شمعدانی هم سرخابش است، خودش را دختر چهارده ساله می‌داند...»
«ص ۱۲ سه قطره خون»

«و گم شدند آن کوچه‌های گیج از عطر اقاقی‌ها
در ازدحام پرهیاهوی خیابانهای بی برگشت
و دختری که گونه‌هایش را
با برگهای شمعدانی رنگ می‌زد. آه
اکنون زنی تنهاست»

«ص ۸ قطعه آنروزها تولدی دیگر»
«روی تختخواب فتری بزرگ، چهار ساق پا، زیر شمد بحرکت بودند. دو ساق پا ظریف و نرم و سفید بود که روی برجستگی پای یکی از آنها دو تسمه کفش قدری فرو رفته و سرخ شده بود ولی دو ساق پای دیگر پشم آلود زمخت بود.
جورابهای گل بهی روی صندلی پهلوی تخت، بغل لباس زنانه مغز پسته‌ای افتاده بود. کفش‌های تسمه‌دار زنانه پهلوی، کفش‌های برقی پائین تخت گذاشته شده بود، و گوئی خود را در حضور آنها از ترس جمع کرده بودند، اما ساق‌های مرد بهمان حالت سرد و بی‌اعتنا توی ملافه بودند.
روی آنها بطرف طاق اطاق بود و موهای سیاه و درشت از زور رطوبت بهم چسبیده بود»

«ص ۱۷- ساق پا و غوغ ساهاب»



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۱۲۷

«شب می آمد

و پس از شب تاریکی

و پس از تاریکی

چشمها

دستها

و نفس‌ها و نفس‌ها و نفس‌ها

و صدای آب

که فرو می‌ریزد قطره قطره از شیر

بعد دو نقطه سرخ

از دو سیگار روشن

تیک تاک ساعت

و دو قلب

و دو تنهائی...»

«ص ۱۱۴ - قطعه جفت. تولدی دیگر»

* * *

قطعه زیبای «بعلی گفت مادرش روزی» سایه حادی از چند سطر «خانه
اجاره‌ای» هدایت را در بردارد. گوئی فروغ نخست بصدای هدایت گوش فرا
داده و سپس آنرا با ذوق و هنر شخصی خود در آمیخته و قطعه‌ای پرداخته.

«... آنوقت آب آبی رنگ دریا را می‌بینیم. این آب همه بدبختی‌ها را
می‌شوید و هر لحظه رنگش عوض میشود و با زمزمه‌های غمناک و



افسونگر خودش روی ساحل شنی می‌خورد. کف می‌کند. آن کف را
 شنها مزه‌مزه می‌کنند و فرو می‌دهند و بعد همین موج دریا آخرین افکار
 مرا با خودش خواهد برد. چون بکسی که لبخند بزند، با این لبخند او را
 بسوی خودش می‌کشاند. لابد می‌گوئی که او چنین کاری نمی‌کند.
 خواهی دید که من دروغ نمی‌گویم.»

«داستان خانه اجاره‌ای - کتاب آب زندگی»

«علی کوچیکه

نشسته بود، کنار حوض

حرفای آبو گوش می‌داد

انگار ازون ته‌تها

از پشت گلکاری‌ها

یه کسی صداش می‌زد

آه می‌کشید

دس عرق کرده و سردش رو یواش به پاش می‌زد

انگار می‌گفت یک، دو، سه،

نیریدی، هه، هه، هه،

من تو اون تاریکیای ته آبم بخدا

حرفمو باور کن علی

ماهی می‌خواهم بخدا

آب یهو بالا اومد وهلفی کرد و تو کشید



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۱۲۹

انگار که آب جفتشو جست و تو خودش فرو کشید
دایره‌های نقره‌ای توی خودشون
چرخیدن و چرخیدن و خسته شدن
سرجا کشاله کردن و از سرنو
به زنجیرای ته حوض بسته شدن
چرخ می‌زدن رو سطح آب
تو تاریکی چن تا حباب»

«ص ۳۴- به علی گفت مادرش - تولدی دیگر»

* * *

«سایه آنها، روی چمن کش می‌آمد بهم مالیده میشد بعد توأم می‌گشت و
دوباره از هم جدا میشد و باز یکی می‌گردید.»

«ص ۱۱۹- آفرینگان و سایه روشن»

«شیخ پر از احساسات شهوتی سیمویه، با قدمهای شمرده و حالت خشکی
گردن شق و بیحرکت از آبادی دست خضر گذشته بطرف برم دلک
رهسپار گردید و سایه دراز او بدنالش بزمین کشیده میشد...»

«ص ۱۰۵- تخت ابونصر و سگ ولگرد»

«نگاه کن که غم درون دیده‌ام
چگونه قطره قطره آب میشود
چگونه سایه سایه سرکشم
اسیر دست آفتاب میشود



نگاه کن،

تمام هستیم خراب میشود»

«ص ۱۲- آفتاب میشود، تولدی دیگر»

* * *

گونه‌ای دیگر از تأثیر هدایت در آثار فروغ دیده و احساس میشود و آن بصورت بازتابی اندیشه و خمیر مایه هنری کارهای هدایت است در فروغ، تأثیری که در وراء و در اعماق آثار فروغ نطفه بسته است و یا دگرگونیهایی آشکار شده و این دگرگونی، در تولدی دیگر کاملاً بچشم می‌خورد. در حقیقت اگر تأثیراتی را که گذشت، تأثیر مستقیم هدایت بر فروغ بخوانیم، تأثیراتی غیرمستقیم نیز بر فروغ داشته است که در قطعات «دیدار در شب» و نیز «آیه‌های زمینی» از تولدی دیگر چشمگیر است.

مرده‌ای که در بوف کور بخاک سپرده میشود و قهرمان داستان در بازگشت با چهره‌هائی روبرو میشود که همیشه از آنها متنفر و فراری بوده ولی گریزی دردناک او را وادار به تسلیم می‌کند که در «دیدار در شب» بوضوح پیداست.

«من از ورای ترا کم تاریکی

و میوه‌های نقره‌ای کاج می‌دیدم

آه، ولی او

بر تمام اینهمه می‌لغزید

و قلب بی‌نهایت او اوج می‌گرفت



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۱۳۱

گوئی که حس سبز درختان بود
و چشمهایش تا ابدیت ادامه داشت

.....

من در سراسر طول مسیر خود
جز با گروهی از مجسمه‌های پریده رنگ
و چند رفتگر
که بوی خاکروبه و توتون می‌دادند
و گشتیان خسته خواب آلود
باهیچ چیز روبرو نشدم»

«ص ۱۰۶- دیدار در شب، تولدی دیگر»

و آیا زمانیکه فروغ می‌گوید:

«آیا زمان آن نرسیده است

که این دریچه باز شود.

باز، باز، باز

که آسمان بیارد

و مرد بر جنازه مرده خویش

زاری کنان نماز گذارد»

صدای هدایت را نمی‌شنویم در زمانیکه قهرمان بوف کور می‌خواهد باز هم

دریچه را بپاید و لکاته را پشت منزلش، زیر درخت ببیند؟

«... همینکه پرده جلو پستو را پس زدم و نگاه کردم، دیوار سیاه تاریک



۱۳۲ □ آنکس که با سایه‌اش ...

مانند همان تاریکی ترسناکی که زندگی را فرا گرفته جلو من بود اصلاً هیچ منفذ و روزنه‌ای بخارج دیده نمیشد. روزنه چهار گوش دیوار بکلی مسدود و از جنس آن شده بود. مثل اینکه از ابتدا وجود نداشته است، چهارپایه را پیش کشیدم ولی هرچه دیوانه‌وار روی بدنه دیوار مشت می‌زدم و گوش می‌دادم یا جلو چراغ را نگاه می‌کردم کمترین نشانه‌ای از روزنه دیوار دیده نمیشد و بدیوار کلفت و قطور ضربه‌های من کارگر نبود، یکپارچه سرب شده بود.»

«ص ۱۸ و ۱۹- بوف کور ج ۳»

و آیا خوشبختی غم‌انگیزی که در شعر عروسک کوکی فروغ تصویر و ترسیم می‌شود دنباله این پیام هدایت در داستان آفریدگان نیست آنجا که می‌گوید:

«... آنها خوشبختند، آزادند ولی ما، چه حیفیم. یکرشته سایه‌های سرگردان، با افکار شوریده که در هم می‌لولیم...»

«ص ۱۰۵- آفریدگان - سایه روشن»

و آیا این شعر فروغ از قطعه دیدار در شب، از تولدی دیگر:

«خون بوی افیون و بنگ می‌داد

زنهای باردار

نوزادهای بی‌سر زائیدند

و گاهواره‌ها از شرم

به گورها پناه آوردند



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۱۳۳

.....

مردان گلوی یکدیگر را

با کارد می‌بریدند

و در میان بستری از خون

با دختران نابالغ

هم‌خوابه میشدند»

ما را بیاد هدایت نمی‌اندازد، در آنجا که می‌نویسد:

«مثل این بود که او قد کشید. چون بلندتر از معمول بنظر جلوه می‌کرده

بعد سرش را جدا کردم چکه‌های خون لخته شده‌ی سرد از گلویش بیرون

آمد....»

«ص ۳۳ - بوف کور»

«... عربی که وارد شده بود کاردی از زیر عبایش در آورد. بچه‌ی یکنفر

را گرفت جلو کشید. سر او را برید و آن سر همینطور که در دستش بود

و از آن خون می‌ریخت، با صدای ترسناکی می‌خندید....»

«ص ۳۷ - شبهای ورامین - سایه روشن»

اخوان ثالث و هدایت

اخوان ثالث شاعر هنرمند و پرمایه معاصر درباره مرگ هدایت ضمن

مقدمه شعری که بیاد او سروده و به او پیشکش کرده می‌نویسد:



«... اصلاً نفس خبر و اسم سرنوشت این اثر معدوم (مقصود یکی از آثار منتشر نشده و از میان رفته هدایت است) آن عزیز، برای من خاطره‌انگیز و دردآلود بود و پرسشها و حسرتها و تأثرها با خود داشت که یحتمل از خواننده‌های کار او، پیشم کمتر نبود، گرامی خوبی که ننگ وجود تهران را، بر صفحه این ملک هزاره‌ای و قرنی چند یکبار پیدا شدن چنین نازنین فرزندی در دامنش کمتر بشوید و کفاره دهد»

و همین علاقه شدید، اخوان ثالث (م. ا. امید) را از تأثیر هدایت باز نداشته است. نهایت تأثیرات هدایت بر اخوان بیشتر در نثر اوست تا شعر او و چه بسا ممکن است که اینگونه تأثیر و تأثیرات ناآگاهانه نیز باشد. اخوان ثالث در مقدمه آخر شاهنامه و مؤخره «از این اوستا» نثری شیرین، قرص و محکم عرضه می‌کند که در عین حال با طنز هدایت بیگانه نیست و شاید بعضی‌ها آنرا تقلید نیز بخوانند.

«... نتیجه اینکه این کتاب مستطاب و غوغ ساهاب را که در حقیقت مشتی از خروار و یکی از هزاران هزار آثار برجسته و دنیا پسند ماست قلم انداز بطبع رساندیم و راستی راستی پا نمی‌توان روی حق و انصاف گذاشت و خودمان هم با جرأت می‌گوئیم که خوب از عهده این کار برآمده و داد سخنوری داده‌ایم و در ربع مسکون اگر تمام آن علما و فضلائی که در چند سطر پیش روی دست و پای ما افتادند یا آنهایی که بمناسبت غیبت، در آن هنگام ازین موهبت عظمی محروم ماندند جمع شوند و دست یکی کنند امکان عقل ندارد بتوانند چنین کتابی

بنویسند...»



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۱۳۵

«... مطالب این کتاب به ترتیب تاریخ نوشتن مرتب شده است و بعد که کتاب چاپ شد و خواستم برایش فهرست بنویسم دیدم از کلمه تهران که پهلوی تاریخ هر شعری آمده می‌توانسته‌ام صرف‌نظر کنم و مثلاً اینطور جانی باین افتخار خاص تهران اشاره نکنم. بهر حال غفلت شده و از طرفی بدین وسیله از دیگر شهرها و قراء و قصبات عالم که محروم مانده‌اند معذرت می‌خواهم.»

«مقدمه کتاب آخر شاهنامه. م. الف. امید ص ۱»

* * *

در شعر اخوان ثالث، الهاماتی - هرچند مبهم و کوتاه ولی گویا - از هدایت بچیم می‌خورد.

«... در جلو آینه بخود می‌گفتم، درد تو آنقدر عمیق است که ته چشمت گیر کرده و اگر گریه بکنی یا اشک از پشت چشمت در می‌آید و یا اصلاً اشک در نمی‌آید...»

«ص ۱۰۵ بوف کور. چاپ سوم»

انگار در من گریه می‌کرد ابر

من خیس و خواب آلود

بغضم در گلو، چتری که دارد می‌گشاید چنگ

انگار، بر من گریه می‌کرد ابر.»

«آنگاه پس از تند، ازین اوستا، ص ۴۸»

بس کن خدا را بیخودم کردی



۱۳۶ □ آنکس که با سایه‌اش...

من در چگور تو صدای گریه‌ی خود را شنیدم
من می‌شناسم این صدای گریه‌ی من بود

«آواز چگور، ازین اوستا ص ۵۸»

« من نمی‌خواهم چیزی بگویم، افسوس ما هم روزگاری باور می
کردیم...»

آفرینگان - سایه روشن - چاپ سوم ص ۱۵۲

بارون جرجر بود و ضجه‌های ناودانها

و سقف‌هایی که فرو می‌ریخت

افسوس آن سقف بلند آرزوهای نجیب ما

و آن باغ بیدارو برومندی که اشجارش

در هر کناری ناگهان میشد صلیب ما

افسوس ...

آنگاه پس از تندر. از این اوستا . ص ۴۸

اندیشه‌ی ویژه‌ای که اخوان ثالث در مؤخره از این اوستا ابراز داشته شباهت
حیرت‌انگیزی به اندیشه و تفکرات روزبهان قهرمان داستان آخرین لبخند هدایت
دارد...

که هم روزبهان هدایت و هم خود اخوان، درد سر خوردگی و حیرانی
دارند و پناهگاهی برای آرامش خود می‌جویند.

در قطعه‌ی بزرگ شعر «شکار» که مجموعه ویژه‌ایست از اخوان ثالث سایه
روشن‌هایی از داستان (پدران آدم) هدایت دیده میشود و پایان غم‌انگیز شعر شکار



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۱۳۷

بی‌شبهت به پایان غم‌انگیز «پدران آدم» نیست و چه بسا تکه‌ها و نکاتی که در هر دو شبیه است.

هوا صاف و در دل ساده آنها شادی مخصوصی غم‌روزی تولید شده بود که نمی‌توانستند بیکدیگر ابراز بکنند. ناگهان شاخه‌ها تکان خورد و یک انبوه گاو میش بزرگ پدیدار شد که آهسته آهسته بطرف آب می‌رفت»

«پدران آدم - سایه روشن - ص ۱۶۹»

«... در یک حالت تشنج و پیچ و تاب خون قی کرد و بدون حرکت پهلوی نعش ریتیکی زنش افتاد. در میان هلهله‌های شادی شکمش را پاره کردند و روده‌هایش را گرم گرم بیرون کشیدند هر تکه از آن بدست یک میمون بود، از بوی خون مست و دیوانه شده بودند. جسد خونین و پشم‌آلوده و له شده دهاکی و زنش با دنده‌های شکسته آنجا افتاده بود.»

«همان کتاب و همان داستان ص ۱۷۸»

آن سوی جویبار نهان پشت شاخ و برگ

صیاد پیر کرده کمین با تفنگ خویش

چشم تفنگ قاصد مرگی شتابناک

خوابانده منتظر پس - پشت درنگ خویش

.....

هان، آمد آن حریف که می‌خواستم چه خوب

.....



دندان و کام، با لب و دور دهان خویش

.....

خونین و تکه پاره چون کفش و جامه‌ای

آنسو ترک فتاده بقایای پیکری

دستی جدا ز ساعد و پائی جدا ز میج

و آنکه، بچانه، گردنی و سینه و سری

.....

هان، آمد آن حریف که می‌خواستم چه خوب

آری گرسنه است و شنیده است بوی خون

این سهمگین زیبا، این چابک دلیر

.....

اکنون اگر پلنگ کناری لمیده سیر

فارغ چو مرغ در کنف آشیان خویش

لیسد، مکد، فرو، نه بچیزیش اعتنا

دستی که از میج است جدا و فکنده است

بر شانه پلنگ در اثنای جنگ جنگ

فک نیمه باز مانده و باد از کفش برد

آن مشت پشم را که بچنگ آمدش ز جنگ

.....

در لابلای حلقه و انگشت کرده گیر



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۱۳۹

و آن جنگ پشم تاری و تاراندش نسیم.

«منظومه شکار- اخوان ثالث - ص ۲۴ تا ۶۴۱»

هدایت و نیما

نیما و هدایت دو راهگشای ارزنده که مدتی در انتشار مجله موسیقی با هم همکاری داشتند، هر دو موقعیتی ممتاز وارجمند در ادبیات نوین ایران دارند و قطعاً گفتگوهای بسیاری با هم داشته‌اند و کار این آشنائی به طنز و شوخی میان آنها نیز کشیده است. شعر زیبا و عمیق و انسانی «آی آدمها» آدم را بیاد قسمتی از داستان بن‌بست هدایت می‌اندازد و شاید الهام بخش نیما در سرودن این شعر همین داستان بوده.

«... ولی محسن بحرف او گوش نداد. محسن بخودش مغرور بود. با وجود ترس و دلهره‌ای که در قیافه‌اش مشاهده می‌شد سماجت ورزید و شریف را مسخره کرد که از آب می‌ترسد و بعد با حرکت بی‌اعتنا داخل آب شد. با بازوان لاغر و سفیدش که رگهای آبی داشت. امواج آب را می‌شکافت و از ساحل دور می‌شد. آب کم کم بالا می‌آمد. شریف همانطور که به آن منظره خیره شده بود ناگهان ملتفت شد محسن دستش را بطرف او تکان داد و گفت «بیا» مثل صدائی که در خواب می‌شنوند. اما او کاری از دستش بر نمی‌آمد هرگز شنا بلد نبود بعلاوه در آن نزدیکی کسی هم دیده نمی‌شد که بتواند به او کمک بکند. اول گمان کرد



شوخی است. با دهن باز و حالت سرد به محسن نگاه می‌کرد. محسن حرکت دیگری از روی ناامیدی کرد، مثل اینکه از او کمک می‌خواست. با کوشش فوق‌العاده‌ای دستش را بلند کرد و با صدای خراشیده‌ای گفت «... بی.. یا» و غرق شد. آب او را غلطانید موجه‌ها روی هم می‌لغزیدند. شریف مات و متحیر سر جای خود خشکش زده بود. فقط موجه‌های سبز رنگ را می‌دید که رویهم می‌لغزیدند و دور می‌شدند. بقدری متوحش شد که جرأت حرکت یا فکر از او رفته بود. و همین‌طور خیره به دریا نگاه می‌کرد. امواج به پیچ و تاب خود می‌افزودند و آب تا زیر پای او، روی ماسه‌ها بالا آمده بود. موجه‌های پرجوش و خروش که روی سرشان تاجی از کف سفید دیده می‌شد می‌آمدند و زیر پای او روی شن‌ها فرو می‌شدند. ... شریف بی‌اراده برگشت و با گام‌های سنگینی زیر باران بطرف جنگل رفت. با احساس مخصوصی که بنظرش می‌آمد از دریا و موجوداتش بی‌اندازه دور شده. همه چیز را پشت پرده کدری می‌دید و صدای خفه‌ای بغل گوشش تکرار می‌کرد: تو پست هستی، تو آدمکشی...»

«بن بست - سگ ولگرد ص ۵۹»

آی آدم‌ها! که بر ساحل نشسته شاد و خندانید

یکنفر در آب دارد می‌کند جان

یکنفر دارد که دست و پای دائم می‌زند

روی این دریای تند و تیره و سنگین که می‌دانید

آن زمان که مست هستید



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۱۴۱

از خیال دست یابیدن بدشمن
آنزمان که پیش خود بی‌هوده پندارید
که گرفتستید دست ناتوانی را
تا توانائی بهتر را پدید آرید
آنزمان که تنگ می‌بندید
بر کمرهاتان کمر بند
در چه هنگامی بگویم؟
یکنفر در آب دارد می‌کند بی‌هوده جان قربان
آی آدمها که بر ساحل بساط دلگشا دارید
نان بسفره جامه‌تان برتن
یکنفر در آب می‌خواهد شما را
موج سنگین را بدست خسته می‌کوبد
باز می‌دارد دهان با چشم از وحشت دریده
سایه‌هاتان را ز راه دور دیده
آبرا بلعیده در گرد کبود و هر زمان بی‌تابیش افزون
می‌کند زین آبها بیرون
گاه سر، گاه پای، آی آدمها!
او ز راه مرگ این کهنه جهانرا باز می‌پیماید
می‌زند فریاد و امید کمک دارد
آی آدمها که روی ساحل آرام در کار تماشائید



۱۴۲ □ آنکس که با سایه‌اش...

موج می‌کوبد بروی ساحل خاموش
بخش می‌گردد چنان مستی بجای افتاده بس مدهوش
می‌رود، نعره زنان. این بانگ باز از دور می‌آید
آی آدمها!

و صدای باد هر دم دلگزاتر
در صدای باد، بانگ او رهاتر
از میان آبهای دور و هم نزدیک
باز در گوش این نداها
آی آدمها!

که انعکاس عاطفی حادثه در صادق هدایت بصورت ناراحتی درونی
است. ناراحتی غم‌انگیز و دردناکی که مدام تکرار می‌کند «تو پست هستی، تو
آدمکشی» ولی در شعر نیما، بار عاطفی حادثه را خواننده خود باید دریابد.
هدایت غم را از درون باز می‌نماید و می‌شکافد و نیما آنرا نشان می‌دهد، فقط
نشان.

هدایت و نادرپور

عجیب شاید بنظر برسد اگر بگوئیم زبان رنگین و کلمات درخشان و
شفافی که نادرپور در اشعار خود بکار می‌گیرد، یادآور زبان هدایت است، با این
تفاوت که رنگینی کلام در شعر بواسطه کوتاهی و کوشش شاعران برای گنجاندن
احساس و اندیشه‌ای لطیف در آن بوضوح دیده می‌شود ولی در نثر، آنهم نثری



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۱۴۳

سنگین و عمیق و پربار، نثری که بار فلسفی و حتی فلسفی حاد و تیره‌ای بردوش دارد، کلام هرچند هم زیبا باشد ممکن است چشمگیر نباشد و خواننده بسهولت آنرا درنیابد. و با این حساب اگر در نوشته‌های هدایت دقت کنیم کلمات زیبا و رنگین را بسیار می‌بینیم.

«چراغ آباژور را برداشت، از دالان تنگ و تاریکی که طاق ضربی داشت و بشکل استوانه درست شده بود، طاق و دیوارش برنگ اخرا و کف آن از گلیم سرخ پوشیده بود، رد شدیم در دیگری را باز کرده وارد محوطه‌ای شدیم. تمام بدنه و سقف آن از مخمل عنابی بود. از عطر سنگینی که در هوا پراکنده بود نفسم پس رفت و او چراغ سرخ را روی میز گذاشت و خودش روی تخت‌خوابی که در میان اطاق بود نشست و بمن اشاره کرد کنار میز روی صندلی نشستم، روی میز یک گیلان بود»

«داستان تاریکخانه - کتاب سگ ولگرد ص ۱۲۱ چ ۳»

هوا بارانی و من مست و او مست

شراب سرخ و شیرین در سبو مست

همه چشم سیاهش سر بسر ناز

همه زلف درازش مو بمو مست

«قطعه مستی - کتاب سرمه خورشید ص ۲۱»

بهار امسال خاموش است

نه شمع غنچه‌ای در شمع‌دان شاخه‌ها دارد

نه آتشبازی سرخ و بنفش ارغوانها را

«قطعه زنده‌درگور. کتاب سرمه خورشید ص ۱۲۵»



۱۴۴ □ آنکس که با سایه‌اش...

زندگیمی من، تمام روز، میان چهار دیوار اطاقم می‌گذشت و
می‌گذرد»

«بوف کور صفحه ۱۳ - چاپ سوم»

شبها که پرپر می‌زند شمع
با کوله بار اشکهای مرده‌ی خویش
تنها در آنسوی اطاقم
«آینه دق - سرمه‌خورشید ص ۲۶»

مهتاب رو بساحل مغرب نهاده بود
در خلوت اطاق بجز من کسی نبود
«کابوس - همان کتاب ص ۸۷»

شعر آینه دق نادرپور، با اندیشه‌ها و الهاماتی چشمگیر از هدایت بیگانه نیست.
«... رفتم جلو آینه بصورت خودم دقیق شدم تصویری که نقش بست
بنظرم بیگانه آمد. باور نکردنی و ترسناک بود. عکس من قوی‌تر از خودم
شده بود. و من مثل تصویری روی آینه شده بودم. بنظرم آمد که
نمی‌توانستم شبها با تصویر خودم، در یک اطاق بمانم...»

«بوف کور ص ۱۳»

«قبل از اینکه بخوابم، در آینه بصورت خودم نگاه کردم، دیدم صورتم
شکسته، محو و بیروح شده، بقدری محو بود که خودم خودم را
نمی‌شناختم.»

«همان کتاب - ص ۸۱ - ج ۳»



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۱۴۵

«... دایه‌ام چاشت را آورد. مثل این بود که صورت دایه‌ام روی یک آینه
دق منعکس شده باشد. آنقدر کشیده و لاغر بنظرم جلوه کرد که بشکل
باور نکردنی مضحکی در آمده بود. انگاری که وزنه سنگینی صورتش را
پائین کشیده بود.

«همان کتاب ص ۸۳»

خاموش، پشت شیشه در می‌نشینم
شمع غمی گل می‌کند در سینه من
آنقدر زاری می‌کنم تا جیوه‌ی اشک
هر شیشه‌ی در را کند آئینه من
آنگه در این آئینه‌های کوچک دق
سیمای درد آلود خود را می‌شناسم

.....

در شیشه‌ی در، نقش خود را می‌شناسم
پیری که باری می‌کشد بر گرده خویش

«قطعه آئینه دق - سرمه خورشید ص ۲۶ - ۲۷»

و نیز در کتاب بوف کور در جانی چنین می‌خوانیم:

«... همان دختر بود که بدون تعجب بدون یک کلمه حرف وارد اطاق
من شده بود. صورتش یک فراموشی گیج کننده همه‌ی صورتهای
آدمهای دیگر را برایم می‌آورد. بطوری که از تماشای او، لرزه بر اندامم
افتاد و زانوهایم سست شد درین لحظه تمام سرگذشت دردناک زندگی



خودم را پشت چشمهای درشت، چشمهای بی‌اندازه درشت او دیدم. چشم‌های تر و براق مثل گوی الماس سیاهی که در اشک انداخته باشند در چشمهای سیاهی شب ابدی و تاریکی متراکمی را که جستجو می‌کردم پیدا کردم و در سیاهی مهیب افسونگر آن غوطه‌ور شدم. نمی‌دانم چرا دست لرزان خود را بلند کردم چون دستم به اختیارم نبود و روی زلفش کشیدم، زلفی که همیشه روی شقیقه‌هایش چسبیده بود. بعد انگستانم را در زلفش فرو بردم. موهای او سرد و غمناک بود. کاملاً سرد، مثل اینکه چند روز می‌گذشت که مرده بود. من اشتباه نکرده بودم دستم که توی سینه و پیش سینه او بود. روی پستان و قلبش گذاشتم. کمترین تپش احساس نمی‌شد آینه را آوردم جلو بینی او گرفتم. ولی کمترین اثر زندگی در او وجود نداشت»

«بوف کور» - ص ۲۶-۲۷ - ج ۳ «

و در قطعه کابوس نادر پور چنین می‌خوانیم:

مہتاب رو به ساحل مغرب نهاده بود

در خلوت اطاق بجز من کسی نبود

قلب سیاه ساعت شماطه می‌تپید

شب می‌گذشت و لحظه میعاد می‌رسید

ناگه صدای دور سگی در فضا شکست

از پشت قاب پنجره، برق تلنگری -

بر شیشه کبود ترک خورده نقش بست



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۱۴۷

ساعت ز کار خویش فروماند و گوش داد
آونگ او چو مردمک چشم مردگان،
از گردش ایستاد
در پشت من، دهان دری نیمه باز شد
نوری سفید همچو غبار از گچ هوا
در خوابگاه ریخت
آنگه صدای لغزش پائی بروی فرش
تار سکوت را چو نخی بیصدا گسست
من میهمان هرشب‌ام را شناختم
اما هنوز طاقت برگزشتن نبود
قلبم درون سینه تاریک می‌تپید
نور شکاف پنجره چون موم می‌چکید
ناگه دو دست سوخته استخوان نما
از پشت بر خمیدگی شان‌ام نشست
برگشتم از هراس
این روح ناشناس
روحی که چون شمایل شوم مقدسان
در زیر روشنائی ماه ایستاده بود
صورت نداشت لیک، لبی چون شکاف زخم
تا زیر گوش‌های درازش کشیده داشت



۱۴۸ □ آنکس که با سایه‌اش...

خندید و بیم خنده او در دلم نشست
فریاد من چو زوزه سگ در گلو

«قطعه کابوس - کتاب سرمه - خورشید - ص ۸۷ تا ۸۹»

که بطن هر دو حادثه یکیست، نهایت برخورد هدایت با حادثه عمیق‌تر
است و زیباتر و شاعرانه‌تر و برخورد نادرپور خشن‌تر و دردناک‌تر.
صرف‌نظر از آنکه می‌بینیم دو قطعه از بهترین قطعات نادرپور تحت تأثیر
ویا ملهم از هدایت است، بسیاری از نامهایی که نادرپور در کتاب سرمه خورشید
برای اشعارش برگزیده یادآور دنیای صادق هدایت و خاصه دنیای اسرار آمیز و
زیبا و عجیب بوف کور است «مستی» «نیشخند» «کابوس» «میدان» «زنده
در گور» و «شامگاه» از آنهاست. کلمات «چفته‌ی مو» و «پونه» که مورد
استعمال نادر پور در شعر امروز قرار گرفته است فوق‌العاده مورد استفاده هدایت
بوده‌اند.

«... اتفاقاً در آتش هوا قدری ملایم و خوب بود. مهتاب هم در آمده
بود و نسیم نرمی می‌وزید من و فرهاد رفتیم زیر چفته‌ی مو روی کنده
نشستیم.»

«داستان آفرینگان - سایه‌روشن ص ۱۰۶»

«... ناهید در را بست. بعد از آن که جوان دستش را بکمر او انداخت
روی چمنها، خیلی آهسته می‌لغزیدند و بسوی چفته‌ی مو می‌رفتند.»

«همان داستان - همان کتاب - ص ۱۱۹»

نادر پور، در قطعه شعر انگور از خویشتن خویش، چنین یاد



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۱۴۹

می‌کند:

«پشت‌را چون چفته‌های مو، دوتا کرده»

* * *

و حالا آدم بیاد روزی می‌افتد که «هدایت» اندوهگینانه می‌نوشت:

«من سعی خواهم کرد آنچه را که یادم هست، آنچه را که از ارتباط وقایع در نظرم مانده بنویسم. شاید بتوانم راجع به آن یک قضاوت کلی بکنم. نه، فقط اطمینان حاصل بکنم و یا اصلاً خودم بتوانم باور کنم. چون برای من هیچ اهمیتی ندارد که دیگران باور بکنند یا نکنند. فقط می‌ترسم که فردا بمیرم و هنوز خودم را نشناخته باشم. زیرا در طی تجربیات زندگی من به این مطلب برخوردم که چه ورطه هولناکی میان من و دیگران وجود دارد. فهمیدم که تا ممکن است باید خاموش شد. تا ممکن است باید افکار خودم را برای خودم نگه‌دارم و اگر حالا تصمیم گرفتم که بنویسم فقط برای اینست که خودم را به سایه‌ام معرفی بکنم... سایه‌ای که روی دیوار خمیده و مثل اینست که هرچه می‌نویسم با اشتباهی هرچه تمامتر می‌بلعد برای اوست که می‌خواهم آزمایشی بکنم، ببینم شاید بتوانیم یکدیگر را بهتر بشناسیم... من فقط برای سایه خودم می‌نویسم که جلو چراغ بدیوار افتاده است.»

«بوف کور ص ۱۰»

* * *

سایه هدایت رنگ گرفته است. رنگی شدید و حاد. گونی روح



اندیشه‌ای فلسفی در آن دمیده شده و حالا که هدایت دیگر در میان ما نیست، و تا همیشه سایه پررنگ او بر ادبیات و هنر، دیده خواهد شد، سایه‌ای که عصارهٔ اندیشهٔ قرن‌ها را در بردارد. سایه‌ای که حالا عین روشنائی است. و در پایان یادآور می‌شوم که من هرگز بر آن نبودم تا از ارزش کار شعرائی که از آنان نام بردم بکاهم و یا بر اصالتشان خدش‌ای وارد سازم بلکه غرض تأثیر اندیشه‌ها و کارهای هدایت بر کار و در کار آنان بود. تأثیراتی که گاه بصورت الهام، گاه بصورت تأثیر و گاه هم تقلید که این آخری ممکن است ناآگاهانه باشد، نیز بروز کرده است.



□□□ آنکس که با سایه‌اش حرف می‌زد

«... این سایه حتماً بهتر از من می‌فهمد. فقط

با سایه خودم خوب می‌توانم حرف بزنم.

اوست که مرا وادار به حرف زدن می‌کند.

فقط او می‌تواند مرا بشناسد. او حتماً

می‌فهمد. می‌خواهم عصاره، نه، شراب تلخ

زندگی خودم را چکه چکه در گلوی خشک

سایه‌ام چکانیده به او بگویم:»

این زندگی من است

«صادق هدایت»

گریزی وحشتناک از زندگی، در سراسر نوشته‌های او موج می‌زند

گریزی که زاده شناخت واقعیت‌ها و برخورد و مقابله با واقعیت‌هاست. گریزی

که زاده غمی پر له‌بیب است و خلاق رنجی سخت عاطفی و بشری. زیرا این گریز،

گریز از حقایق نیست، بلکه در سایه روشن شناخت زندگی، گریز از نفس خود



است و پناه بردن بخود از فرط اندوه به تنهائی. آنهم تنهائی روح و بیگانگی با همه کس و بیگانگی با همه چیز

«... اگر راست باشد که هر کسی یک ستاره روی آسمان دارد، ستاره من

باید دور، تک و بی معنی باشد، شاید من اصلاً ستاره نداشته‌ام»

دو چشم آرام و نگاه سردرگم او تصویری میان تهی است. خنده‌اش از

بینشی سخت حیرت‌انگیز حکایت می‌کند. گوئی رنجها و نابسامانیها و ابهام

غم‌آور «هدف زیست» هر لحظه درونش را می‌آزارد و بیشتر بزخمش می‌زند

«... درد تو آنقدر عمیق است که ته چشمت گیر کرده و اگر گریه کنی

با اشک از چشمت در می‌آید و یا اصلاً اشک در نمی‌آید.»

طوفانهای رنج هر دم سینه دربای حیات را می‌شکافد و گردباد توفنده و

پرجهش نابسامانیها، زندگی را از بن می‌لرزاند. ولی این رنجها همه‌اش هم،

سرشتی و سرنوشتی نیست. چه بسیار از آنها که ساخته خود آدم است آدمی که

هزاران زنجیر احمقانه پبای خود افکنده و هزاران قلاده نفس‌دوز بردوش افکنده و

روح را، با همه توانائی، ناتوان و اسیر و گرفتار کرده، و او سخت بیگانه است با

این زنجیرها، زنجیرهای مرئی و نامرئی

«... حس می‌کردم که این دنیا برای من نبود، برای یکدسته آدمهای

بی‌حیا، گدامنش، معلومات فروش، چاروا دار و چشم و دل گرسنه بود،

برای کسانی که بفراخور دنیا آفریده شده بودند.» خصوصیت ویژه او

اینست که به آنچه می‌اندیشد و می‌فهمد مؤمن است و زمانیکه فاصله

شگرف و شکاف عظیم میان خود و دیگران را در می‌یابد با طنزی غم‌آلود



می‌گوید «... آیا من یک موجود مجزا و مشخصی هستم؟. نمیدانم

نمیدانم!»

اگر کسی بخواهد واقعیت زندگی را در پهن‌دشت بی سرانجامیها دریابد باید پای افزاری از آهن بپا کند و عصائی از فولاد در مشت فشارد و بیم شکست بدل راه ندهد. در رهگذر خویش و سمه‌ها و سفیدابها و سرخابهائی که چون غبار بر چهره‌اندوهبار زندگی نشسته بشوید. شکله‌ها را بسوزاند و خویشتن خویش را از تماشای رقص سرسام آور و فریبنده اجساد مسخ شده آدمها و آدمکها در بیابان کوتاه بینی‌ها و نادانی‌ها برهاند توشه‌ای برگیرد که به او بی‌اعتنائی نسبت به جیفه‌های دنیایی ببخشد تیشه‌ای برگیرد که تلالویش خارها را خاکستر کند. از درازی راه نهراسد و از دوری امید چین به پیشانی شکسته نیفشاند، لبخندی بر لب بکارد که بوی بهشت بدهد و شوقی را مایه پشتگرمی دارد که زندگی از آن بتراود گرمی‌های جاه و شهوت و خودکامگی را فراموش کند. سرمایه‌اش وجودش باشد و چشمهایش و اندیشه‌اش و توانایی ذاتیش.

برود... شب و روز... با پای افزار آهنین

برود... شب و روز، با عصای فولادین

برود، شب و روز، با مایه‌ای از همه صداقتها و تلاش‌ها و صمیمیت‌های

بشری.

* * *

ولی هیپات، مگر می‌شود از زندگی گریخت و بدان پشت کرد؟ هیپات.

بکجا؟... مگر می‌شود حقیقت موهوم حیات را دریافت.



* * *

دیری نمی‌گذرد که آدم خسته می‌شود. درمانده می‌شود از پای می‌افتد. نه چشمهایش می‌بیند و نه پاهایش حرکت می‌کنند. از خودش بدش می‌آید، از راهی که در پیش گرفته. از امید پوچی که در سر پرورانده، از آرزوی عبثی که داشته، باز به زندگی، به همان زندگی بی سر و تهی که برایش ارزشی نداشت روی می‌آورد، اما پس از این سفر، دیگر همه راهها بر او بسته می‌شود و مسافر فریاد می‌زند

«... تنها مرگ است که دروغ نمی‌گوید، حضور مرگ همه موهومات را نیست و نابود می‌کند. ما بچه‌ی مرگ هستیم و مرگست که ما را از فریبهای زندگی نجات می‌دهد و در ته زندگی، اوست که ما را صدا می‌زند. و بسوی خویش می‌خواند».

* * *

زندگی او در «بوف کور» بازیچه‌ی همین سفر بی‌مقصد است می‌خواهد در عالمی شبیه دهلیز، در میان زمین و آسمان دور از زمان و مکان و نگاه این و آن، داد دل از زمانه بازستاند. هر چه می‌خواهد بگوید. بهر امیدی که دارد پروبال دهد تا دمی رنجی راه، که از نسلهای پیشین بدوش دارد و تجربیات تلخی که ارث گذشتگان اوست از یاد فرو، هلد.

«... یکدنیای محو، جلوم نقش می‌بست یکدنیائی که همه‌اش را خودم ایجاد کرده بودم و با افکار و مشاهداتم وفق می‌داد. در هر صورت خیلی حقیقی‌تر از دنیای بیداریم بود. مثل اینکه هیچ مانع و عابقی در جلو فکر



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۱۵۷

و تصورم وجود نداشت. زمان و مکان تأثیر خود را از دست می‌دادند»
آنجاست که آرام می‌شود و آرام می‌نشیند و شغلی بی سر و ته چون
«نقاشی روی قلمدان» را انتخاب می‌کند تا نه کسی از زنده بودنش باخبر باشد
و نه اثرش چشمگیر... مثل شمع سقاخانه‌ها در انزوا و تنهایی و به امید کسی که
به او جان بخشیده و به آتشش کشیده.

* * *

دنیای بوف کور، دنیای زیباییها و زشتی‌هاست. دنیایی است که از سوئی
خورشید زیبا در آن می‌درخشد و از دیگر سو، زباله‌ها و زباله‌دانی‌ها را می‌بینی
که سگها روی آنها بو می‌کشند و استخوان پیدا می‌کنند و به دندان می‌کشند.
دنیای بوف کور، دنیای حرفهائی است که زدنی نیست اما می‌شود آنرا احساس
کرد. می‌شود آنرا لمس کرد. دنیای احساس و اندیشه‌ی لجام گسیخته است.
برخورد حیرت‌انگیز و شتابناک زیبایی‌ها و زشتی‌ها، رؤیاها و واقعیت‌ها، آبها و
سرآبهاست. دنیای بوف کور، دنیای دردها و پژواک همه تجلیات ارواح و جانها
و نیازهای بشری است، دنیای بوف کور، دنیای زخمها و سرکوفتهاست. آخر
«... در زندگی زخمهائی هست که مثل خوره روح را آهسته در انزوا

می‌خورد و می‌تراشد. این دردها را نمی‌شود بکسی اظهار کرد»

ولی آن مرد، آنها را اظهار میکند و برای خودش، برای سایه‌اش، برای
اینکه حرفی زده باشد از آنهمه حرفهائی نازدنی و تصویری داده باشد از درون
درونی که هر دم آهنگ دردی دارد و شوقی.

در سایه‌ی دیوار ویرانه‌ای که «بوف کور» در آن می‌نالد، یادی برایش



۱۵۸ □ آنکس که با سایه‌اش...

متجلی است. یادی که یاد نیست، انتظار است. انتظار هم نیست، همه چیز است. امید زندگی، عشق، عشقی بزرگ، رؤیایی شکوفان، غم‌انگیز و زیبا با گل‌های کبود و سیاه. عشقی که فقط می‌توانست از چشم‌هایی مایه و سرچشمه بگیرد، که همه رازها و افسون‌ها را با خود داشته باشد و چهره و موهایی شاعرانه را نیز مفسر باشد

«... از آنجا بود که چشم‌های مهیب افسونگر، چشم‌هایی که مثل این بود که به انسان سرزنش تلخی می‌زند، چشم‌های مورب ترکمنی که یک فروغ ماوراء طبیعی و مست کننده داشت. در عین حال می‌ترسانید و جذب می‌کرد. مثل اینکه با چشم‌هایش مناظر ترسناک ماوراء طبیعی دیده بود که هر کسی نمی‌توانست ببیند. گونه‌های برجسته، پیشانی بلند، ابروهای بهم پیوسته و لب‌های گوشتالوی نیمه‌باز، لب‌هایی که مثل این بود که تازه از یک بوسه گرم و طولانی جدا شده ولی هنوز سیر نشده بود. موهایی ژولیده سیاه و نامرتب دور صورت مهتابی او را گرفته بود و یکرشته از آن روی شقیقه‌اش چسبیده بود. لطافت اعضا و بی‌اعتنائی اثری حرکاتش، از سستی و موقتی بودن او حکایت می‌کرد. فقط یک‌دختر رقااص بتکده‌ی هند ممکن بود حرکات موزون او را داشته باشد»

اندیشه‌های لطیف او، در این تصویر شاعرانه منعکس است، اندیشه‌های زیبا، پاک، برآشفته و پرشکوه.

«... حالت افسرده و شادی غم‌انگیزش، همه اینها نشان می‌داد که او مانند مردمان معمولی نیست، اصلاً خوشگلی او، معمولی نبود. او مثل یک



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۱۵۹

منظره روئانی افسونی بمن جلوه می‌کرد. او همان حرارت فلسفی مهر گیاه را در من تولید می‌کرد. اندام نازک و کشیده با خط متناسبی که از شانه، بازو، پستانها و ساق پاهایش پائین می‌رفت مثل این بود که تن او را از آغوش جفتش جدا کرده باشند. لباس سیاه چین خورده‌ای پوشیده بود که قالب و چسب تنش بود»

او این زیبایی‌های عمیق و تودار و معنی دار را درمی‌یافت و می‌خواست آنها را تصویر کند نه تنها تصویر، بلکه بر آن مسلط شود، دست یابد. با همه روح و جان آنرا بمکد. زیبایی که چنان پرشکوه بود که

«... در این دنیای پست یا عشق او را می‌خواستم و یا عشق هیچکس را»

این عشق به او دلگرمی می‌داد امید و انتظار می‌داد

«... زیبایی در او بحد کمال موج می‌زد، آنقدر اندامش خیال انگیز و رویایی بود که نفس آرام و ملول بیم سوزاندنش را در برداشت. اگر با انگشتان بلند و ظریفش گل نیلوفر معمولی را می‌چید انگشتش مثل ورق گل پرپر می‌شد. چهره‌اش در سکوت و هاله‌ای نهان بود. پنداشتی گوشه‌های او بیک موسیقی آسمانی و ملایم عادت دارد و زنگ صدای انسان او را رنج می‌دهد مژه‌های مشکی و ظریف او مثل مخمل روی هم می‌غلطید و لبخند ملایمش پیامی آسمانی بود که بر چهره یک انسان زیبا می‌نشست»

آن مرد، چنان دستخوش محبت او شده بود که زندگی را با همه نموده‌های عاطفی و مادیش فراموش کرده بود اصلاً زندگی برای او معنی و



مفهومش را از دست داده بود و شده بود یک درد بی‌درمان، یک سم کشنده یک مرض مهلک، یک دیوانگی مضحک، در عین حال عاشق بود، عاشقی که خود را از یاد برده بود با همه معانی و مفاهیم برایش دگرگونگی پذیرفته بود

«... عشق چیست؟ برای رجاله‌ها یک هرزگی، یک ولنگاری موقت است، عشق رجاله‌ها را باید در تصنیف‌های هرزه و فحشاء اصطلاحات رکیک در عالم مستی و هوشیاری تکرار می‌کنند پیدا کرد، مثل دست خر تو لجن زدن و یا خاک تو سری کردن، ولی عشق نسبت باو، برای من چیز دیگری بود» این عشق انعکاسی بود عاطفی از ابتدالی که او و احساس و محیط او را فرا گرفته بود. عشقی بود لطیف که می‌خواست زیبایی‌ها را، در قبال زشتی‌ها و دله‌گی‌ها و پلیدی‌ها و پلشتی‌ها بپذیرد. آخر توی زندگی باید یک چیزی را یافت و با آن دلخوش شد.

«... اگر چه نوازش نگاه و کیف عمیقی که از دیدنش برده بودم یک طرفه بود و جوابی برایم نداشت. زیرا مرا ندیده بود ولی من احتیاج باین چشمها داشتم و فقط یک نگاه او کافی بود که همه مشکلات فلسفی و معماهای الهی را برایم حل بکند. بیک نگاه او دیگر رمز و اسراری برایم وجود نداشت»

اصولا شاید، عشق نبود. هیجان بود، درد بود، گریزی بود از بوی گند و عفن نابسامانی‌ها، آشفتگی‌ها و آشفته دلیها. فریادی بود در سکوت غم‌افزای زندگی و انزوای اندوهبار.

عشق واقعی، همیشه رنج آفرین است!



شب و روز، به او می‌اندیشید. به آن امید محال، آن سراب گریزنده دور. چشمهایش، قلبش، روحش، زندگی‌اش، سراسر حیات و وجودش او را می‌جست و او را طلب می‌کرد. او که برایش مأمنی باشد آرام و دلپذیر.

«... مثل اینکه روان من، در زندگی پیشین، در عالم مثال، باروان او همجوار بوده. از یک اصل و یک ماده بوده و بایستی که بهم ملحق شده باشیم»

«چشمهای او، چشمهای ساحر و افسونگر و زیبای او چشمهایی که مثل دو گوی غلطان و غمناک می‌درخشید، و نگاههایش مانند پروانه‌های رنگین سپید بال بامداد بهاری، بر عصاره روح و شکوفه جان او می‌نشست و بر می‌خاست»

ولی او که خود را ناتوان و دور می‌دید با «نقاشی روی قلمدان» خود را دلخوش کرده بود. غیر از این چکار از دستش بر می‌آمد؟ چکار می‌توانست بکند؟ اسیرش کرده بود

«... این زن، این جادو، نمی‌دانم چه زهری در روح من، در هستی من ریخته بود که نه تنها او را می‌خواستم، بلکه تمام ذرات تنم، ذرات تن او را لازم داشت. فریاد می‌کشید که لازم دارد آرزوی شدید می‌کردم که با او در جزیره گمشده‌ای باشیم که آدمیزاد در آنجا وجود نداشته باشد»

کم کم، آن عشق شورانگیز، جای همه چیز را می‌گیرد، همه چیز، و زندگی زیبا می‌شود. عشق، از صورت سراب و پوچی بیرون می‌آید، واقعی‌تی و حقیقتی می‌پذیرد و همه چیز و همه کس و همه اندوه و غمهای فکری و فلسفی را



از میان میبرد و اندیشه آن مرد، چنان با زیبایی و راز و رمز آن عشق در می‌آمیزد که حد و حساب ندارد. موهای مشکی بلند و شبق رنگ معشوق را، بدست نسیم می‌سپارد تا بوی عطر دلاویز غمناک آنرا، زندگی، این ملغمه پیچیده و مبهم، بشنود و از خواب بیدار شود و عطر رعشه‌آور و سکر آفرینش، را همگان، احساس کنند.

«... این دختر، نه، این فرشته، برای من، سرچشمه الهام و تعجب ناگفتنی بود، وجودش لطیف و دست نزدنی بود. او بود که حس پرستش را در من تولید کرد و چنان لطیف و رؤیائی بود که «نگاه یکنفر آدم معمولی او را کف و پژمرده می‌کرد. به اندازه‌ای آن وجود را زیبا می‌دید و زیبا می‌ستود و زیبا دوست می‌داشت که حد نداشت. ولی افسوس، که آن زن، در دنیائی دیگر دست و پا می‌زد. و این عشق، با همه عمق، زیبایی، و ظرافتش برای او پوچ بود. اصلاً، از آن دیگران بود، از آن، رجاله‌ها و احمق‌ها، از آن پاچه ورمالیده‌ها و پرروها و سراپا وقاحت‌ها و این حقیقت و دریافت آن، او را از همه چیز و همه کس بدور افکند و رماند. زندگی برایش تیره شد، سیاه شد و عشق پاکش عشق رؤیائی و زیبا و پرشکوه و رنگینش، با شهوتی سیاه و خون‌آلود و کثیف عجین شد. و مثل یک حقیقت تلخ از وراء هزاران حجاب رؤیائی دریافت که:

«... این دختر باکره نبود. این مطلب را هم نمی‌دانستم. من اصلاً نتوانستم بدانم، فقط بمن رسانده بودند. همان شب عروسی و قتیکه توی اطاق ماندیم هرچه التماس درخواست کردم بخرجش نرفت. مرا اصلاً بطرف خودش



راه نداد. چراغ را خاموش کرد و رفت آنطرف اطاق خوابید، مثل بید بخودش می‌لرزید. انگاری که او را در سیاه‌چال با یک اژدها انداخته بودند. کسی باور نمی‌کند. یعنی باور کردنی هم نیست. او نگذاشت که من یک ماچ از روی لبهایش بکنم. شب دوم هم رفتیم سر جای شب اول، روی زمین خوابیدم و جرأت نمی‌کردم نزدیکش بروم»

دیگر عشق او سیاه می‌شد، زندگی مفهومی را از دست می‌داد. بد و خوب برایش یکسان بود، یک بی‌تفاوتی غم‌انگیز یک ولنگاری پوچ و عبث جوانی و درماندگی، شکافی هولناک، شکافی که خون از آن می‌چکید، در وجودش سر باز کرده بود و مثل رودخانه جاری بود، و این بی‌تفاوتی‌ها، چون مه، همه چیز را در بر گرفته و پوشانده بود. چه زیبا دوست می‌داشت، چه زیبا ستایش می‌کرد، و چه زشت همه چیز واژگونی پذیرفته بود.

رقص اجساد و اسکلت‌ها را در معبد نیاز خویش می‌دید و چرق چرق استخوانهای بند بند آن اسکلتها را در حرکات چندش آورشان می‌شنید و در خود فرو می‌رفت و خود را باز می‌جست و هیچ چیز را باز نمی‌یافت. چشمهای درشت و زیبای آن زن، مثل پیه سوزی که در شبستان تاریک مسجدی سوسو کند و یا شمعی که در کنار سقاخانه‌ای دور و خاموشی بسوزد، جلو چشمش بود. همه‌جا، همه‌جا او را از خود می‌راند، او را به تمسخر می‌گرفت، به او طعنه می‌زد، او را می‌آزرد، و بدیش این بود که نمی‌توانست بسادگی از این عشق، از این هیجان، از این زن، از این طوفان دل بردارد و لذتی را که بهر صورت، در رگهای زندگیش جاری می‌ساخت، نفی کند. زیرا هر چه بوده هیجان و شکوه و



باور با خود به‌همراه داشت. زندگی او را سکون و سکوت بخشیده بود. هر چند روح او را و عشق او را، خون‌آلوده کرده بود.

با همه اینها، باز هم حاضر بود، همه چیز را، همه پیش آمده‌ها را، با آغوش باز پذیره شود. خودش را کوچک می‌کرد، خودش را خوار می‌کرد، خودش را ذلیل می‌کرد. تا حالا که روح زنش را نمی‌تواند در چنگ بگیرد. اصلاً به جسمش، به اندامش، به قامت زیبا و صورت مهتابی و چشمهای افسونگرش دست یابد

«... با چه خفت و خواری خودم را کوچک و ذلیل می‌کردم. کسی باور نخواهد کرد، چون می‌ترسیدم زنم از دستم برود»

و با همه اینها دست‌یابی به اندام زنش هم برایش، چندان آسان نبود
«... می‌خواستم طرز رفتار، اخلاق، و دلربایی را از فاسق‌های زنم یاد بگیرم، این غم‌انگیزترین فاجعه برای روح آدم است که اندیشه‌ها و احساسات و امیدهای زیبایی که بدانها چشم و دل دوخته بیکباره از دست بدهد و خود را تنها و سرگردان و تهی‌دست از همه آرمانها، بازیابد، و قادر، بانجام هیچ عملی هم نباشد. «... من اصلاً چطور می‌توانستم رفتار و اخلاق رجاله‌ها را یاد بگیرم، حالا می‌دانم آنها را دوست داشت چون بی‌حیا، احمق و متعفن بودند، عشق او با کثافت و مرگ توأم بود» خاصه «تا درجه‌ای من ذلیل شده بودم که باور نکردنی نبود»

زجرها او را از پای می‌انداخت و او نمی‌دانست، این غم را به کجا ببرد، برای چه کسی باز گوید، جز اینکه آهسته آهسته، در انزوای خویش، بر بی‌بنیادی روزگار،



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۱۶۵

پوچ بودن دلخوشیها، سراب بودن زندگی و همهٔ مردارها و طعمه‌ها و فریبهای که در راه آدم نهفته گاه بگرید و گاه بخندد، تنها همین خنده و گریه است که زنده بودن آدم را به خودش حالی می‌کند

«... باز هم جای شکرش باقی بود، او هم می‌دانست که من زنده هستم، زجر می‌کشم، و آهسته خواهم مرد جای شکرش باقی بود، فقط می‌خواستم بدانم آیا او می‌دانست که برای او بود که من می‌مردم، آنوقت من خوشبخت‌ترین مردمان روی زمین بودم»

باز هم باید امید و پناهگاهی یافت. هر چند پوچ باشد هر چند آدم بداند که این امید پوچ و مسخره است. زندگی دگرگونگی می‌پذیرفت، رنگی بخودش می‌گرفت که زادهٔ ضعف و زبونی بود: زبونی در برابر یک عشق، زبونی در برابر یک زن، و آنهم زن هرزه! عشقی که فقط جهنم است و مدام دل و جان و روح و زندگی و هستی عاشق را می‌سوزاند، و دود می‌کند. شکنجه‌ای بالاتر از دل‌بستگی بیک عشق پوچ برای یک مرد نیست.

مثل مسافری خسته، فاتحی شکسته، قهرمانی از پای افتاده و رنجور به خود و حوادث گرد خود و عشق خود و گذشته‌ها و آینده‌ها و دلخوشی‌های خودش دیده می‌دوخت و می‌دید عشقش را، می‌دید عشق آلوده به شهوت و کثیف زنش را، می‌دید بی‌بنیادی همه چیز را، می‌دید عفن‌ترین نمودها، در زیباترین پدیده‌ها و بر خود می‌لرزید و از خود می‌پرسید

«... آیا سراسر زندگی یک قصه مضحک یک مثل باور نکردنی و

احمقانه نیست؟»



۱۶۶ □ آنکس که با سایه‌اش...

باید حداقل برای او گفت هست. آری هست.

برای کسیکه از جامعه رنج ببرد، کوتاه اندیشان آزارش دهند، عشقش تباه و سیاه شود، دیگر چه راهی وجود دارد که خود را از چنگ اندیشه‌هائی که از صبح تا شب آزارش می‌دهند، شکنجه‌اش می‌دهند و می‌کشندش و زنده‌اش می‌کنند، رها سازد. همه پناهگاهها فرو ریخته و او بدنبال آرامش است ولی هیپات

«کاش می‌توانستم مانند زمانیکه بچه و نادان بودم آهسته بخوابم، خواب

راحت و بی‌دغدغه.»

دیگر نمی‌توانست به این آسانی‌ها، باین سادگی‌ها، خودش را، دلش را و روحش را، دلخوش کند از روشنی می‌گریخت، می‌خواست در شب، در سیاهی در تراکم تیرگی و تاریکی، حقیقتی را دریابد. نه اصلاً حقیقتی نیست، اصلاً حقیقتی وجود ندارد، همه چیز دروغ است، همه چیز فریب است، هیچکس به آدم راست نمی‌گوید، هیچکس دریچه روح دلش را، آنچنانکه هست، بر آدم نمی‌گشاید هیچکس خودش را، آنچنانکه هست نمی‌شناساند. همه روی خود، روی اعمال خود، روی احساسات خود، روی ذات خود، سربوش می‌گذارند. سربوشی که فقط آدمهای ساده را گول می‌زند، آدمهای خوش‌باور را می‌فریبد. در دنیای آنها، هرچه هست سر آست، هرچه هست تاریکی است، هرچه هست خدعه و نیرنگ است، هرچه هست خنجر از پشت زدن است. آدم باید خیلی احمق باشد تا حرف این و آن را باور کند، آدم باید خیلی خل باشد که چاخان‌های پشت هم اندازان فریبکار را بپذیرد.



از آن پس، همه را شناخته بود، حتی زنش را، ولی نه، باز هم نمی‌خواست تسلیم صرف یأس شود، باز هم می‌خواست در تاریکی‌ها ستاره‌ای بجوید و در سرابها، چشمه‌آبی! بدنبال چیزی می‌گشت که حداقل باز هم او را به‌زندگی به‌پیوندد، باز هم دلخوش شود، نمی‌توانست این حقیقت سهمناک و خوف‌انگیز را بپذیرد که زنش از آن او نیست نمی‌توانست بپذیرد که او اصلاً زنی نداشته و هرچه بوده و هم بوده، خیال بوده، عبث بوده. اصلاً فرق میان واقعیت و خیال چیست؟ زن او، زن تاریکی‌ها بوده. زندگی او، اندیشه او، خواست و نیاز او، هدف او، عشق او، بقول خودش «یک مخلوط نامتناسب عجیب» از کار درآمده بود. اصلاً شباهتی میان خودش و دیگران و اندیشه‌های خودش یا اندیشه‌ها و نیازهای دیگران نمی‌جست. از زمین تا آسمان، از زندگی تا مرگ با دیگران فاصله یافته بود، ولی شباهتی دردناک و غم‌انگیز، شباهتی باور نکردنی و آنهم در یک مورد، و فقط یک مورد، با دیگران داشت. می‌گفت:

«... چیزی که تحمل ناپذیر است، حس می‌کردم که از همه مردمی که می‌دیدم و میانشان زندگی می‌کردم دور هستم ولی یک شباهت ظاهری، یک شباهت محو و دور و در عین حال نزدیک مرا با آنها مربوط می‌کرد، همین احتیاجات مشترک زندگی بود که از تعجب من می‌کاست. شباهتی که بیشتر از همه بمن زجر می‌داد این بود که رجاله‌ها هم مثل من، از این لکاته، از زخم، خوششان می‌آمد. و او هم بیشتر به آنها راغب بود. حتم دارم که نقصی در وجود یکی از ما بوده است»

این غم، غم سنگینی بود، غم نقصی که در خود می‌یافت و می‌دید که



آدم با خصوصیات یک انسان، با گوشت و روح و خون و عصب و استخوان، باز نمی‌تواند، از نیازهای خاکی تن، فارغ باشد، باز بنده خصوصیات بشری خویش است، خصوصیتی که روح آدم هرچقدر بلند پرواز باشد، هرچقدر اوج بگیرد باز جسم باید به آن تن دردهد، و غم بزرگتر اینکه با آن غنای روحی که در عشق و خواست خود می‌بیند، بزای‌العین درمی‌یابد غم محرومیت همیشگی را، محرومیت‌هایی که زاده جسم است و گریزی و گریزی از آن نیست از خودش می‌پرسید

«... آیا برای همیشه مرا محروم کرده‌اند؟» یا «... آیا برای همیشه من محروم خواهم بود؟»

و اندیشه، پیرامون این پرسش غم‌انگیز، پرسشی که در برابر وجود زندگی خویش می‌یافت، برای او شکنجه آور بود. شکنجه‌ای سخت، شکنجه‌ای دردناک، شکنجه‌ای آزار دهنده و موزی. آیا طبیعت او را از عشق، او را از تن دادن به عشق محروم کرده بود؟

و چون خود را زبون می‌یافت، زندگی برایش تلخ‌تر و حقیرتر می‌نمود. رنج می‌برد و با ظرافتین خاص از زندگی انتقام می‌گرفت. انتقامش شوخی بود، شوخی‌های طنز آمیز و سرشار از جوهر دردی که از زبانش می‌جوشید تا هم آرام شود و هم تسلی یابد و هم انتقامش را، رندانه از زندگی و نیازها و عواطف خویش بازگیرد. حالت قهرمان پیری را داشت که زندگی و روزگار و عمر و سرنوشت، او را خوار و زبون کرده باشد و او برای تسلی خود و سرکوفت دیگران، تن خود را بر خاک سیاه کشد و با لاشه زخمی و خون آلود حماسه



روزگاران گذشته‌اش را که آمیخته‌ای از حقیقت و خیال است باز گوید.

ولی، نه، تنها طنز و کنایه هم آرامش بخش نیست. باید نادان شد، بی‌خبر شد، و خویشتن را به اعماق یک بیهوشی هیجان‌انگیز، یک خواب که شبیه خواب مرگ باشد، سپرد، خوابی که شاید دریچه‌ای بر او بگشاید و آرامشی چون سکون و هیجان خاک و هستی، بدو بخشد. می‌خواست بخوابد.

«... قبل از اینکه بخوابم، در آئینه بصورت خودم نگاه کردم. دیدم صورتم شکسته، محو و بی‌روح شده بود، بقدری محو که خودم را نمی‌شناختم، رفتم در رختخواب، لحاف را روی سرم کشیدم غلت زدم، رویم را بطرف دیوار کردم. پاهایم را جمع کردم. چشمهایم را بستم دنباله خیالات خود را گرفتم، این رشته‌هاییکه سرنوشت تاریک، غم‌انگیز، مهیب و پر از کیف مرا تشکیل می‌داد. آنجائیکه زندگی با مرگ بهم آمیخته می‌شود و تصویرهای منحرف بوجود می‌آید، میله‌های کشته شده دیرین، میله‌های محو شده و خفه شده، دوباره زنده می‌شوند، فریاد انتقام می‌کشند. در این وقت از طبیعت و دنیای ظاهری کنده می‌شدم و حاضر بودم که در جریان ازلی محو و نابود شوم، چندبار با خودم زمزمه کردم مرگ، مرگ، کجائی؟ همین بمن تسکین داد»

زیرا که خوشی دیگران برای او مهووع شده بود.

«هرچیز زندگی و خوشی دیگران، دلم را بهم می‌زد»

* * *

با همه بیگانه شد. در سراسر حیات و انبوه مخلوقات، این توده عظیمی



که حتی یک ذره از دردهای او را احساس نمی‌کرد. چیزی را که قابل دلبستن باشد نمی‌جست. چرا پیرمرد قصابی که بدنش بوی گوشت و خون خام می‌دهد، برای تصاحب عشقی که او را نابود می‌کند، هیچکس را مشغول نمی‌دارد؟ چرا یک زن، آنچنان شعله‌های فروزان عشق و دلبستگی را نمی‌بیند. چرا دایه پیرش با وجود شکستگی و از هم پاشیدگی جان و روان آنچنان زندگی را دوست می‌دارد؟

چرا زندگی برای او، مثل همه، شیرین نیست. چرا او را مثل دیگران خلق نکرده‌اند؟ که با یک پیمانه روحش و جسمش و قلبش پر شود و با یک پیمانه خالی؟ برای گریز از این چراها می‌خواهید، شکلک می‌زد، صورتک روی صورتش می‌گذاشت و از همه بالاتر قصه می‌سرود، قصه، که بقول خودش

«راهی برای بازگفتن دردهای گران است»

ولی قصه هم آرامش نمی‌کرد قصه هم دردش را دوا نبود، باز نمی‌توانست افسانه خودش را، افسانه وجودی را که لمس می‌کرد از یاد ببرد

«... اغلب برای فرار از خودم ایام بچگی خودم را بیاد می‌آورم»

ولی یاد ایام بچگی هم زیاد طول نمی‌کشید و او با ضربات نبض و تپ تپ قلب بخود می‌آمد. چه این را دیگر می‌دانست که برای آن عشق، سالم نیست و این درد که آرزوئی بزرگ را به همراه داشت آرزوی اینکه بقول خودش «حس بکنم که سالم» باندازه‌ای آزاردهنده بود که هیچ چیز، هیچ چیز، نه شکوه و شکایت، نه قصه‌های نجون در ایام کودکی، نه معجزات اولیاء و انبیا و نه خواب و نه اندیشه مرگ و نه غم و اندوه، هیچکدام او را تسلی نمی‌داد. روح بزرگ او،



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۱۷۱

گوئی، از خاکیان نبود و از آسمان بزمین آمده بود و به دل‌بستگی زمینی‌ها دلخوش شده بود و دل‌بستگی بالاتر از عشق نیافته بود. ولی عشقش، واژگون شده و او شکست خورده بود و در این مصاف جان می‌کند، لحظه لحظه می‌مرد، نیست می‌شد

«کسانی هستند که از بیست سالگی شروع به جان کندن می‌کنند، در صورتیکه بسیاری از مردم فقط در هنگام مرگشان خیلی آرام و آهسته مثل پیه‌سوزی که روغنش تمام بشود، خاموش می‌شوند»

تنها یک ترانه، یک ترانه ملول و آرام که بوی فلسفه و طعم مرگ می‌داد گاه بیگاه او را مشغول می‌کرد. این ترانه که سادگی، صراحت و عمق دلکشی داشت و بارها از گزیده‌های مست که زبان احساسات خفه شده و کوفته‌اش بودند، شنیده بود و با آنها زیر لب زمزمه کرده بود:

بیا بریم تا می‌خوریم،
شراب ملک ری خوریم،
حالا نخوریم، کی بخوریم؟

* * *

تنها یک شب، یک شب سرشار و متراکم از تاریکی، روزنه‌ای گشوده شد و ستاره‌ای که سالهای سال، در آسمان سیاه بدن‌بالش می‌گشت درخشید. امید تشنه کام و عطش زده و سوخته‌اش لب به ساغری نهاد و آبی شیرین و گوارا، جان‌ش را طراوت تازه‌ای بخشید. دلش خوش شد، زندگی شیرین شد، و نمی‌از نوری لطیف، بر خشکی‌ها و سایه‌ها فرو چکید.



۱۷۲ □ آنکس که با سایه‌اش...

دید انگار او هم می‌تواند خوشبخت باشد، دید انگار با وجود همه تباهی‌ها و محرومیت‌ها و دل‌زدگی‌ها، با همه بدیهای خلق خدا، خلق خدائی که کوئی همه تن چشم بودند، چشمی که هراسناک و بی‌عاطفه، بر عشق او دوخته شده بود و این حال، حال عارفانه و پرجذبه و پرشکوه، آنقدر منیع، فاخر و غیر منتظره و باورنکردنی بود که

«حکم یک خواب ژرف بی پایان را داشت چون باید بخواب خیلی عمیقی رفت تا بشود چنین خوابی را دید»
آن لحظات برای آن مرد، بی پایان می‌نمود، و
«برایم حکم یک زندگی جاودانی را داشت»

و در عین حال چون گنگ خواب دیده و عالم تمام کر، چه او نمی‌توانست هیجانات و عواطف آن لحظه را که همه کوههای غم و درد پیشین را واژگونه می‌داشت بازگوید زیرا ازل و ابد، در آن لحظه متجلی بود و
«از حال ازل و ابد، نمی‌شود حرف زد»

«... کلید در را پیچانیدم، در باز شد، خودم را کنار کشیدم. او مثل کسیکه راه را بشناسد، از روی سکو بلند شد، از دالان تاریک گذشت. در اطاقم را باز کرد. منم پشت سر او وارد اطاق شدم، دستپاچه چراغ را روشن کردم، دیدم او رفته روی تخت‌خواب من، دراز کشیده صورتش در سایه واقع شده بود، نمی‌دانستم که او مرا می‌بیند یا نه و صدایم را می‌توانست بشنود یا نه، ظاهراً نه حالت ترس داشت و نه میل مقاومت، مثل اینکه بدون اراده آمده بود.»



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۱۷۳

چه شده بود؟ باز او می‌آمد، و زندگی می‌آمد و شوق زندگی باز می‌شکفت. خاصه که با رضا و رغبت تسلیم می‌شد، تسلیم صرف و بدون قید و شرط و ناز و از همه بالاتر، گناه عدم توانائی که می‌بخشید و او را بخاطر خودش، رنجش، عشقش، احساساتش و اینکه مرد بود، دوست می‌داشت، و احساس همین حالت، نشئه می‌بخشید.

چنان نشئه شده بود و چنان اسیر حالات و عواطف و کیفیات آن دقایق

شیرین بود که

«... هیچ موجودی، حالاتی را که طی کردم نمی‌توانست تصور بکند.»
نگاه او، مهربان و محبتش حالی داشت لطفی داشت «واقعاً باور
نکردنی.»

* * *

شاید خواب می‌دید. شاید اشتباه می‌کرد، شاید شیطان بود که می‌خندید،
نه اصلاً شیطان بود که گولش می‌زد، توی رگ و پوستش می‌رفت، فریبش
می‌داد، مسخره‌اش می‌کرد و می‌خندید ولی نه، نه،

«گول نخورده بودم، این همان زن بود که بدون تعجب بدون یک کلمه
حرف وارد اطاق من شده بود.»

مگر می‌شود که آدم تا این حد اشتباه کند و خیال و واقعیت را عوضی
بگیرد. واقعیت قابل لمس است، حس می‌شود، گرمی و سردی آن، روی آدم اثر
می‌گذارد، و این خود واقعیاتی بود. باز گذشته‌های سیاه را، گذشته‌ئی که بوی
لجاره‌ها، بوی شهوت، بوی گوشت قصاب، بوی پیراهن و لباس مندرس پیرمرد



خنزیرینزری را می‌داد، فراموش کرد. دم برای او غنیمت بود. دمی که سرشار از همه چیز بود، دمی که سرشار از شوق مهر معشوقه بود، و طوفانی ایجاد کرده بود.

«... قلم ایستاد. جلو نفس خودم را گرفتم، می‌ترسیدم که نفس بکشم و او مانند ابر یا دود ناپدید شود، سکوت او حکم معجز را داشت، مثل این بود که یک دیوار بلورین میان ما کشیده بودند.»

این دیوار بلورین در این لحظه پرشکوه چه بود؟ آیا محرومیت بود؟ آیا ناتوانی بود؟ آیا خستگی راه، راهی که در نور دیده بود؟ انعکاسی از نفرت‌های گذشته بود و یا هم آغوشی دردناک لجاره‌ها؟ نمی‌دانست، نمی‌دانست.

در این لحظات همه چیز، همه آن چیزهایی که برایش معنی و مفهوم داشته بی‌معنی شده بودند. ترانه گرمه‌ها، نگاه قصاب، افکار آشفته، فلسفه ازل و ابد. محرومیت همه و همه فقط عشق بود که اطاق، بستر، زندگی، و جان او را اسیر کشش جادوئی و جاذبه‌ای شاعرانه کرده بود.

* * *

«... از ایندم، از این ساعت، و یا ابدیت، خفه می‌شدم، چشمهای خسته او، مثل اینکه یک چیز غیر طبیعی که همه کس نمی‌تواند ببیند، مثل اینکه گرگ را دیده باشد، آهسته بهم رفت، پلکهای چشمش بسته شد، و من مانند غریقی که بعد از تقلا و جان کندن روی آب می‌آید از شدت حرارت تب بخودم لرزیدم و با سرآستین عرق روی پیشانیم را پاک کردم. صورت او همان حالت آرام و بی‌حرکت را داشت ولی مثل اینکه تکیده‌تر و



لاغرتر شده بود. همینطور که دراز کشیده بود، ناخن انگشت سیاه دست چپش را می‌جوید. رنگ صورتش مهتابی و از پشت رخت سیاه نازکی که چسب تنش بود، خط ساق پا، بازو، و دو طرف سینه و تمام تنش پیدا بود. برای اینکه او را بهتر ببینم خم شدم، چون چشمهایش بسته شده بود، اما هر چه بصورتش نگاه کردم مثل این بود که او از من بکلی دور است ناگهان حس کردم که من بهیچوجه از مکنونات قلبی او خبر نداشتم و هیچ رابطه‌ای بین ما وجود ندارد خواستم چیزی بگویم ولی ترسیدم گوش او، گوشهای حساس او که باید بیک موسیقی دور آسمانی و ملایم عادت داشته باشد از صدای من متنفر بشود، بفکرم رسید که شاید گرسنه یا تشنه‌اش باشد، رفتم در پستوی اطاقم تا چیزی برایش پیدا بکنم اگر چه می‌دانستم که هیچ چیز در خانه بهم نمی‌رسد، اما مثل اینکه بمن الهام شد، بالای رف، یک بغلی شراب کهنه که از پدرم بمن ارث رسیده بود داشتم. چهارپایه را گذاشتم، بغلی شراب بود پائین آوردم و پاورچین پاورچین کنار تختخواب رفتم، دیدم مانند بچه‌ی خسته و کوفته‌ای خوابیده بود. او کاملاً خوابیده بود، مژه‌های بلندش مثل مخمل بهم رفته بود، سر بغلی را باز کردم و یک پیاله شراب از لای دندانهای کلید شده‌اش آهسته در دهن او ریختم. برای اولین بار، در زندگیم احساس آرامش ناگهانی تولید شد، چون دیدم این چشمها بسته شده. مثل اینکه سلاطونی که مرا شکنجه می‌داد، کابوسی که با چنگال آهنین درونم را می‌فشرد کمی آرام گرفت، صندلی خودم را آوردم کنار تخت گذاشتم و بصورت او خیره شدم، چه صورت بچه‌گانه، چه حالت غریبی، آیا ممکن بود که این زن، این دختر یا



این فرشته عذاب (چون من نمی‌دانستم چه اسمی رویش بگذارم) آیا ممکن بود، که این زندگی دوگانه را داشته باشد؟ آنقدر آرام، آنقدر بی‌تکلف که حالا من می‌توانستم حرارت تنش را حس بکنم و بوی نمناکی که از گیسوان سایه‌اش متصاعد می‌شد ببویم. نمی‌دانم چرا دست لرزان خودم را بلند کردم، چون دستم باختیار خودم نبود و روی زلفش کشیدم زلفی که همیشه روی شقیقه‌هایش چسبیده بود، بعد انگشتانم را در زلفش فرو بردم، موهای او سرد و نمناک بود، سرد و کاملاً سرد. مثل اینکه چند روز می‌گذشت که مرده بود. من اشتباه نکرده بودم. او مرده بود دستم را توی پیش سینه او برده روی پستان و قلبش گذاشتم، کمترین تپشی احساس نمی‌شد، آئینه را آوردم، جلو بینی او گرفتم، ولی کمترین اثری از زندگی در او وجود نداشت، خواستم با حرارت تن خودم او را گرم بکنم، حرارت خود را باو بدهم و سردی مرگ را از او بگیرم شاید بدینوسیله بتوانم روح خود را در کالبد او بدمم، لباسم را کنده رفتم روی تخت‌خواب... دهنش گس و تلخ مزه، طعم ته خیار را می‌داد تمام تنش مثل تگرگ سرد شده بود، حس می‌کردم که خون در شریانم منجمد می‌شد و این سرما تا ته قلب من نفوذ می‌کرد. همه کوشش‌های من بیهوده بود، از تخت پائین آمدم و رختم را پوشیدم، نه دروغ نبود، او در اینجا، در اطاق من، در تخت‌خواب من، آمد. تنش را بمن تسلیم کرد. تنش و روحش هر دو را بمن داد. افسوس که تا زنده بود، تا زمانی که چشم‌هایش از زندگی سرشار بود، فقط یادگار چشمش مرا شکنجه می‌داد ولی حالا بی‌حس و حرکت،



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۱۷۷

سرد و با چشمهای بسته شده آمده خودش را تسلیم من کرد، با چشمهای

بسته...»

این آمدن چه بود؟ این تسلیم چه بود؟ این مردن در عین تسلیم چه بود؟
آیا این زندگی نیست که می‌آید، تسلیم می‌شود، خودش را به آدم می‌سپارد ولی
بوی گند و عفن مرگش، دل آدم را بهم می‌زند؟
آیا این امیدها نیستند که از دور صولتی دارند و ابهتی و وقتی آدم
به آنها دسترسی می‌یابد، آنها را پوچ و تهی می‌بیند؟
تپش، دلهره، انتظار، شکنجه، تلاش، امید، زخم زبان خوردن، گریستن،
احساس تنهایی کردن، و موفقیت و بعد چه؟!
با جسم بی‌جان پوچی روبرو شدن، خود را باختن و گم کردن و سرگردان
رها شدن در پهنه زیست.

* * *

می‌آنیم، می‌خواهیم، می‌جوئیم، از پای می‌افتیم و بر می‌خیزیم، و بعد در
عین یافتن، دستمان تهی است.
ولی، نه، خود تلاش، نفس خواستن، نفس دوست داشتن و کوشیدن خود
حماسه زندگی است. خود گرمی زندگی و معنی زندگیست آری معنی زندگی.
حالا دیگر از دست آن مرد چه بر می‌آید؟ بدوش کشیدن جسد آرزوها و
بردن و به خاک سپردنش و در آخر یا دل کندن از همه آنچه بر او رفته و یا
دلخوش بودن، به زیر و بم حالات آن. ولی جسد، آنهم جسد عشق و آرزو را
نمی‌شود فقط بر دوش کشید، آدم را خسته می‌کند و از پا می‌اندازد و می‌کشد از



اینرو آنرا برد، بدورها، دور از شهر، دور از هیاهو، دور از همه نگاههای تلخ و سرزنش بار و در میان دنیائی از سکوت و دنیائی از تیرگی در دل خاک، خاکی که غرق گل‌های زیبای نیلوفر بود، بخاک سپرد. درحالیکه هر لحظه کرکر خنده خشک و بیروح قصاب، دندانهای کلید شده آن تجسم مرگ عشق و امیدها و صدای پای گزمه‌ها آزارش می‌داد که نکند، او را دیده باشند ولی همه چیز مثل اینکه تمام میشد و معلوم نبود که باز چه می‌شود. آیا کدام در از کدام سو گشوده میشود. باز گشته و تنها «...» در اطاقی که مثل قبر هر لحظه تنگتر و تاریکتر میشد. «جلو پیه سوزی که دود میزد با پوستین و عبائی که بخودش پیچیده بود، به سایه‌اش، به سایه معنی‌دارش که روی دیوار افتاده بود می‌نگریست و از وحشت آنچه بر او رفته بود بر خود می‌پیچید و آیا این اطاق که هر لحظه تاریکتر می‌شد و مانند قبر او را در بر می‌گرفت حالاتی نبود که بر معشوق می‌رفت، معشوقی که زیر گل خفته بود؟ و آیا هنوز یگانگی عشق را با همه وجود خود حس نمی‌کرد و درد نمی‌کشید؟ اگر چنین بود، این عین عشق بود و عین شکوه غم‌انگیز یک عشق سوخته.

* * *

دردهای توانفرسای زندگی، دردهائی که بقول خودش «گفتنی نیست» او را از پا انداخته بود و این را خودش هم خوب میدانست، و دنیای او، دیگر از دنیای سایر آدمها جدا می‌شد. باز آنوقت آن عشق لعنتی او را بدیگران و به زندگی دیگران می‌پیوست ولی حالا دیگر آن پیوند هم از میان رفته بود.

* * *



«بیش از این ممکن نیست... تحمل پذیر نیست» و دریغ که آن عشق بزرگ و لطیف و آن تباهی‌ها و سیاهی‌ها، هنوز بر جانش مسلط بودند بقسمی که دیگر نمی‌توانست «لذت دیگری» را برای جبران عشق ناامید خود بجوید و راهی نداشت جز آنکه خود را از همه نیازهای بشری بری دارد و بر قله‌ای چنان شامخ بنشیند که طوفانهای زندگی هرچقدر سهمگین و پیگیر او را کاری نباشد و برای همین بود که دلش می‌خواست «... جریان ابدیت و جاودانی را در خود حس کند» دیگر این زندگی، این آدمها، نه این آدمکها با آن شیوه‌های کشیفشان.

«بیا بریم تا می‌خوریم»

«شراب ملک ری خوریم»

«حالا نخوریم کی خوریم»

چون مسافری غریب، خود را در خیل آدمها می‌دید. ولی از وحشت تنهایی برخود می‌پیچید و از بیدادی که همین آدمها بر او روا داشته بودند، بر خود نهیب می‌زد «... تو احمقی، چرا شر خودت را نمی‌کنی؟ منتظر چه هستی؟ هنوز چه توقعی داری؟...»

* * *

آلبر کامو می‌گوید: «... هنر جز عصیان بر علیه مظاهر ناپایدار و ناقص جهان نیست». و با این برداشت، آن مرد، هنرمند بزرگی بود هنرمندی که نه تنها در بطن و عمق بلکه در ظاهر هم، همه مظاهر ناپایدار را، مظاهری که همگان با آن سر و کار دارند به مسخره می‌گرفت. عشق، شهوت، دوستی، دشمنی. و این مهم را با تمام وجود و احساس انجام می‌داد. نفس زندگی و مرگ او، در بردارنده



۱۸۰ □ آنکس که با سایه‌اش...

مفر عصیان دردناک و غم‌آلود او، بر علیه مظاهر جهان است.

* * *

آنچه در محیط بر او می‌گذرد، تسلط خرافات بر واقعیات، زبونی‌ها و رذالت‌هایی که جاری می‌بیند، بدور افتادن از چشمه‌ی شادکامیها و شادخواریها، برای یک نویسنده، آنهم نویسنده‌ای هنرمند و سرشار از استعداد و ذوق و بینایی و هوش، نویسنده‌ای که با همه ذات وجود اندیشه‌اش در طلب شوق و رهائی است، درد کمی نیست. و او برای بیان این دردها و مصائب، عظمتی قائل بود. عظمتی که آثارش را، به اوج کمال رسانده است. عظمتی که در بردارنده این شعر عمیق و زیباست.

درد دل ما نهفتنی نیست

وین درد بتر که گفتنی نیست

بیان او، بیان احساسات دردناک بشریت مجروح و زخم خورده است. بشریتی که در همه جا می‌توان بازش یافت. در کوچه و برزنه‌ها، در مزارع، در میخانه‌ها، در قهوه‌خانه‌ها و حتی، در پشت دیوار خانه‌ها و توی اطاقها. او نقاش شهوات، شهوترانان از خود رها و در خود گم نبود. او مرثیه‌خوان گور جفدان شهوت و شهرت نبود. بلکه به زیبایی مینیاتور ایران، و کاشی‌های مسجد اصفهان، دردهائی را که از جان و روح و زندگی مردم مایه می‌گرفت ترسیم می‌کرد و چنان در این ترسیم بر خویش و کار خویش مسلط بود که روزگاران دراز، هنرش، حاکم بر زمان خواهد بود و دست روزگار با همه بیرحمی نخواهد توانست از یادش ببرد. بلکه افکار نسل‌های آینده نیز در جهت



آن حرکت خواهد کرد و آنرا، از نظر شناخت زندگی و اصالت هنری و زیبایی، پاسداری خواهد نمود او چون قربانی بی‌پناهی که به مسلخ کشیده شده، درد همه قربانیان طبیعت را، باز می‌گوید، دردهائی که چون دمل بر پیکر زیست و زندگی نشسته و گاه چه بیرحمانه، آنها را می‌شکافد. سرعظمت و بلندی پایه او، در هنر، همین است و بس.

بقول آلبر کامو نویسنده بزرگ فرانسوی «شوکت و عظمت هنر، در همین کشش جاودانه‌ایست که میان زیبایی و درد، میان عشق به انسان‌ها و جنون خلق کردن، میان تنهائی کشنده و ازدحام طاقت شکن و سرانجام رد و قبول است.»

چرا اینهمه رنج؟ چرا اینهمه بیداد؟ چرا آنقدر بی‌پناه که به «آفتابی که روی حوض افتاده و از شیشه پنجره روی سقف اطاق بچشم می‌خورد» یا «کوزه‌ای که توی رف است» یا در دل «پیرزنی که عمری بگوشمان لالائی خوانده است» و یا از همه دل انگیزتر و تلخ‌تر بصدای فروشنده دوره‌گردی که می‌خواند و می‌گوید «صفرابره شاتوت» دلخوش بداریم، مشغول شویم؟ چرا؟ آخر چرا؟!

سخن او، همه از واقعیات و حقایقی است که از بامداد تا شام، آدم با آنها سر و کار دارد. درد دل مردی که از زنش به ستوه است غم مردی که مأیوس و محروم از همه لذات زندگی است. اندوه زنی که پناه خود را گم کرده است. شکنجه‌ای که از تسلط بیگانه بر روح و جان و دین و پرستشگاه احساس میشود، تعارض محیط و آزادگان، همه و همه.



و بخاطر همین بود که خودش را کمتر می‌یافت. چون کسیکه بخواهد دیگران و احساسات و حال و هوای دیگران را دریابد، باید در نخستین گام خود را از یاد ببرد و احساسات دیگران را در قدرت خلاقه خود و با قدرت خلاقه خود پیوند زند. مگر نه یکی از نویسندگان می‌گوید «من آنقدر از بدی سخن خواهم گفت که تو بخوبی معتقد شوی» و این پاسخی است که به کوتاه اندیشانی که او را خوار میدارند و آثارش را بی‌مقدار.

* * *

او، هنر خلاقه و گسترده و عمیق خود را به بیان نیازها و آرزوهای خفه و شخصیت‌ها و استعدادهای تحقیر شده می‌گمارد. و چه خوب اندوه آنانرا با بندبند استخوان و وجود خویش حس می‌کند. این قدرت احساس و این غمخواری با او و در او عجیب است. خاصه که معتقد است درد و رنج از زندگی ما و با ما فاصله‌ای ندارد. روزیکه ما بتوانیم مرگ را، این همزاد هستی را از پای بیفکیم و چنگ در گلوی نیستی فرو کنیم، خواهیم توانست بر دردهای درون پیروز شویم! و آن روز هیاهات!

آیا سخن از نیازها گناه است؟ آیا این گناه است که از نفس زندگی، از نفس واقعیت و از نفس تلخی سخن بگوئیم؟ آیا گفتن از خود و زندگی خود، گناه است یا لب فرو بستن و به امید پوچ نشستن و در غم گریستن و در تنهایی بمعنی عظیم آن، دیده از جهان بستن؟

آیا سخن از همزادی گفتن که چونان سایه‌ای سمج، هیچ کجا دست از سرمان برنمیدارد و پیوسته با لبخند، زهرخنده و طعنه با ما قدم برمیدارد حکایت



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۱۸۳

از شناخت واقعی زندگی ندارد؟

آیا این حماقت محض نیست که خود را گول بزنیم؟

اگر امکان فراموشی برای خیلی‌ها هست، برای او نبود. و او خیلی زودتر ازما آن راه را بر می‌گزید ولی او میدانست که فراموشی در برابر آگاهی و هوش مجسم مفهومی ندارد. از همین رو می‌نوشت باید همه چیز را گفت. آرامشی که از بیان دردها به آدم دست می‌دهد، لذتی عجیب دارد، حتی اگر، آن گفتن‌ها، برای سایه باشد.

* * *

«خیام» با رنجهای زمانه ما آشنا نبود. اگر چه خیام خود نیز از زندگی به تنگ بود و بال و پر گشودنش، جهشی بود، برای گریز از محدودیتهای فکری عاطفی و حسی محیط، و بخاطر همین در همان حرکت نخست، در سر ازل و ابد درماند و پای رهوارش توان آن را نیافت که به سوراخ سمبه‌های زندگی روزمره بطواهر، به فقر، به رنج، به بی‌پناهی، و گرسنگی و سرگردانی بنگرد. هیچگاه مادیت خشن و بیرحم غربی بر زمان را نمی‌توانست احساس کند. درک خیام از سطح زندگی و زمان خودش بالاتر و برتر بود و رنگ شدید فلسفی داشت. در حالیکه آنمرد، مردی که با سایه‌اش حرف میزد از رهگذر فلسفه گریخته و خود را بی هیچ اکراهی به آغوش اندیشه‌های اجتماعی افکنده بود. و این امر، به او و برای او، این سؤال را مطرح کرده بود، که چرا زندگی بشر اینهمه تلخ است؟

خیام راز آرامش خود را در شعر و می و ترانه و فلسفه یافته بود و حال آنکه آن مرد، رنج‌هایی را با همه وجود لمس و حس می‌کرد که هیچ چیز،



۱۸۴ □ آنکس که با سایه‌اش ...

نمی‌توانست آنها را تشخیص دهد. فقر، جهل، خرافات، مرده پرستی، زورگوئی، عوامفریبی، ریاکاری، خدعه و نیرنگ، اینهاست که برای العین دیده و با همه حواس لمس می‌شود.

خیام فیلسوف بود و نظام فکری استواری، بر اندیشه‌اش حاکم و همان نظام فکری، او را، از دیگران دور می‌کرد ولی آن مرد میدانست که فیلسوف نیست و نویسنده است.

فیلسوف می‌گوید «حقیقت، باید، شاید، چنین باشد» ولی نویسنده می‌گوید «حقیقت چنین هست!»

و بیان «باید باشد» و «هست» راه درازی وجود دارد. به زبان دیگر از آنجا که خیام ایستاد، آن مرد، براه افتاد.

خیام می‌نالد که:

از آمدنم نبود گردون را سود

وز رفتن من جلال و جاهش نفزود

وز هیچکسی نیز دو گوشم نشنود

کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود؟!

و آن مرد می‌گفت:

ما آمدیم، زندگی کنیم، زندگی کردیم و دریافتیم که «در زندگی زخمهائی هست که مثل خوره روح را در انزوا می‌خورد و می‌تراشد این دردها را نمی‌شود بکسی اظهار کرد...» زمانیکه چشمهای آنمرد، به زندگی و مظاهر آن می‌افتاد با همه چیز ارتباط پیدا می‌کرد، همه چیز «... زندگی مربوط به همه



هستی‌هائی می‌شد که دور من بودند، همه سایه‌هائی که در اطرافم می‌لرزیدند و وابستگی عمیق و جدائی ناپذیر با دنیا و حرکت موجودات و طبیعت داشتند، بوسیله رشته‌هائی نامرئی، جریان اضطرابی بین من و همه عناصر طبیعت برقرار بود و هیچگونه فکر و خیالی بنظم غیر طبیعی نمی‌آمد من قادر بودم به آسانی به رموز نقاشی‌های قدیمی و اسرار کتابهای مشکل، بحماقت ازلی اشکال و انواع پی ببرم». خیام با خشونت منطقی یک فیلسوف می‌خواست وجود را بشناسد و هستی را و آنرا، همه چیز را، به سخریه می‌گرفت. خیام لبخند ابهام و استفسار بر لب داشت و آن مرد لبخند پوچی و بی‌ارزشی و فاجعه حیات و زندگی!

* * *

ونسان مونتنی عقیده دارد که «میل پناه بردن بدنای تخیلات یا درویشی یعنی شکلی که ترک دنیا در ایران بخود گرفته است یکجا در هدایت وجود داشت» ولی چنین نیست. اگر درویشی را چنان بینگاریم که ونسان مونتنی ادعا می‌کند گریز از مردم در بطن آنست، گریزی که پناه بردن به غارها را به همراه دارد به نفس خود. ولی آن مرد، دور از مردم نمی‌زیست در میان مردم زندگی می‌کرد. روح او ذاتاً با همه آدمها نه تنها آدمها بلکه گیاهان و اشیاء و حتی نقاشی‌های روی دیوار پیوندی عجیب داشت. درحالیکه درویش، با بسیاری از مسائل بنظر بی‌تفاوت می‌نگرد و آن مرد، در برابر همان مسائل یکپارچه عصیان بود.

درویش می‌گوید «هرکجا که شب آید سرای اوست» «تسلیم و رضا» به هر صورت و به هر کیفیت مأمن دلپذیری است برای روح. نیستی درویش نیل به



هستی کامل و مطلق است. درویش آنجا کمال می‌یابد که نیست شود. بقای او در فنای روح و ذات و نیازها و خواستها و آرزوی اوست. حال آنکه آنمرد، رهائی از رنج و اندوه را در نیستی مطلق می‌پنداشت. درویش رنج را از لوازم رسیدن به حق می‌داند، و آنمرد می‌گفت «نه، نه، چرا اینهمه ناراحتی و اندوه؟» درویش، از شعله آتش اشتیاق بال و پر می‌سوزد و برای وصل هستی و نیستی، ترانه و چغانه سر می‌دهد و در آتش اشتیاق خود را، و بال و پر خود را می‌سوزاند و می‌گوید روزی که از سیاهی‌ها دامن خود را برچینم بنور مطلق، به هستی پایدار و به‌زندگی ابدی دست خواهم یازید و حال آنکه آنمرد حوادث را بر پایه علل و عوامل مادی تجزیه و تحلیل می‌کرد و فاصله عظیم او، با درویش در همین نکته اخیر است. ولی از تب و تاب عاشقانه‌ای که روح درویش را اسیر جذبه خود می‌سازد، غافل و فارغ نبود. و این تب و تاب عاشقانه، نسبت به هنر ایران، مظاهر زندگی دردناک همنوعانش بود.

* * *

دیواره‌های سنگی یکی پس از دیگری فرو می‌ریخت. پناهگاههای روح و جسم ویران می‌شد. سرگرمی‌ها لذت خود را و دل‌بستگی‌ها «آن» خود را از دست می‌دادند. و زندگی سخت عبث می‌شد. عبث‌تر از همیشه آنقدر عبث که او بدن‌بال کودکی از دست رفته می‌گشت. و کیفیت آنرا باز می‌جست تا مگر دمی زندگی شیرین شود اما می‌دید، باز هم نه «... من آرزو می‌کردم که بچگی خودم را بیاد بیاورم اما وقتی که می‌آمد و آنرا حس می‌کردم مثل همان ایام سخت و دردناک بود» مگر نه، همه با حسرت یاد دوران کودکی می‌کنند و به روئای



خوش گذشته‌های دور فرو می‌روند. ولی باز عتاب و خطاب پدر و مادر، آرزوی اسباب بازی، تنبیه برای شیرینی، تحقیر برای اذیت، حسرت چیزهایی که بچه‌های دیگر دارند، آرزوی پرواز به آسمان و نشستن روی ستاره‌ها، در اندیشه اختلاف خورشید و ماه رفتن و بازی ابر و باد، همه و همه یاد و یادگاران آن دوره را انباشته از خود کرده‌اند و مجالی برای زندگی به نحو دلخواه نبوده است. و اینست که آدم در می‌یابد بقول آن شاعر انگلیسی هر مدتی از عمر کیفیتی سرشار از لحظات خویش دارد بنحوی که با سایر لحظات قابل مقایسه نیست. زمانیکه دوران طلایی کودکی هم لذت و کیفیتش را از دست بدهد دیگر زندگی را چه زیبایی و چه شیرینی است؟

از آدمکهای آدم‌نما، از رجاله‌ها متنفر بود. خود را از همه دور می‌یافت. گویی که عصب و رگ و پی و اعضایی که او را می‌ساخت، با دیگران متفاوت بود. و این نکته او را بطرز وحشت‌انگیزی از همه دور می‌کرد.

«... بمن چه ربطی داشت که فکرم را متوجه زندگی احمق‌ها و رجاله‌ها بکنم، که خوب می‌خوردند، خوب می‌خوابیدند، خوب جماع می‌کردند، و هرگز ذره‌ای از دردهای مرا حس نکرده بودند.»

زندگی دیگر لذتی نداشت، شوقی نداشت، حتی سرابی برای او... او که سرابها را همه شناخته بود، موجود نبود، و او هم عصیانی بر علیه همه مظاهر لذت زندگی فردی آغاز کرده بود. عصیانی که می‌توانست در عدم احتیاج و بی‌نیازی بروز و تجلی کند. بی‌نیازی از آدمها، خوشبختی، عشق، خوراک، خواب، همه چیز همه چیز و در آنوقت بود که «... به برتری خودم پی بردم. برتری خودم



۱۸۸ □ آنکس که با سایه‌اش ...

را به رجاله‌ها، به طبیعت، به خدا حس کردم...

.....

ولی عشق باز بسراغش آمد. کیفیتی که میان مرگ و زندگی جریانی دارد و تنها روح حساس و دل آشفته را، بلکه خار و سنگ و خاشاک را هم دگرگونگی می‌بخشد

«... ولی او دوباره برگشت. آنقدرها هم که تصور می‌کردم سنگدل نبود. بلند شدم دامنش را بوسیدم و در حالت گریه و سرفه بیایش افتادم. صورتم را به ساق پای او می‌مالیدم و چند بار به اسم اصلیش او را صدا زدم. مثل این بود که اسم اصلیش صدا و زنگ مخصوصی داشت. اما توی قلبم، در ته قلبم می‌گفتم. لکاته، لکاته، ماهیچه‌های پایش که طعم کونه خیار می‌داد تلخ و ملایم و گس بود. بغل زدم، آنقدر گریه کردم، که نمی‌دانم چقدر وقت گذشت. همینکه بخود آمدم دیدم او رفته است. شاید یک لحظه نکشید که همه کیفها و نوازش‌ها و دردهای بشر را در خودم حس کردم»

باز می‌دید احتیاج دارد. نمی‌تواند، شانه‌اش را، از زیر بار احتیاج به عشق، احتیاج به دلبستگی، احتیاج به زندگی که گاه به آدم رو ترش می‌کند و گاه آدم را در آغوش می‌کشد، خالی کند. اندوه او، در آرزوها و نیازهاییست که در روح و جسم و زندگی هر آدم زنده‌ای روی می‌دهد و چه دردناکست و غمین، حساس تنهایی، دلتنگی، سرخوردگی، و پوچی حیات.

دیگر همه چیز را امتحان کرده بود. هیچ چیز برایش واقعیت نداشت، جز



جریان دردناکی که در ذهنش از برخورد با نیازهای فردی و اجتماعی احساس می‌کرد. شاید تنها کیفیت و لذتی که هنوز برایش وجود داشت فراموشی بود، فراموشی همه چیز و همه کس.

ولی فراموشی هم رنگ عادت بخود می‌گرفت، و از یکسو بی‌معنی می‌شد و از دیگر سو، بر او آنچه را که واقعی نبود، تحمیل می‌کرد. این بود که از عادت هم می‌گریخت او نمی‌توانست و شاید قادر نبود که با عادت، با ابتذال، با یکنواختی، با هزار رو و رنگی زمانه و مردم روزگار اخت شود. آیا در اعماق حوادث و اشیاء می‌توان پناه و تکیه‌ای برای آرامش باز یافت

«... یکشب تاریک و ساکت، مثل شبی که سرتاسر زندگی مرا فرا گرفته بود با هیكله‌های ترسناکی که از پشت پرده بمن دهن کجی می‌کردند. گاهی اطاقم بقدری تنگ میشد مثل اینکه در تابوت خوابیده بودم. شقیقه‌هایم می‌سوخت. اعضايم برای کمترین حرکت حاضر نبودند. یک وزن روی سینه مرا فشار می‌داد. مثل وزن لش‌هائیکه روی گردهٔ یابوهای سیاه لاغر می‌اندازند و بقصابها تحویل می‌دهند. مرگ آهسته آواز خوش را زمزمه می‌کرد. مثل یکنفر لال که هر کلمه را مجبور است تکرار بکند و همینکه یک فرد شعر را به آخر می‌رساند دوباره از سر نو شروع می‌کند. آوازش مثل ارتعاش نالهٔ اره در گوشت تن رخنه می‌کرد فریاد می‌کشید و ناگهان خفه میشد...»

مرگ هم برای او بوی قصاب را میداد. مرگ هم برای او حدیث تکرار لحظات و زمان را دربر داشت. ولی باهمهٔ اینها، آوای مرگ را، از دوردستها، از



۱۹۰ □ آنکس که با سایه‌اش ...

میان شلوغی سرسام آور حیات و تراکم و تیرگی زندگی می‌شنید که چه زیبا و
دلفریب و شورانگیز می‌خواند.

نیستی را

نیستی پر سکوت را

نیستی فارغ و تهی از همه نیازهای خاکی تن و خدعه‌ها و فریب‌ها. نیستی
را که نه صدای خنده قصاص در آن طنین می‌انداخت و نه فریاد چرخ درشکه را،
و از همه بالاتر فرو می‌ریخت، دیواره دردها را، غمها را، و شر و شورهای
بی‌حاصل حیات را، غم اینکه خوشبختی چیست و کجاست و چگونه میتوان آنرا
یافت. غم اینکه حیرانی و حیرتزدگی برای چیست؟ غم اینکه بسیاری از حقایق
تلخند و انسان هنوز شجاعت مقابله و برخورد با آن و رد یا پذیرشش را نیافته
است. غم اینکه:

از آمدنم نبود گردون را سود

وز رفتن من جلال و جاهش نفزود

وز هیچکسی نیز دو گوشم نشنود

کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود؟! *

«... تصمیم گرفتم بروم، بروم خودم را گم بکنم، مثل سگ خوره گرفته
که میدانند باید بمیرد. مثل پرندگان که هنگام مرگشان پنهان میشوند.
صبح زود بلند شدم. لباسم را پوشیدم دوتا کلوچه که سر رف بود
برداشتم و بطوریکه کسی ملتفت نشود از خانه فرار کردم. از نکبتی که
مرا گرفته بود گریختم. بدون مقصود معینی از کوچه بلاتکلیف از میان



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۱۹۱

رجاله‌هاییکه همه آنها قیافه طماع داشتند و دنبال پول و شهرت میدویدند
گذشتم. من احتیاجی بدیدن آنها نداشتم چون یکی از آنها نماینده باقی
دیگرشان بود. همه آنها یک دهن بودند که یک مشت روده دنبال آن
آویخته شده و منتهی به آلت تناسلیشان می‌شد...»

دیگر خسته شده بود، از آنهمه سگ‌دوی دنبال عشق، گریه بیای
معشوق، تحمل حقارت و خفت در برابر قصاب سر کوچه... باید گریخت، از
چنگ زندگی، از چنگ آدمها، از چنگ احساسات و از چنگ جنایات
وحشتناکی که هر انسانی برای زنده بودن خودش انجام می‌دهد.

«... دیدم لباسم پاره، سرتاسر پایم بخون دلمه بسته شده بود دو زنبور
مگس طلائی دورم پرواز می‌کرد. کرم‌های کوچک، روی تنم درهم
می‌لولیدند وزن مرده‌ای روی سینه‌ام فشار می‌داد...»

* * *

اکنون که داستان آن مرد، مردی که با سایه‌اش حرف می‌زد، مردی که
روز ازل را با ابد پیوند زد، مردی که در قعر گذشته‌های پیش از تولد غرق شد
و روزگارانی دراز، پس از مرگ سر از خاک تیره برکشید و داستان زندگی
چندساله‌ای را درنوردید، پایان می‌گیرد. یادم بگفتاری از خودش افتاده است.
گفتاری که زبان حال و بیان عواطف و احساسات دردناک اوست.

«... من همیشه گمان میکردم که خاموشی بهترین چیزهاست. گمان
می‌کردم که بهتر است آدم مثل بوتیمار کنار دریا بال و پر خود را
بگستراند و تنها بنشیند، ولی حالا دیگر دست خودم نیست، چون آنچه که
نباید بشود شد...»



حالا می‌خواهم سرتاسر زندگی خودم را مانند خوشه انگور در دستم بفشارم و عصاره آنرا، نه، شراب آنرا، قطره قطره، در گلولی خشک سایه‌ام مثل آب شربت بچکانم. فقط می‌خواهم پیش از آنکه بروم، دردهائی که خرده خرده مانند خوره یا.... گوشه این اطاق خورده است روی کاغذ بیاورم. چون به این وسیله بهتر می‌توانم افکار خودم را مرتب و تنظیم بکنم. آیا مقصودم نوشتن وصیت‌نامه است، هرگز، چون نه مال دارم که دیوان بخورد و نه دین دارم که شیطان ببرد. و آنکه چه چیزی روی زمین می‌تواند برایم کوچکترین ارزش را داشته باشد آنچه که زندگی بوده از دست داده‌ام، گذاشتم و خواستم از دستم برود و بعد از آنکه من رفتم بدرک، می‌خواهد کسی کاغذ پاره‌های مرا بخواند می‌خواهد هفتاد سال سیاه هم نخواند. من فقط برای این احتیاج به نوشتن، که عجلتاً برایم ضروری شده است می‌نویسم. من محتاج، بیش از پیش محتاجم که افکار خودم را بموجود خیالی خودم، به سایه خودم ارتباط بدهم. این سایه شومی که جلو روشنائی پیه سوز، روی دیوار خم شده و مثل این است که آنچه می‌نویسم بدقت می‌خواند، می‌بلعد. این سایه حتماً بهتر از من می‌فهمد. فقط با سایه خودم خوب می‌توانم حرف بزنم. اوست که مرا وادار به حرف زدن می‌کند. فقط او می‌تواند مرا بشناسد. او حتماً می‌فهمد. می‌خواهم عصاره، نه، شراب تلخ زندگی خودم را چکه‌چکه، در گلولی خشک سایه‌ام چکانیده به او بگویم.

«این زندگی من است!!»



□□□□ ... و این زندگانی من است!

صادق هدایت در روز سه شنبه ۲۸ بهمن ماه ۱۳۸۱ شمسی همزمان با جنبش آزادی خواهی و مشروطه طلبی در یکی از کوچه‌های خیابان خاقانی تهران بدنیا آمد. او فرزند هدایت قلی هدایت^۱ و نوه شاعر معروف رضا قلی خان هدایت است.^۲ او کوچکترین فرزند این خانواده بود. خانواده‌ای که در خدمت دیوان بود ولی مدام به ادب و علم این سرزمین عشق می‌ورزید. دوران طفولیت را گذرانید و تحصیلات ابتدائی خود را در دو مدرسه مشهور آن روزگار تهران بنام مدرسه علمیه و نیز دارالفنون و سن لوئی سپری کرد. مجتبی مینوی از هم کلاسیهای خود را در دارالفنون «... دکتر نصرت اله باستان، صادق هدایت، غلامعلی خان نوابی، حبیب یغمائی، مهندس فروغی، جواد تربتی...»^۳ ذکر می‌کند و می‌افزاید که «... وقتی هدایت در دارالفنون بود با هم زیاد رفیق نبودیم زیرا در کلاسی که ۶۰ نفر شاگرد داشت مشکل بود که با افراد زیادی رفیق شد...»^۴

۱- وی مدتی ریاست کابینه داشته و نخست وزیر بوده

۲- ویژه نامه کیهان بمناسبت بیست و پنجمین سال درگذشت هدایت شماره ۹۹۰۱

مورخ ۸ تیرماه ۱۳۵۵ ص ۴

۳- روزنامه اطلاعات ۱۵۲۲۲۴ مورخ ۷ بهمن ۱۳۵۵. مجتبی مینوی

۴- همان روزنامه



«صادق هدایت با عشق و استعدادی که در فراگیری زبان داشت، زبان فرانسه را آموخت و همین سبب کشش او بسوی اروپا و بویژه فرانسه گردید. ولی از همان اوان که خویش را شناخت دارای استقلال فکر و اندیشه و زمینه برداشت فلسفی بود. آشنائی او با زبان فرانسه موجب شد که او آثار نویسندگان اروپائی



صادق هدایت در دوران کودکی

بویژه فرانسوی را بخواند. اولین اثری که از وی بچاپ رسیده مطلبی است تحت عنوان «زبان حال یک الاغ در وقت مرگ» که در سال ۱۳۰۳ در مجلهٔ وفا که شاعر غزلسرا نظام وفا آنرا منتشر می‌کرد و حاوی مقالات ادبی و علمی و اجتماعی و تاریخی بود انتشار یافته است...»^۵ مطلب مذکور چنین آغاز میشود.

۵- مجله فردوسی ماهیانه، مهرماه ۱۳۴۰ ص ۳۴ - اصل مطلب را آقای حسن طاهباز در اختیار مجله مذکور گذاشته‌اند.



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۱۹۷

(آه. درد اندام مرا مرتعش می‌کند. این پاداش خدمتانی (زحماتی) است که برای یک جانور دوپای بی‌مروت ستمگر کشیده‌ام. امروز آخرین روز منست و همین قلبم را تسلی می‌دهد، بعد از طی یک زندگی پر از مرارت و مشقت و تحمل بارهای طاقت فرسا، ضربات پی‌درپی چوب و زنجیر و دشنام غابرین همینقدر جای شکرش باقی است که این حیات مهیب را وداع خواهم گفت.)»

«اینجا خیابان شمیران است، امروز بواسطه بی‌مبالاتی صاحبم، اتومبیلی پاهای مرا شکست و به این روز افتادم. بعد از ضرب و شتم جسد مرا در کنار این جاده کشیدند و به حال خود گذاشتند ممکن است فراموش کرده باشند که هنوز از نعل و پوست من می‌توانند استفاده کنند. گویا بکلی مأیوس شدند...»

* * *

که حساسیت شدید و فوق‌العاده و برداشت فکری او را از حیات و هستی در سنین جوانی نشان می‌دهد. اولین کتابی که از وی انتشار یافت کتاب «انسان و حیوان» بود که تاریخ انتشار آن نیز همان سال ۱۳۰۳ شمسی است. «در سال ۱۳۰۵ پس از تحصیلات متوسطه به‌مراه اولین گروه محصلین اعزامی به اروپا می‌رود و یکسال در بلژیک و چهارسال در فرانسه...»^۶ به تحصیل می‌پردازد ولی این عزیمت به اروپا «...»^۷ در حقیقت نوعی تبعید از خانواده‌اش بود. بعدها که رنج فراوان از این تبعید خوش‌نما و دلخوش‌کن برده بود بارها می‌گفت جوان

۷-۶- سید ابوالقاسم انجوی شیرازی - روزنامه اطلاعات ۱۴۹۳۹ - ۲۹ بهمن ۱۳۵۴



ایرانی باید در وطنش آنقدر بماند که با محیط و مملکتش و اجتماعش آشنا شود
توی خاک و خل کوچه‌ها بگردد و کتک کاری کند و ورزیده شود و باندازه
کافی پررو و مقاوم بار بیاید، بعد برای تکمیل درس به خارج برود. خلاصه
هدایت در فرانسه چند مدرسه را عوض می‌کند. دندانپزشکی، طب، مهندسی،
عاقبت فلسفه را می‌خواند...» اما هیچکدام از این علوم روح ناآرام و پر قلق و
اضطراب و سرشار از استعداد او را تسکین نمی‌دهد و اقناع نمی‌سازد «... در
انتهای کار، تحصیل در این رشته‌ها را رها می‌کند و به مطالعه زبان بویژه
سانسکریت و پهلوی و ادبیات و تاریخ می‌پردازد و «فوائد گیاهخواری» را در
سال ۱۳۰۶ در پاریس می‌نویسد که در سلسله انتشارات ایران‌شهر در برلن چاپ
شود...»^۸

در این زمان اندیشه فلسفی او قوام می‌پذیرفت و دید و برداشت او از
زندگی با دیگران متفاوت می‌شد، که بی‌گمان دوری از محیط و خانواده و آب و
خاک و برخورد با فرهنگ اروپائی و حساسیت فوق‌العاده و تنهایی و اندوه غربت
او، در این امر نقشی اساسی داشته است.

«... سال ۱۳۰۷ با افکندن خود در رودخانه سن دست بخودکشی
می‌زند ولی او را نجات می‌دهند و بعد از این خاطره چنین یاد می‌کند که یک
دیوانگی کردم و بخیر گذشت.»^۹

جمال زاده در کتاب دارالمجانین در این مورد ضمن داستان از این حادثه
ذکری می‌کند «... می‌گفتند در آنجا در خانه‌ای که منزل داشته است از



صادق هدایت - در اوان بلوغ



۲۰۰ □ آنکس که با سایه‌اش ...

تیک تاک لاینقطع یک ساعت دیواری که صاحبخانه‌اش بلجباری نمی‌خواسته از اطاق بردارد و بقصد خودکشی خود را در رودخانه انداخته بود و اگر سر نرسیده و نجاتش نداده بودند بدون شبهه سر به نیست شده بود...»^{۱۰}

ولی بازگشت او به ایران موجب آزار او شد چه «... گرچه او خود را در میان مردمی دید که احساس عمیقی نسبت به آنها داشت، در عین حال قادر نبود اروپای غربی را فراموش نماید. آنجا که او از سنن پیچیده و فشار آن آزاد بود. هدایت به عنوان یک انسان قرن بیستم ضمن مراجعت از پاریس با مشکل ناگشوده سعدی شاعر، فیلسوف و سیاح ایرانی مواجهه می‌شود که قرن‌ها پیش در بیت معروف خود چنین گفت:

سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است شریف

نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم
«... علیرغم تمایلات و عقائد جهان وطنی - شاید به علت آن - هدایت کاملاً ایرانی بود و او را می‌توان در واقع هشیارترین و ساده‌ترین روشنفکر زمان خود دانست...»^{۱۱} ولی اندیشه مرگ هرگز او را رها نمی‌ساخت. مرگ با او زاده شده بود و ذهن و جان او را سخت بخود مشغول داشته و رهایش نمی‌کرد

«... هرچه فکر می‌کنم هیچ چیز مرا بزندگی وابستگی نمی‌دهد، هیچ

چیز و هیچکس...»^{۱۲}

۱۰- دارالمجانین (تیمارستان) - سید محمد علی جمالزاده - چاپ اول - بنگاه پروین - سال ۱۳۲۱

۱۱- دکتر مسعود فرزاد - استاد ادبیات انگلیسی دانشگاه کالیفرنیا - روزنامه

اطلاعات شماره ۱۵۰۶۲ مورخ پنجشنبه ۲۴ تیر ۱۳۵۵ - ص ۹

۱۲- کتاب زنده بگور - صادق هدایت - ص ۳۴۲



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۲۰۱

در سال ۱۳۰۹ در نخستین مجموعه داستانهای زنده بگور، در یادداشتهای یک دیوانه، تلخ‌ترین و سیاه‌ترین و اندوهبارترین اندیشه‌های او، به روشن‌ترین گونه‌ای خود را از لابلای مطالب و سطور می‌نمایاند.

«... نه کسی تصمیم خودکشی را نمی‌گیرد، خودکشی با بعضی‌ها هست، در خمیره و نهاد آنهاست. آری سرنوشت هر کس روی پیشانیش نوشته شده. خودکشی هم با بعضی‌ها زائیده شده من همیشه زندگانی را به مسخره گرفتم دنیا هر دم همه‌اش یک بازیچه یک چیز بوج و بی‌معنی است...»

و گاه خود را مورد عتاب قرار می‌دهد و به خویشتن نهیب می‌زند که:
«تو برای این زندگی درست نشده‌ای، کمتر فلسفه بیاف، وجود تو هیچ ارزشی ندارد و از تو هیچ کاری ساخته نیست...»

و گاه دیگران را مخاطب قرار می‌دهد و با منطق خود آنان را محکوم می‌سازد.

«... دیگر نمی‌توانم دنبال این سایه‌های بیهوده بروم، با زندگانی گلاویز بشوم، کشتی بگیرم، شماها نیکه گمان می‌کنید در حقیقت زندگی می‌کنید کدام دلیل منطقی محکمی در دست دارید؟ من دیگر نمی‌خواهم نه ببخشم، نه بخشیده شوم، نه بچپ بروم نه براست می‌خواهم چشم‌هایم را به آینده ببندم و گذشته خود را فراموش بکنم... نه نمی‌توانم از سرنوشت خود بگریزم.»

گوئی او حدیث آینده خود را با صریح‌ترین کلماتی در همین یادداشتها



۲۰۲ □ آنکس که با سایه‌اش...

بازگو می‌کند. آینده‌ای که در دور دستها از پشت تپه‌ها و ماهورها او را بانتظار است.

«من با مرگ آشنا و مأنوس شده‌ام یگانه دوست من است تنها چیزی است که از من دلجوئی می‌کند.»

و گاه چنان با تنفر بزندگی می‌نگرد که گوئی بجای زیستن شکنجه می‌شود «چقدر تلخ و ترسناک است، هنگامیکه آدم هستی خودش را حس می‌کند»

ولی در همان سال، در میان شعله‌های همان اندیشه‌ها و طغیان دردناک و فلسفی درونی دو اثر جاودانی و سرشار از عشق وطن با همه ویژگیهای آب و خاکی که او را زاده و پرورانده منتشر می‌کند «پروین دختر ساسان» و داستان شیرین و غنی و پرمایه «سایه مغول» که در حالیکه از تلخ‌ترین حکایتی که بر این ملک در زمان مغول رفته قصه ساز می‌کند فاخرترین اندیشه‌های ایران‌دوستانه را ابراز میدارد.

او در این سالها در بانک ملی کار می‌کند و چون می‌خواهد به اصفهان برود و به او مرخصی نمی‌دهند در اردیبهشت ۱۳۱۱ دست از این شغل می‌شوید و در شهریورماه همان سال به استخدام اداره کل تجارت در می‌آید. در سالهای ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۳ شمسی عالی‌ترین مجموعه‌های داستانی خود را به‌مراه «اصفهان نصف جهان» انتشار می‌دهد. سه قطره خون (۱۳۱۱) سایه روشن (۱۳۱۲) علویه خانم (۱۳۱۲) نیرنگستان (۱۳۱۲) مازیار (بامجتبی مینوی) (۱۳۱۲) وغوغ ساهاب (با مسعود فرزاد) (۱۳۱۳) و نیز ترانه‌های خیام را در همین سال.



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۲۰۳

در همین روزگار است که هدایت در میان دوستان و یارانی که صمیمانه دوستش دارند و هنرش را گرامی می‌شمارند و به او مهر می‌ورزند از منزلت خاصی برخوردار است.

مجتبی مینوی درباره دوستی خود با وی و روابط دوستانه‌اش با او می‌گوید «هدایت کتابی نوشته بود بنام فوائد گیاهخواری، در آن کتاب راجع به مهربانی با حیوانات و نکشتن حیوانات و نخوردن گوشت آنها و خوردن غذاهای نباتی صحبت کرده است مدتها گذشت تا اینکه من بی‌پایس رفتم و در آنجا منشی اداره سرپرستی سفارت شدم. صادق هدایت جزو محصلین دولتی بود یک روز بدیدن من آمد گفت اسم من صادق هدایت است گفتم شما را می‌شناسم فرمایشی دارید؟ گفت هیچی و رفت بعدها که خیلی رفیق شدیم گله کرد که چرا او را خوب نپذیرفته بودم.

سالها گذشت سال ۱۳۱۱ شمسی به ایران برگشتم کافه‌ای بود به اسم نوشین نزدیک چهارراه مخبرالدوله بالای آن یک ایوان بود و ما می‌نشستیم چای و قهوه می‌خوردیم. آنجا با صادق هدایت و بزرگ علوی آشنا شدم و با مسعود فرزاد هم که از دوستان قدیم من بود با هم رفیق شدیم تا حدی که یکدیگر را تو خطاب می‌کردیم چیزی که باعث همبستگی ما شد هم ذوقی ما در باب ادبیات بود. آنها هر سه به ادبیات نو توجه داشتند و بیشتر مطالعاتشان در این زمینه بود، نه اینکه من با آنها در این مورد اختلافی داشته باشم و یا یکی از آنها به ادبیات کهن توجهی نداشته باشد. یک کتاب و مرصادالعباد، دارم که هدایت همه را خواند و دور تا دورش حاشیه نوشته و بعنوان هدیه بمن داده است. کتاب «فرس



هدایت هنگام اعزام به بلژیک برای تحصیل در ۱۳۰۵ شمسی، ۱۹۲۶ میلادی، تصویر از «کتاب صادق هدایت» محمود کتیرانی



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۲۰۵

اسدی» را که صفحه به صفحه پر از یادداشت‌های اوست بمن داد و به یادگار دارم...»^{۱۳}

و اصطلاح رفقای ربه در همین اوان بوجود آمد. در این مورد مسعود فرزند می‌گوید «... از خیابان لاله‌زار می‌گذشتم قصدم این بود که از اینسوی خیابان به آنسو بروم، درست وسط خیابان ضیاء هشترودی را دیدم با جوانی کم‌حرف، لاغر و خجالتی، سلام و علیکی ضیاء گفت این صادق هدایت است. چیز می‌نویسد. من نوشته‌هایش را نخوانده بودم و گذشت تا آنکه همان جوان لاغر اندام خجالتی را در منزل سعید نفیسی دیدم و با هم گرم‌تر شدیم و الفتی بین ما ایجاد شد که باعث شد یکدیگر را بارها ملاقات کنیم. کم‌کم با هدایت دوست، همدم و رفیق یگانه شدیم. هدایت دوستی داشت بنام آقا بزرگ که اغلب با هم بودند من هم دوستی داشتم با نام مجتبی مینوی و در دیدارهای بعدی دیدیم چهارتن شده‌ایم و چون همسال و هم عقیده بودیم و نظرم‌ان در مورد فرهنگ خط مشترکی داشت خواستیم که با هم باشیم و اغلب در کافه‌ای می‌نشستیم و حرف می‌زدیم. دوستی من با هدایت ادامه یافت و حتی کار به همکاری نیز کشید. وغوغ ساهاب که طنز اجتماعی جدی و بسیار عمیقی است حاصل همکاری هدایت و من بود. البته من پیرو هدایت بودم و ابتکار با او بود...»

و در مورد رفقای سبعة مسعود فرزند می‌گوید «... اتفاقاً کلمه ربه را



۲۰۶ □ آنکس که با سایه‌اش...

من پیشنهاد کردم چون شنیده بودم که مرحوم حاج محمد رضانی که از ناشران فعال تهران بود گفته است ادبای سبعه‌ای هستند و هفت نفرند که اغلب مطالب روزنامه‌ها را اینها می‌نویسند من وقتی شنیدم که آنها سبعه هستند گفتم بسیار خوب پس ما هم ربعه هستیم البته می‌دانستم که ربعه کلمه عربی غلطی است و باید اربعه باشد ولی مخصوصاً برای دهن کجی بود که من ربعه را پیشنهاد کردم چون بر وزن سبعه بود و اتفاقاً ماندنی شد جمع ما جمع دوستی بود و شمع این جمع هدایت بود که از هر حیث و از هر جهت جلوتر از ما بود. شیرینی گفتار، دقت نظر، عمق شناسائی اشخاص و جریانات در او بحد والائی بود. سلامت ذهن عجیبی داشت و میدانست که فلانکس آدم خوب یا بدی است و کاری که انجام داده با ارزش یا بی ارزش است...»^{۱۴}. «هریک از ما به یک زبان بیگانه آشنا بود هدایت فرانسه را خوب میدانست، مینوی عربی را بیشتر از ما می‌فهمید، آقا بزرگ بر آلمانی مسلط بود و من هم انگلیسی خوانده بودم و هریک از ما اگر اثری به زبان خارجی خوانده بود برای دیگران نیز تعریف می‌کرد و در واقع سهم خود را به دیگران تقدیم می‌کردیم. صحبت‌های ما بیشتر بر روی ادبیات و گاهی نیز نقاشی و هنرهای دیگر دور می‌زد. جوانهای بی پولی بودیم که هریک کار اداری بسیار معمولی داشتیم و حقوق مختصری می‌گرفتیم و لذت ما این بود که در کافه‌ای بنشینیم و با هم صحبت کنیم.»^{۱۵}

و بعدها بر تعداد این یاران همدل و هم ذوق افزوده شد و «... علاوه بر



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۲۰۷

حسن قائمیان، یاران کافه فردوسی هدایت بسیار بودند خانلری، مینوی، گنابادی، شهید نورائی، دکتر محسن و ضیاء هشتروندی، چوبک و «انجوی شیرازی»^{۱۶} و «عبدالحسین نوشین، پرتو شیرازی، غلامحسین مین باشیان»^{۱۷} در آن شمار بودند و کافه فردوسی جای کافه نوشین را گرفته بود «... کافه فردوسی در خیابان لاله‌زار کافه روشنفکران قدیم تهران و پاتوق هدایت و دوستانش بود.»^{۱۸}

و اصلاتی که در گفتار و هنر و اندیشه صادق هدایت بود بخواهی نخواهی او را سر حلقه یاران کرده بود و بر آنان کم و بیش تأثیر می‌گذاشت «... من دوازده سال متوالی با هدایت دوست بودم. البته او پیشوا بود و من سمت شاگردی او را داشتم... و او را بسیار آدم درست، پاک، و با حسن نیت تشخیص دادم... و این تأثیری نیست که من از او پذیرفته باشم هر کدام از دوستان نزدیکتر گمان می‌کنم این موضوع را تأیید کنند. هدایت بدون هیچگونه کوشش خاصی حقیقتاً مقام پیشوائی اخلاقی و هنری در میان همه ما داشت...»^{۱۹} و انجوی شیرازی در باره او می‌گوید «... او به حقیقت معلم و مرشد راستین بود، در هریک از اصحاب و یاران خود استعدادی می‌دید آن استعداد را پرورش می‌داد و هر وقت دل و دماغی و حال و حوصله‌ای داشت بی آنکه اداهای استادانه در بیاورد به تعلیم و آموزش مستعدان می‌پرداخت.»^{۲۰} و مجتبی مینوی در جلسه

۱۶-۱۷- کیهان شماره ۹۸۸۹ مورخ ۱۳۵۵/۲/۲۵

۱۸- مجتبی مینوی روزنامه اطلاعات - ۱۵۲۲۴ - ۷ بهمن ۱۳۵۵

۱۹- مسعود فرزاد - روزنامه بهار ایران، شماره - ۲۴۵۷ چاپ شیراز

۲۰- انجوی شیرازی - روزنامه کیهان ۸۵۸۰ - ۲۸ بهمن ۱۳۵۰ ص ۷



۲۰۸ □ آنکس که با سایه‌اش...

یادبود او می‌گوید «... ما شاید آنروز گمان می‌کردیم که چون قدر مقام نویسندگی هدایت را می‌شناسیم او را تشویق می‌کنیم، حقیقت این بود که او موجب تشویق ما بود، در هر یک از ما لیاقتی می‌یافت آنرا بکار می‌انداخت. مرکز دایره بود و همه را دور خود می‌گردانید...»^{۲۱}

و جمال زاده در کتاب دارالمجانین بطور غیر مستقیم چنین تصویری را از او نشان می‌دهد «... هدایت علی‌خان بسیار خوش محضر و خوش صحبت و ظریف و نکته‌دان بود، هرگز بعمر خود کسی را ندیده بودم که زبان فارسی را به این سادگی و روانی حرف بزند، در ضمن کلام بقدری اصطلاحات پر معنی و بجا و ضرب‌المثل‌های دلچسب و بمورد و لغات قشنگ و نمکین کوچه و بازار می‌آورد که انسان از صحبتش هرگز سیر نمیشد...»^{۲۲} و نیز همو می‌نویسد «...موهایش نسبتاً بور و رنگ و رخساره‌اش از زور گیاهخواری پریده بود و برنگ چینی در آمده بود اگر چه در قیافه و وجنتاش آثار بارزی از صفای باطن و روحانیت نمایان بود معه‌ذا با آن چشمهای درشت و براق که فروغ عقل و جنون در آن مدام در حال جنگ و ستیزه بود و آن بینی تیز و برجسته و آن پوزه باریک و حساس و آن گردن بلند و لاغر رویهمرفته به غوش و عقاب بی‌شبهت نبود...»^{۲۳}

در کتاب خودکشی صادق هدایت به نقل از جمال‌زاده نوشته شده است.
«... آنچه من در کتاب دارالمجانین آورده‌ام بقصد معرفی این جوان

۲۱- ولسان مونتئی درباره صادق هدایت - ترجمه حسن قائمیان، ص ۱۴۱

۲۲- دارالمجانین - ص ۱۱۵

۲۳- همان کتاب ص ۱۱۲



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۲۰۹

بسیار باهوش و باذوق و با آدمیت و بافهم بود. در تهران روزی دوستان که همه اهل فضل و کمال بودند مرا مهمان کرده بودند، من تازه با هدایت بوسیله پسردانی خودم مسعود فرزاد که در خیابان قوام السلطنه در منزل آنها منزل کرده بودم آشنا شده بودم و کتاب سه قطره خون او را مسعود فرزاد داده بود خوانده بودم و بسیار پسندیده بودم و با او مختصر آشنائی در قهوه خانه‌ای که گویا در خیابان استانبول بود و حوض و تالار و درخت داشت پیدا کرده بودم و خیلی او را محبوب یافته بودم. بعدها در مجلس دیگری در منزل آقای استاد سعید نفیسی او را هم دعوت کرده بودند و از او پرسیدم آیا داستانهای ادگار آلن پو آمریکائی را که با سه قطره خون شما شباهت دارد خوانده‌اید؟ گفت: نه، و گویا گفت (نویسنده را نمی‌شناسم) ...»

بگذریم از اینکه همو در دنباله می‌آورد «... وقتی دیدم در آن مجلس هدایت را دعوت نکرده‌اند، پرسیدم چرا او را که داستان نویس بسیار خوبی است دعوت نکرده‌اند، صداها بلند شد که ای فلان این جوان سواد ندارد و عبارت را غلط می‌نویسد، از صرف و نحو و دستور زبان خبری ندارد. من بسیار متأثر شدم و به فهم آن جماعت آفرین خواندم و (باید بگویم بی فهمی!) و دلم برای هدایت سوخت که در محیطی گیر افتاده که تنها به قواعد صرف و نحو و املا و رسم الخط اهمیت می‌دهند...» او «... خوش لباس، دقیق و کم حرف و گوشه گیر بود و جز با افراد معدودی معاشرت نمی‌کرد.»^{۲۴}

۲۴- ابوالحسن ورزی در جلسه سالروز هدایت در کاخ جوانان - بهمن ماه ۱۳۵۴



۲۱۰ □ آنکس که با سایه‌اش...

درباره روحیه‌ی او در آن زمان محمد پروین گنابادی می‌گوید «... به هوای دیدن او به وزارت تجارت رفتم و او را دیدم صریح و پرخاشگرانه از نابسامانی زندگی حرف می‌زد.»^{۲۵}

و در همین ایام است که او از اداره کل تجارت به وزارتخانه خارجه انتقال می‌یابد و از نظر ادبی مشغول بررسی و تحقیق درباره ترانه‌های خیام است و تحقیقی تحلیلی و علمی و جالب و آموزنده را درین باره عرضه می‌دارد^{۲۶} شیوه کار او، نفی ترانه‌های منسوب به خیام است با استفاده از طرز تفکر و دید و برداشت فلسفی خیام.

ولی در وزارت خارجه هم دیر زمانی نمی‌ماند و با استعفای از آنجا در شرکت سهامی کل ساختمان بکار مشغول می‌شود و در این جا نیز بیش از چند ماهی نمی‌ماند «هدایت زیاد مطالعه می‌کرد ولی اظهار می‌کرد به شعر و شاعری علاقه ندارم و شعر را نمی‌شناسم حتی یک روز بمن گفت تنها عیب تو شاعر بودن است ولی با آثار حافظ و مولانا و خیام و فردوسی آشنائی داشت و در جوانی آثار خیام را بخوبی تحلیل کرده بود...»^{۲۷} «... به موسیقی ایرانی زیاد علاقه نداشت ولی به صفحه شور مرحوم پروانه اظهار علاقه می‌کرد. از مردم فاسد و شارلاتان گریزان بود و می‌گفت این استخوانها را باید جانی بترکانم که این

۲۵- روزنامه اطلاعات شماره ۱۴۹۳۱ مورخ ۲۰ بهمن ۱۳۵۴

۲۶- به متن کتاب مراجعه شود.

۲۷- ابوالحسن ورزی - در جلسه سالروز هدایت در کاخ جوانان - بهمن ماه ۱۳۵۴

و نکته قابل توجه اینکه هدایت درباره خیام دو تحقیق انجام داده یکی در اوائل جوانی و دیگر آنکه در متن کتاب از آن بحث شده.



برده خورها نباشند...»^{۲۸}

او فوق‌العاده حساس و دل‌نازک و زودرنج بود «... باندازه‌ای با عاطفه حساس بود که مانند جام برنجی نازکی که به تلنگر مختصری مدتی جرینگ جرینگ می‌کند و می‌نالد کمترین عمل ناهموار و رفتار ناهنجار روحش را عذاب میداد و بفریاد می‌آورد و مدتی ناراحتش می‌کرد و معذب می‌ماند.»^{۲۹} و در همه حال سرشار از عزت نفس و مناعت طبع بود. «... زندگی او در نهایت عسرت اما در کمال مناعت می‌گذشت، او با سیلی صورت خود را سرخ‌نگه میداشت...»^{۳۰} چنانکه هرگز دم از فقر نزد و به آب چشمه خورشید هم دامن‌تر نکرد و شرف انسانی خود را والاتر از هرچیز در جهان مادی شمرد. او مردم‌عادی را فوق‌العاده دوست میداشت و به آنان عشق و مهر می‌ورزید و اگر انسانی عظیم را سراغ می‌کرد و اگر فلسفه‌ای برای زیستن و حیات باز می‌جست فقط در بیان آنان و بر مبنای منطق آنان بود «... هدایت با مردم کوچه و بازار حرفش می‌گرفت و در مسافرت‌هایی که با هم می‌کردیم با برزگر، کارگر و پیشه‌ور می‌جوشید و بقول خودش دوست داشت با آنها اختلاط کند و گپ بزند...»^{۳۱}

او از ظلم متنفر بود. نسبت به هر ذی‌روحي «... هدایت از همه کسانی که آزاری به جان‌داری میرسانند نفرت داشت، از ظالمان متنفر بود و نسبت به

۲۸- جمال زاده - مجله سخن شماره ۱ سال ۱۳۵۵.

۲۹- اطلاعات شماره ۱۴۹۳۹ - ۲۸ بهمن ۵۵

۳۰- همان مأخذ

۳۱- ۳۲- روزنامه اطلاعات ۱۴۹۳۹ مورخ ۵۵/۱۱/۲۹ - انجوی شیرازی - گفت

و شنودی با انجوی شیرازی.



ستمیدگان احساس همدردی می‌کرد، هواخواه زحمتکشان و رنجبران و دشمن غارتگران و مفتخواران. مردی بود وارسته و آزاد و با عزت نفس و قناعت پیشه. به پول و مقام اعتنائی نداشت.» اگر روی صندلی یا زمین نشسته بود و سخن از آنچه دوست داشت بمیان می‌آمد شاد می‌گردید و پاهایش را تکان می‌داد «... از مطالعه شاهنامه، دیوان حافظ، مثنوی، دیوان شمس، الهی نامه، منطق الطیر عطار و تاریخ بیهقی خیلی لذت می‌برد. وقتی بشنو از نی چون حکایت می‌کند را خوش آوازی همراه با یک نی می‌خواند دیوانه می‌شد. می‌گفت هیچ اثری در دنیا با مطلعی نظیر مطلع مثنوی آغاز نشده...»^{۳۳} رودکی را نیز خوانده بود و «... چقدر ناراحت بود از اینکه شاهنامه را چندین بار نخوانده... به فخرالدین اسعد گرگانی و نظامی علاقه داشت...»^{۳۴}

تأثیر او بر اطرافیانش که اشارتی بدان شد، حیرت‌انگیز بود. باب آشنائی او با بیگانگان معمولاً سخن در باره فرهنگ عامیانه بود و گاه از آنچه در این زمینه خود جمع‌آوری کرده بود حرف می‌زد که آغاز آشنائی و دوستی او با فریدون توللی، پروین گنابادی، محمد علی اسلامی ندوشن و شهریار از همین مقوله شروع شده بود.

شهریار می‌گوید «... اولین بار که هدایت را دیدم از او خوشم آمد، شیرین صحبت می‌کرد، چیزی که مرا بیشتر بطرف او کشید علاقه هر دوی ما به فولکلور بود. او همان موقع کلمات و اصطلاحات عامیانه را جمع‌آوری می‌کرد

۳۳- یزدانبخش قهرمان - روزنامه اطلاعات ۱۴۹۳۵ - ۲۵ بهمن ۱۳۵۴ - ص ۱۱

۳۴- روزنامه کیهان - انجوی شیرازی - شماره ۸۶۱۹ - ۲۰ فروردین ۱۳۵۱ - ص ۵



آنکس که با سایعاش ... □ ۲۱۳

و من هم به این کار علاقه داشتم. من او را پیش حسین شورونگ که مرد شوخ و شنگی بود می‌بردم، این مرد فرهنگ متحرک اصطلاحات و عبارات کوچه و بازار بود. پیش او می‌نشستیم او رابه حرف زدن وادار می‌کردیم و هدایت نسخه برمیداشت. چندبار هدایت بمنزل ما آمد اتاق من همیشه شلوغ بود و پر از دوست و آشنا. می‌نشست و برای ما حرف می‌زد، آدم عجیبی بود. هدایت با میل شدیدش به خودکشی و با نفوذی که بر ما داشت نزدیک بود کار دست من و نیما بدهد. ایامی بود که من عاشق و خراباتی بودم و ناهنجاری‌های زندگی مرا از جان سیر کرده بود. زیر تأثیر حرفهای هدایت رفتم بالای آبشار پس قلعه... و بطرف پرتگاه براه افتادم که خود را از قله پرت کنم. اگر دست چوپان جوانی مرا از پشت نگرفته بود حالا اثری از من نبود چوپان مرا به سیاه چادر خود برد. میهمان او بودم. او هم عاشق دلشکسته‌ای بود که از مردم کناره گرفته بود. خیلی زود از بیماری خودکشی شفا پیدا کردم نیما هم می‌خواست انتحار کند که زنش بدادش رسید...» ۳۵

کمتر از نویسندگان و شعرا و هنرمندان و دانشوران و پژوهشگران زمانند که به نحوی از انحاء هدایت و طرز تفکر او را به گونه‌ای پذیرا نشده و مستقیم یا غیر مستقیم از او الهام نپذیرفته باشند. در گفتار و کردار و رفتارش سحری نهفته که معلوم نیست چیست اما همه را نه تنها به خود مشغول میدارد بلکه افسون می‌کند، شاید فریادی از حقیقت وجود آدمی است یا بارقه‌ای از شعله‌های سرکش

۳۵- روزنامه اطلاعات - گفت و شنود جواد مجابی با استاد شهریار. شماره پنجشنبه

۱۷ تیرماه ۱۳۵۵-ص ۳۷ و ۸



و جاودانی جذبه‌های هنری و یا حقیقتی که همه واقعیات دوران خود را که سرشار از تباهی‌ها و فسادها و پستی‌ها و رذالت‌هاست نفی می‌کند و بر آنان قلم بطلان می‌کشد.



«به نقل از کتابشناسی صادق هدایت - تصویر از جوانی هدایت از کتاب رپیکا.»

روح سرگشته و آواره هدایت باز آرامش نمی‌پذیرد و در سال ۱۳۱۵ پس از استعفای از شرکت هوای هند بسرش می‌افتد و به بمبئی روی می‌کند گونی می‌خواهد در سیر معنوی و درونی مشرق زمین، عمیق‌ترین کیفیت‌های این



سرزمین را، در هر کجا که هست، بازباید خاصه هند، این سرزمین جاودانی فلسفه و اندیشه و حکمت و اساطیر و از وراء اسطوره‌ها، زبان کهن پارسی را، زبانی که با فرهنگ غنی خود، تا اعماق فلسفه و هنر و مذهب و زندگی مردم آن دیار رسوخ کرده بازجوید و در عین حال عمیق‌ترین، پیچیده‌ترین، رؤیائی‌ترین و شیرین‌ترین و شاعرانه‌ترین نثر ادب پارسی یعنی بوف کور را بنگارد. و چنین می‌کند و این اثر را با الهام از سرزمین افسانه‌ای و هزار لایه‌ای هند می‌نگارد و برای دوستانش بصورت پلی‌کپی می‌فرستد.^{۳۶}

و نیز بفرآگیری زبان پهلوی می‌پردازد و آنرا می‌آموزد و به ترجمه کارنامه اردشیر پاپکان از متن پهلوی بفارسی می‌پردازد.

در مورد سفر او دکتر شین پرتو می‌گوید «... صادق هدایت یکسال در بمبئی میهمان من بود، در خانه من زندگی می‌کرد... دلش می‌خواست در تهران نباشد، به او گفتم با من بیاید به بمبئی قبول کرد من بزحمت برایش گذرنامه گرفتم با وجودیکه خانواده بانفوذی داشت هیچکدامشان کمک نکردند، یادم می‌آید صادق جلو شهربانی راه می‌رفت و سیگار می‌کشید تا من کارها را روبراه کنم. بعنوان اینکه در بمبئی زیرنویس فیلم بنویسد او رابه هند بردم...»^{۳۷}

همه چیز آن دیار برای او افسون کننده بود «... یک روز در بمبئی وقتی مجسمه بودا را دید گفتم آدم اقلاً چیزی را لمس می‌کند...»^{۳۸}

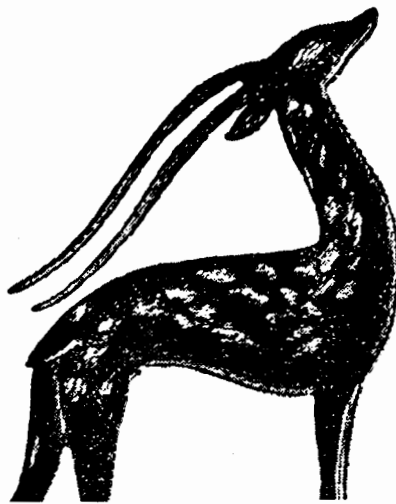
«... یک روز با هم در کنار دریا، در محلی که بدروازه هند مشهور
۳۶- این اثر در سال ۱۳۲۰ در روزنامه ایران انتشار یافته است.

۳۷-۳۸- گفت و شنود هوشنگ حسامی با شین پرتو، رستاخیز- شماره ۲۵۳ مورخ

۱۱ اسفند ۵۴ ص ۱۳



است نشسته بودیم و هدایت داشت پیپ می کشید و مدتی دراز سرگرم تماشای کشتی‌ها و هیاهوی بندر و پریدن مرغان هوایی بود از او پرسیدم (به چه فکر می‌کنی؟) جواب داد (به آرزوهای بزرگ که در سر دارم) پرسیدم (در باره کتابهایت می‌گویی؟) گفت (نه، به آرزوی آن روزی هستم که اصلاحات بزرگ



از نقاشی‌های صادق هدایت

و وسیعی در کشور ما بشود، کشتی‌های بزرگ در بنادر ایران در رفت و آمد باشند) «...»^{۳۹}

«بعضی از حرکات و رفتار او در زندگی خصوصی و داخلی‌اش طوری بود که بنظر می‌رسید با همه چیز، و حتی تولد خود، در جدال و مخالفت است...»^{۴۰}



«... صبح‌ها که من به کنسولگری می‌رفتم می‌نشست به نوشتن. برایش یک دستگاه پلی‌کپی تهیه کرده بودم قصه‌هایش را ماشین می‌کرد، بعد پلی‌کپی و به این و آن می‌داد. نسخه‌های پلی‌کپی شده بوف کور را دارم، یادم می‌آید یک روز جغدی را روی درختی بمن نشان داد و گفت (بیا این جغد را ببین، خیلی بدبخت است، مرتب بمن نگاه می‌کند) بعد به جغد اشاره کرد و گفت (تو هم تنهایی؟! اینطور نیست؟ بلند شو بپر، اگر من جای تو بودم خودم را می‌کشتم، بلند شو) دوماه تمام بستگانش برایش نامه‌ای ننوشتند. پول برایش نفرستادند، در این مدت فقط جمال‌زاده از سویس برایش بیست فرانک فرستاد، آخر با جمال زاده و مجتبی مینوی که در لندن بود مکاتبه داشت. نوشته‌هایش را برای آنها می‌فرستاد...»^{۴۱}

پروفسور عباس مهران شوشتری رئیس سابق دانشکده لاهور می‌گوید
«... کارهایی را که در زمینه ایران باستان انجام میدادم می‌پسندید، او در متن پهلوی مطالعه می‌کرد و من سعی می‌کردم تا حدی برایش مفید باشم...»^{۴۲}

در حدود یکسال و اندی در هند بسر برد و با همه مشکلات مادی که داشت به تحقیقات وسیعی پیرامون بودا دست زد، چه، اندیشه‌های بودا، سخت او را مشغول داشته بود، گویی در وراء این فلسفه آرامش و سکونی را که جان بی‌تابش آرزو می‌کرد، باز می‌یافت و چون مسکنی شورانگیز و آرام بخش، روح

۴۱- همان مأخذ

۴۲- اطلاعات شماره ۱۵۰۶۶ مورخ ۲۹ تیر ۱۳۵۵ ص ۳۳ از پروفسور مهران در حدود یکصد و بیست جلد کتاب انتشار یافته که اکثراً بزبان انگلیسی و وسیله ناشرین انگلیسی بوده است.



□ ۲۱۸ آنکس که با سایه‌اش ...



بوف کور

در زندگی زخم‌هایی هست که مثل خوره روح
را آهسته در انزو می‌خورد و می‌تراشد - این درد ها را
نمیشود کسی اظهار کرد ، چون عموماً عادت دارند که این
درد های باور نکردنی را جزو اتفاقات و پیش آمده های
مادر و عجیب بشمارند و اگر کسی بگوید یا مریده مردم

سر آغاز نخستین نگارش بوف کور با خط و نقاشی صادق هدایت

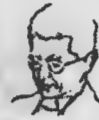


آنکس که با سایه‌اش ... □ ۲۱۹

مواج و متلاطمش را به سکون می‌کشاند و این طرز تفکر و برداشت تا آخر عمر با او همراه بود حتی در هند پیکره‌ای از بودا خریده و روی میزش گذاشته بود. در سال ۱۳۱۶ بعد از سفر پر بار و شورانگیز هند و بازگشت به وطن، در بانک ملی در دائره ارز بکار مشغول شد. کاری سخت، خسته کننده، خشک، یکنواخت. خرید و فروش ارز، تنظیم صورتحساب و فهرست ارقام، کاری که هرگز با او اخت نبود و برایش ساخته نشده بود.

در سال ۱۳۱۷، بعد از یکسال از آنجا نیز کناره گرفت و در اداره کل موسیقی کشور بکار اشتغال ورزید. و در آنجا در حقیقت سردبیر مجله موسیقی بود «... این مجله در سالهای ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۰ به مدیریت مین باشیان منتشر می‌شد. جای مجله موسیقی در میدان بهارستان کنونی بود و سردبیری این مجله مدتها با مرحوم هدایت بود و هیأت تحریریه مجله موسیقی ضیاء هشتروندی (صاحب منتخبات و آثار) عبدالحسین نوشین (هنرمند تئاتر)، صبحی مهتدی، حسین خیرخواه و نیمایوشیج بودند...» و مقالات تحقیقی و تحلیلی جالبی از او در فاصله سالهای مذکور در آن مجله منتشر شد. در ۲۷ آبان‌ماه ۱۳۲۰ در هنرکده هنرهای زیبا به عنوان کارمند مشغول شد و تا آخر عمر مترجمی آنجا را بر عهده داشت.

«... در نخستین سالهای پس از شهریور بیست با چهره‌ای تکیده، اندامی نحیف غالباً از پیاده روی خیابان اسلامبول می‌گذشت و از پشت عینک سفید نگاهی تند و مستقیم و احیاناً محجوب و محزون داشت و یکدستش را چنانکه گفתי دستی چوبین و بی حرکت است همیشه در جیب شلوار می گذاشت و تند



عکس از: داریوش سیاسی

فکر... باز هم فکر... همیشه فکر. هدایت از بوجی و بیهودگی دنیای خارج به دنیای باطن خود رانده شده بود؛ در این دنیا او زندگی کرد و بروی فضای تاریک و بسته ادبیات، روزنه‌ای گشود که نور آن برای همیشه جاویدان خواهد ماند.



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۲۲۱

وبی اعتنا می‌گذشت و روزها در کافه فردوسی و شبها در بار لاماسکوت در کنج
همیشگی خویش پیوسته با تنی چند از دوستان نزدیک خاموش و آرام می‌نشست
و به ندرت زبان بسخن می‌گشود و آنچه می‌گفت، دور از حد می‌نمود و به هزل
و تمسخر شبیه‌تر بود...»^{۴۳}



تصویر نیمرخ صادق هدایت که یکی از آشنایان فرانسوی او در سفر اول
صادق به پاریس با کاغذ مشکی بریده به او داده است.

در دیدار نخستین در شخص احساس احترامی نسبت به خویش بیدار
می‌کرد و چه بسیار کسانی که دوست داشتند در کنار او قرار گیرند «... من
تمایل شدیدی در خود می‌دیدم که با او همنشین شوم، یکی برای آنکه حالت
مرموزی در او بود که کنجکاوی مرا بر می‌انگیخت و مرا جذب می‌کرد، دیگر
۴۳- روزنامه اطلاعات - ابوالقاسم انجوی شیرازی - گفت و شنودی با انجوی شماره

۱۴۹۳۸ - ۲۸ بهمن ۱۳۵۴



آنکه اصولاً سلام و علیک و برخورد با هدایت با جوانکی چون من افتخاری بود و مایه فخر در نزد دوستانی که هنوز به این موهبت نائل نشده بودند...»^{۴۴}

در کافه لاماسکوت نیز دنباله همان گفتگوها مطرح بود «... حرفهائی که درین جمع رد و بدل میشد تقریباً بتمامی جنبه شوخی داشت و این سبک شوخی را هم هدایت باب کرده بود، مثل اینکه این عده قسم خورده بودند که لااقل تا در برابر او هستند حرف جدی نزنند... من دوسه باری هم با آنها به لاماسکوت رفتم.... هدایت چون گیاهخوار بود در آنجا همیشه مقداری سبزی خوردن و تربچه و ماست و خیار روی میز گذارده میشد... هدایت کم حرف می‌زد ولی هرچه می‌گفت شیرینی و تازگی داشت که با حرفهای دیگران فرق می‌کرد، آهنگ صدا و طرز تکلمش که لهجه اصیل تهرانی و رنگ عامیانه داشت بگوش من بسیار پرآب و رنگ و خوشایند می‌آمد. سیگار را با ظرافت و سبکی لای دو انگشت می‌گرفت و دود آنرا از زیر سیبیل نازک زردش بیرون می‌داد. نگاهش دارای دو حالت متضاد بود هم کم رمق و هم با حال. در نگاهش مهربانی و سوئظن در کنار هم قرار داشت.... کسانی را که دوست می‌داشت مهربانیش را به جلو می‌آورد و در نزد کسانی که آنها را نااهل می‌پنداشت حالت چشمش برمی‌گشت، تلخی و کدورتی در آن پدیدار می‌گشت. حالت سومی نیز در نگاهش بود و آن کم اعتنائی و جدی نگرفتن بود و آن را نسبت به کسانی ظاهر می‌کرد که نه به آنها بدبین بود و نه خوشبین، آنها را بیچیز چندانی نمی‌گرفت و من این حالت را در او، نسبت به بعضی از معاشرینش نیز دیدم...»^{۴۵}

۴۴- علی اکبر کسمائی - روزنامه اطلاعات - ۱۴۹۴۶ مورخ ۷ اسفند ۱۳۵۴
۴۵- مجله نگین شماره ۱۴۰ دی ماه ۵۵ دکتر محمد علی اسلامی ندوشن ص ۵۲

نمایی از اطاق هدایت در منزل پدرش





۲۲۴ □ آنکس که با سایه‌اش ...

او «... اطاقی در خانه پدری خود داشت، در خیابان روزولت (بالتر از دروازه دولت) که آن زمان خاکی بود و معمولاً بعدازظهرها تا حدود چهار و پنج خانه بود...»^{۴۶}

«... چند باری که... بدیدن او رفتم هیچ بار نبود که لباس پوشیده و آماده نباشد. بنظرم عادت نداشت که بعدازظهرها بخوابد. حتی بعدازظهر تابستان. محبوبانه روی یک مبل کنار میز می‌نشستم و او خود روی صندلی پشت میز...»^{۴۷}

«... هرگز ندیدم که از کسی بد بگوید. گاهی با ادای یک کلمه یا بالا انداختن شانه نشان می‌داد که نسبت به کسی که حرفش پیش آمده بی اعتقاد است یا حس تحقیر دارد ولی بدگوئی نمی‌کرد...»^{۴۸}

«... هدایت با آنکه با احدی رودریاستی نداشت و در کار دوست یابی نبود و چشمداشتی در زندگی نداشت، بسیار محبوب و مؤدب بود. یک فرد متمدن و روشنفکر نمونه، بسیار ظریف و نظیف اصطلاح‌هائی برای خودش داشت که دوستانش هم از او تقلید می‌کردند ولی هیچکدام به ظرافت و لطف او حرف نمی‌زدند...»^{۴۹}

«... گاهی که شعر زیبایی از حافظ یا دیگری خوانده می‌شد یا خودش می‌خواند با آن اصطلاح خاص خود می‌گفت وحشتناکه یعنی که از حد عالی بودن در گذشته است...»^{۵۰}

۴۶-۴۷- همان مآخذ

۴۸-۴۹-۵۰- همان مآخذ



دکتر انور خامه‌ای در کتاب چهار چهره که اخیراً وسیله کتابسرا منتشر

شده ضمن صفحات ۱۲۳ تا ۱۲۹ می‌نویسد.

«... من حدود پنج سال یعنی تا تابستان ۱۳۲۵ اغلب روزها در کافه

فردوسی و گاهی سر شبها در کافه رستوران کنتینانتال که رو به روی کافه

فردوسی بود از مصاحبت هدایت بهره‌مند می‌شدم. او تقریباً هر روز بین ساعات ۹ تا

۱۰ صبح به کافه فردوسی می‌آمد و اغلب سر میز مشخصی که در سمت راست

و پهلوی پنجره رو به خیابان فرار داشت می‌نشست. تقریباً هیچ وقت هم تنها

نمی‌ماند، چون یا پیش از آن یکی دو نفر از دوستان و علاقه‌مندان آمده و منتظر

او بودند، یا بعد از او می‌آمدند و سر میز او می‌نشستند. اینها هم معمولاً اشخاص

معینی بودند. صبحی مهتدی، دکتر خانلری، دکتر شهید نورایی، رحمت الهی،

دکتر روحبخش، عبدالحسین نوشین، خیر خواه، خاشع، طبری، من و گاهی

بزرگ علوی و صادق چوبک. علاوه بر اینها یکی از کارمندان عالیرتبه شرکت

نفت به نام رضوی و بازرگانی به نام هوتن نیز که از آشنایان قدیمی هدایت

بودند نیز بارها در این جمع حضور می‌یافتند. جمع شدن ما در این کافه به

قدری منظم و عادی شده بود که تقریباً جزو منضمات آن به شمار می‌رفت. مدیر

کافه و گارسونهای آن همه با ما خودمانی شده بودند به طوری که اگر یک روز

نمی‌رفتیم احساس کمبود می‌کردند و روز بعد علت آن را می‌پرسیدند.

هدایت معمولاً دو حالت روانی کاملاً متفاوت و حتی متضاد داشت: یا سر

لطف بود یا سر غضب. البته لطف و غضب او نسبت به دوستانش یا شخص معینی

نبود بلکه به طور عام نسبت به زندگی و مجموع کائنات بود. نمی‌توانم این دو

روحیه متضاد او را خوشحالی و اوقات تلخی یا شادکامی و تلخکامی بنامم. چون

هیچ چیزی در دنیا ممکن نبود او را خوشحال و شادمان یا عصبانی و خشمگین



کند. همه چیز دنیا برای او بوج و بی ارزش می نمود و هیچ چیز ارزش آن را نداشت که به خاطر به دست آوردنش خوشحال یا برای از دست دادنش خشمگین شود. خوش بینی و بدبینی هم نمی توانم بگویم چون هدایت اصولاً یک نوع بدبینی فلسفی نسبت به دنیا و مافیها داشت. زندگی او، رفتار و کردار او، نویسندگی و گفتار او، و لطف و غضب او، همه در کادر همین بدبینی کلی و فلسفی بود. با وجود این وقتی او را می دیدیم گاهی شوخ و خنده رو بود و گاهی بر عکس اخمو و ترش رو، گاهی سر لطف بود، گاهی سر غضب. وقتی که سر لطف بود به قدری شوخی می کرد، لطیفه می گفت، سر به سر این و آن می گذاشت، بذله گویی می کرد، متلک می گفت که بدحالت‌ترین حاضران نیز سر حال می آمد، و بدبختیها و گرفتاریهای خود را فراموش می کرد. در آن روز همه می گفتند و می خندیدند و نسبت به حال و آینده خوشبین و امیدوار می شدند.

اما وای به روزی که هدایت اخمو و سر غضب بود. از همان اول که می آمد بغ می کرد و مثل برج زهر مار می نشست. بر خلاف روزهای دیگر نه با کسی «چاق سلامتی» می کرد نه «بن جول موسیو» می گفت. وقتی شروع به صحبت می کرد همه چیز را بد و تلخ و زننده و مرگبار نشان می داد. همه کس را، همه انسانها را دورو، دغل، حقه باز، پست، فاسد، دروغگو و پول پرست معرفی می کرد. تمام موجودات را بی فایده، بی حاصل و زیانبخش می نمود. حال را تیره تر از گذشته و آینده را تاریکتر از حال ارائه می داد. خلاصه درست مثل بوف کور می گفت و می گفت و می گفت تا همه را دریایی از غم و اندوه و نومیدی فرو می برد. در این روزها کمتر کسی از ما جرأت حرف زدن، یا بهتر بگویم میل به حرف زدن می کرد. همه سرتاپا گوش می شدند و او متکلم و حده همه چیز و همه کس را زیر تازیانه انتقاد می گرفت و محکوم می کرد. هیچ کدام یارای اینکه از



جا برخیزم و محفل را ترک گویم نداشتیم. همه چنان مجذوب سخنان او می‌شدیم که کار و بار خود را فراموش می‌کردیم. به راستی نفوذ کلام هدایت به ویژه در چنین مواقعی به اندازه‌ای عظیم بود که اثر هیپنوتیسم را داشت. من در چنین مواقعی نه تنها مسحور و مجذوب سخنان او می‌شدم و زمین را سیاه و تیره تار احساس می‌کردم و یأس و بدبینی سراسر وجودم را فرا می‌گرفت، بلکه حتی پس از جدا شدن از او نیز تا چند ساعت خود را تحت نفوذ سخنانش حس می‌کردم و نمی‌توانستم اندیشه‌های نومید کننده‌ای را که او تلقین کرده بود از خود دور سازم. این سحیه برجسته هدایت یعنی قدرت صحبت و نفوذ کلام او، که به راستی از قدرت نویسندگی او دست کمی نداشت، کمتر مورد توجه کسانی قرار گرفته است که درباره زندگی هدایت و آثار او بحث کرده‌اند.

نه لطیفه‌ها و متلکها او نه سرکوفتها و چوبکاریهای هیچ کدام زمخت و تراشیده نبود. هر دو چنان ظریف و دلپسند بود که حتی کسانی که مورد هجو یا سرکوبی قرار گرفته بودند از آن لذت می‌بردند. همچنین نه تنها در متلکها و انتقاداتش بلکه حتی در تعریفهایش نیز تلخی و گزندگی خاصی وجود داشت که به مدح و تعریف اشاره‌ای از هجو و به لطیفه خصلت انتقاد می‌بخشید.

هدایت این لطیفه‌گویی آمیخته با گزندگی را حتی درباره خودش نیز به کار می‌برد. مثلاً به جای اینکه بگوید چیزی نوشتم می‌گفت: «سر قدم رفتیم» یا در مورد در آمد خودش یا دیگران می‌گفت: «از کد یسار و عرق زهار به دست آورده‌اند.» گاهی موقعی که می‌خواست بلند شود و به خانه برود می‌گفت: «سر می‌گه برو، نه می‌گه بشین» ولی به جای ته اصطلاح عامیانه‌تری به کار می‌برد. به کلاه شاپوی خودش می‌گفت «جقه» می‌پرسیدیم «صادق چرا می‌گویی جقه» جواب می‌داد: «به! من برای این یک میلیون و دویست هزار



دینار پول داده‌ام کدام پادشاهی اینقدر پول برای جقه‌ای می داد!!» در همین کلمه «جقه» هم ظرافت وجود داشت و هم گزندگی. ببینید با چه لطافتی از تورم و گرانی اجناس انتقاد می کرد!

هدایت اغلب یک «آخرین خبر»ی در چنته داشت و به «بچه‌ها» عرضه می کرد. اگر جوکی درباره‌ی دوستان و آشنایان یا رجال و زمامداران کشور نمی یافت، لطیفه‌ای درباره‌ی سیاستمداران و مشاهیر خارجی درست می کرد.

گاهی کار لودگی و شوخی کردن او با دیگران به جاهای باریک می کشید. این دفعه سربه سر صبحی گذاشته بود. هدایت زیاد پاپی صبحی می شد و به از متلک می گفت. همیشه او را «صاحب صبحی» یا فقط «صاحب» خطاب می کرد. می خواست به او گوشه بزند که وابسته به انگلیسیهاست. صبحی هم گاهی جلوش در می آمد.

چند بار در همان کافه فردوسی دیدم که با هم سرشاخ شدند و به هم بدو بیراه می گفتند. البته سر شاخ شدن آنها هم خالی از ذوق نبود چون چنته هر دو از متلکهای ادبی و ضرب المثلهای گوناگون پر بود. مثلاً وقتی هدایت به صبحی می گفت: «تو کبوتر حرمی دانهات را یک جا می خوری و فضلهات را جای دیگر می اندازی.» فوراً صبحی جواب می داد: «تو هم مرغ ملانصرالدینی که غذایت را یک جا می خوری و تخمت را جای دیگر می گذاری.» با این جملات هدایت می خواست به صبحی بفهماند که او خود را به روسها می چسباند در حالی که نوکر انگلیسیهاست، و صبحی به او کنایه می زد که تو از انگلیسیها استفاده می بری در حالی که برای روسها کار می کنی.

صبحی یگانه کسی بود که من دیدم جلوی هدایت می ایستاد. دیگران هیچ کدام از شوخیها و جوکهار هدایت نمی رنجیدند، بلکه بر عکس از آن لذت می بردند. و آنها را با آب و تاب برای همه تعریف می کردند.»



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۲۲۹

در فاصله سالهای ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۹ شمسی کتب سگ ولگرد (۱۳۲۱) گزارش کمان شکن (۱۳۲۲) زند و هومن یسن (۱۳۲۳) کارنامه اردشیر پاپکان (۱۳۲۲) حاجی آقا (۱۳۲۴) و نیز گروه محکومین با همکاری حسن قائمیان (۱۳۲۷) و نیز مسخ را با همکاری حسن قائمیان منتشر می‌سازد.

هدایت کتاب را دوست داشت و به مطالعه عشق می‌ورزید «... برای جوانان معدودی که سعادت آشنائی با او را پیدا کرده بودند نمونه قهرمان ذهنی آنان بود. می‌دانید که جوان در دوره نوجوانی دنبال یک قهرمان می‌گردد که او را سرمشق خودش بداند... او برای افراد جوینده و طالب آدم شدن شیخی بود بی‌خانقاه و مرادی بی‌تظاهر... اگر کسی طالب فیض و مشتاق انسان دیدن و انسان ماندن بود، هدایت نمونه شایسته‌ای بود...»^{۵۲}

«... در میان معاصران، آنچه یقین دارم آنستکه به دهخدا و بهار عقیده داشت...»^{۵۲} و «... در مقاله‌هایش راجع به ویس و رامین و خیام یا به نقد تحلیلی را گذارد...»^{۵۳}

در سال ۱۳۲۴ شمسی سفری بازبکستان کرد و چندی در تاشکند ماند سپس به ایران بازگشت ولی «... او در بازگشت از سفر بهیچوجه راضی نشد که مطابق معمول در انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی در باره مشاهدات آن سفر سخنرانی کند. هدایت می‌گفت من تبلیغات چی کسی نیستم...»^{۵۴}

۵۱- همان مأخذ

۵۲- اطلاعات - سید ابوالقاسم انجوی شیرازی - شماره ۱۴۹۳۸ سه شنبه ۲۸ بهمن

۱۳۵۴ شمسی

۵۳-۵۴- مجله نگین - دکتر محمد علی اسلامی ندوشن. شماره ۱۴۰ دیماه ۱۳۵۵



۲۳۰ □ آنکس که با سایه‌اش...

«... نقاشی هم خوب می‌کرد. او نقاش حرفه‌ای نبود و بر حسب سفارش نقاشی نمی‌کرد. او به اینکار احتیاج داشت از آن لذت زیبایی‌پسندانه میبرد و در عین حال نقاشی بمنزله ادامه کار ادبی او بود و کارهای نقاشی او کمتر از نوول‌های او، مبین این نیستند او در ساعات خلاقیت ادبی آن تصویرها را می‌کشید که بطور طبیعی وارد آثار آن نویسنده شده‌اند. آن تصویرها، با روح جالب توجه و با اندیشه‌اند. مثلاً غزال موزون و ظریف و دارای پاهای باریک که سرش را با غرور به عقب گرفته است. صادق هدایت آن را در سال ۱۹۲۸ (م) هنگام اقامت در پاریس کشیده است جلب توجه می‌کند. این تصویر مبین صفات غرور و استقلال طبع نویسنده است...» ۵۴

مسعود فرزاد می‌گوید «... من در یک جزوه انگلیسی که در دیماه ۱۳۱۳ در تهران درباره حافظ بچاپ رساندم زیر گراور یک نقاش را که صادق هدایت با ابتکارات خاص از روی یک بیت حافظ ترسیم کرده بود و فقط بمناسبت مطلب تقریباً عبارتی به این مضمون در زیر آن چاپ کردم نقاشی برای هدایت یک اشتغال فرعی بیش نیست ولی بمناسبت داستان‌هایی که تاکنون نوشته است، من شک ندارم که او بزرگترین نویسنده‌ایست که تا امروز در ایران پیدا شده...» ۵۵

هدایت خیلی کم حرف بود و گاه خجول می‌نمود «... هدایت وخیام شباهت‌های فراوانی داشتند. کم حرفی، حجب و حیا و تلخ کامی بسیاری



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۲۳۱

خیام را متهم می‌کنند که در حرف زدن بخیل بوده است و نمی‌خواسته معلوماتش را بدیگران منتقل کند، اما اینطور نیست ما که هدایت، هم افق خیام را دیده بودیم می‌دانستیم که صحبت از بخیل بودن نیست...»^{۵۶}

او نه تنها کم حرف بود بلکه از هر سروصدای جنجال برانگیزی پرهیز داشت «... در ده سالهٔ اخیر زندگی خود مخصوصاً در سالهائی که روزنامه‌ها و مجلات جنجال بر سر چاپ و نشر مقالات و مصاحبه‌ها و رپرتاژهای روشنفکرانه رقابت داشتند سخت پرهیز و گریز داشت از اینکه بسببی یا بهانه‌ای نام او یا عکس او یا سخن و مطلبی دربارهٔ او در مطبوعات چاپ شود و نفرت داشت از اینکه نام و شخصیت هنری او را در حزبی یا تجمعی یا نشریه‌ای وسیله تبلیغات قرار دهند...»^{۵۷}

او تا آخر عمر «... در یک خانه دو اطاقه که از پدرش برایش مانده بود...»^{۵۸} زیست. مردی درون‌گرا بود و «... متواضع و از صفات زشت حسادت و نفاق سخت بیزار، هیچوقت اتفاق نمی‌افتاد که بیهوده از کسی صحبت کند. اگر حرفی می‌زد دربارهٔ کسانی بود که واقعاً هنرمند و یا دانشمند بودند و با احترام از آنها یاد می‌کرد، اما در این حالت او بهیچوجه رنگ تملق نبود. فقط احترام بود. اما اگر مجلس طوری می‌شد و حرف کسی یا رندی به‌میان می‌آمد او با طنزهای مخصوص خودش آنها را مسخره می‌کرد...»^{۵۹}

«... زیاد گوش میداد، هرچه می‌گفتند فوراً یادداشت می‌کرد و در

۵۶ - کیهان ۸۵۸۰ مورخ ۲۸ بهمن ۱۳۵۰ ص ۷

۵۷ - اطلاعات سید ابوالقاسم انجوی شیرازی - شماره ۱۴۹۳۸ - ۲۸ بهمن ۵۴ .

۵۸ - همان مأخذ - یزدانبخش قهرمان

۵۹ - انجوی شیرازی



۲۳۲ □ آنکس که با سایه‌اش ...

حقیقت گفته‌های دیگران مخصوصاً زن‌ها را گردآوری می‌کرد و در قصه‌هایش منعکس می‌کرد. خودش می‌گفت وقتی زن‌های خانواده جمع می‌شدند حرف‌هایشان را یادداشت می‌کردم. گوشت نمی‌خورد. زیاد سیگار می‌کشید و.... زیاد متلک می‌گفت و از دست انداختن دیگران لذت می‌برد. یکبار در کافه‌ای بلند شده به دوستانش گفته بود (همه‌تان بنشینید می‌خواهم بعقل شما بخندم) بعد دست چپش را به کمر زده و پاهایش را پس و پیش گذاشت و با انگشت به همه‌شان اشاره کرد و شروع کرد بخندیدن بعد هم به یک آدم ناشناس که داشت تماشایش می‌کرد گفت (آقا اجازه بدین که به عقل شما هم بخندم) نسبت به زندگی بدبین بود. وسواس داشت. اغلب افسرده بود. به هیچ چیز دست نمی‌زد. موقع عبور از کوچه‌ها با دستمال دماغش را می‌گرفت...»

و دکتر خانلری دوست سالیان درازش به شرح منعکس در کتاب عقائد و افکار در بارهٔ صادق هدایت ضمن مطالب بسیاری در بارهٔ او گفته است «... نفرتی که از ابتذال داشت موجب می‌شد که همیشه چهرهٔ اندیشهٔ خود را زیر نقابی از طنز و شوخی پنهان کند. کسانی که او را چند مجلس در خیابان یا در محل‌های عمومی دیده بودند می‌پنداشتند مردی شوخ طبع و لالایی و بی اعتنا به همه کار و همه چیز است، برخوردهای اولش هم شاید کمی زننده بود عادت داشت که به تعارف‌های مبتذل و ساختگی روزانه با طنز و لطیفه‌های کنایه‌آمیز جواب بدهد. مدت‌ها انس و الفت لازم بود تا کسی بداند که پشت این قیافه سرد و



بی اعتنا چه آتش شوق و هیجانی زبانه می‌کشد، این چهره آرام و نجیب و مهرانگیز که تا چند ماه پیش هر روز عصر در یکی از کافه‌های خیابان اسلامبول دیده میشد صورتی از عشق و آرزو بود. عشق زبانی، عشق پاکی، عشق راستی، عشق ایران، این عشق‌های سوزان آرزوی دنیای زیباتر و سعادت‌مندتری را در دل او برانگیخته بود.

صادق هدایت آدمی بود که نمیدانم به چه گناه، از بهشت آرزو به این دنیای ناکامی فرو افتاده بود.

... در رفتارش با دوستان همیشه مؤدب بود، کم مباحثه میکرد، اگر می‌دید که با طرف هم فکر و هم سلیقه نیست و کار بمشاجره خواهد کشید، زود گفتگو را کوتاه می‌کرد. جز در یک مورد بهیجان نمی‌آمد و صدا را بلند نمی‌کرد و آن وقتی بود که گفتگو از زبان فارسی و تاریخ ایران بمیان آمده بود.

در همه حال مراقب بود که در مباحثه دوستان را نرنجانند، از دوستش غیبت نمی‌کرد.... فروتنی از جمله صفات ممتاز او بود، هرگز کسی نشنیده است که او دعوتی بکند.... بارها ضمن گفتگوهای خصوصی بمن گفته بود که دنیا پر از نویسنده و هنرمند بزرگ همیشه بوده و هست من آنقدر ابله نیستم که برای خودم شائی قائل بشوم..... بخلاف ظاهر لال‌بالی، نظم و ترتیبی که در زندگی داشت کم نظیر بود. همه کسانی که باطاق او رفته‌اند میدانند که آنجا همیشه منظم بود و هر چیز درست سر جای خودش قرار داشت. هر کتابی را که بر میداشت پس از خواندن بجای خود می‌گذاشت. در گنجی کوچکی که روی



۲۳۴ □ آنکس که با سایه‌اش ...

میزش بود هر خانه‌ای را به نوعی یادداشت یا لوازم نوشتن اختصاص داده بود. کلید این گنج‌ها همیشه در جیبش بود، در آنرا باز می‌کرد و آنچه را که لازم داشت برمی‌داشت و دوباره در آن را می‌بست و کلید را در جیب می‌گذاشت. کمتر اتفاق می‌افتاد که نامه‌ای را بی‌جواب بگذارد و هیچ مشغله‌ای مانع او نمی‌شد تا کاغذی را که به‌او نوشته شده، اگر چه با چند کلمه باشد جواب بدهد. در زندگی مادی با آنکه دستگاهش وسعتی نداشت بقدری مرتب بود که هیچکس درباره او نه فکر اسراف و تبذیر می‌کرد و نه گمان خست می‌برد.....

.... زبان فرانسه را بسیار خوب می‌دانست و به این زبان درست و روان می‌نوشت. انگلیسی را هم آنقدر می‌دانست که بتواند از کتابهای علمی و ادبی این زبان استفاده بکند.

از ادبیات دنیا دارای اطلاعات وسیع و عمیقی بود. کمتر نویسنده بزرگ و نامداری از قدیم و جدید و معاصر بود که هدایت او را نشناسد و آثارش را بهر زحمتی بود بدست نیاورده و نخوانده باشد.... از ادبیات قدیم فارسی کمتر کتابی بود که نسخه آن بدست آمدنی باشد و او نخوانده باشد....

اما علاقه او محدود به ادبیات نبود. بهمه علوم و معارف بشری با نظر کنجکاوی می‌نگریست. اطلاعات او بحدی بود که در محیط امروزی، بسیار کم نظیر است. از جانور و گیاه و زمین تا ستاره و آسمان همه چیز نظر توجه و تحقیق او را جلب می‌کرد. بارها به تعجب و تحسین میدیدم که درباره یکی از امور طبیعی اطلاعات مبسوطی می‌دهد.

اما این اطلاعات را برای خود فروشی کسب نمی‌کرد. هرگز در



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۲۳۵

مجلس‌های عادی از این مقوله‌ها حرفی نمی‌زد. با هر کس به اندازه فهم و ذوق او صحبت می‌کرد...»

«... وطن پرست بود و طرفدار اصلاحات اجتماعی و از بی‌عدالتی‌هایی که در آن زمان در جامعه ما صورت می‌گرفت سخت ناراضی و متأثر بود...»^{۶۱} «... واقعاً شیفته پیشرفت اجتماعی ایران بود...»^{۶۲}



گوشه‌ای از اطاق هدایت در خانه پدری تصویر از کتاب کتیرانی
(این عکس پس از درگذشت هدایت برداشته شده است)

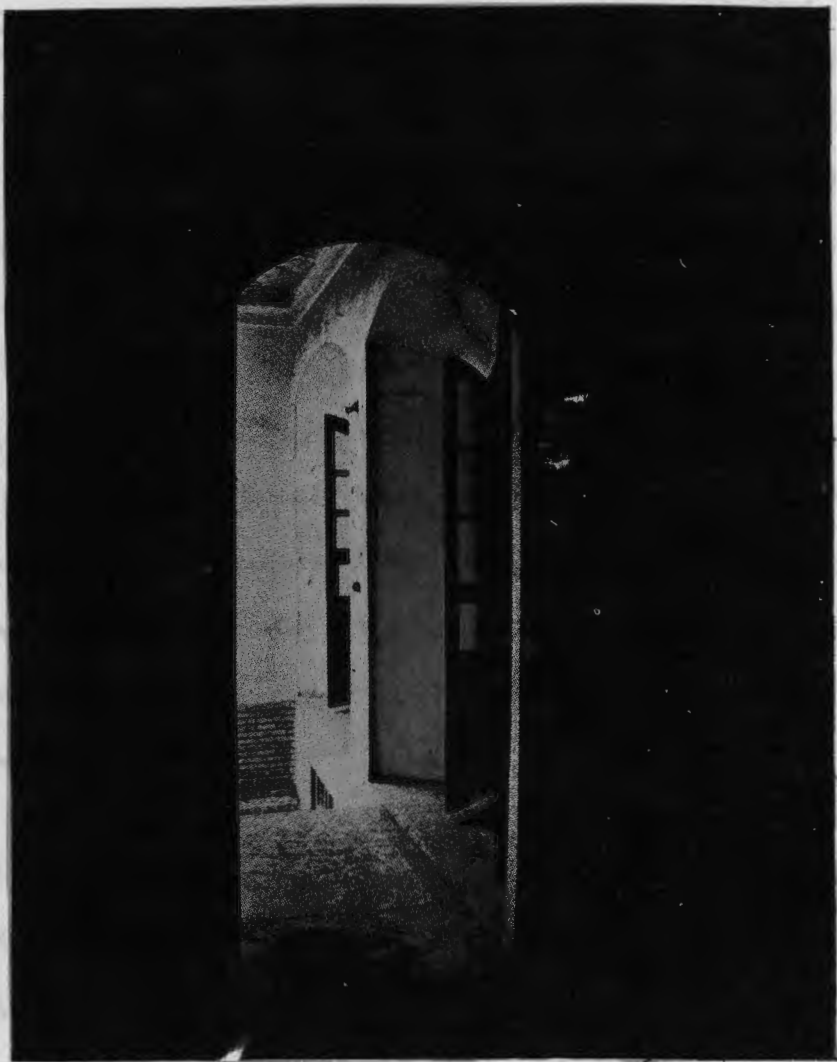
پروین گنابادی در باره روحیه و طرز تفکر هدایت می‌گوید «... هدایت مثل بسیاری نبود که همه کارهای زشت و ناشایست انجام دهند بعد در اجتماع

۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - گفت و شنود حسامی با شین پرتو - رستاخیز ۲۵۳ - ۱۱ اسفند

۱۳۵۴ - ص ۱۳



جانماز آب بکشند. اصولاً سعی می‌کرد که به هیچ چیز معتاد نشود. چون می‌گفت معتاد شدن یعنی بندگی و بنده شدن و آدمی هم نبود که اگر در محفلی بساطی براه می‌افتاد خودش را در شادی جمع شریک نکند اگر دود و دمی بود فقط یک بست می‌کشید..... این خصوصیت خوب هدایت بود که در اینگونه محافل خشکی نمی‌کرد و بعد جانماز آب نمی‌کشید. ظاهر و باطنش یکی بود و اخلاق ساده طبیعی داشت و در حضور کسی هیچوقت کار نمی‌کرد و حتی کتاب هم نمی‌خواند مگر اینکه تنها و در اطاق خودش باشد در جمع کم حرف بود و تا سئوالی از او نمی‌کردند پاسخی نمی‌داد و چیزی نمی‌گفت اما مجلس که گل می‌انداخت شوخی می‌کرد و مزاح می‌گفت. یکی از حرفهای جالبش را که هیچگاه فراموش نمی‌کنم اینکه می‌گفت نمیدانم چرا بعضی‌ها اینقدر سفت و سخت به زندگی چسبیده‌اند و خیال می‌کنند با کارهایشان جاودانی می‌شوند و می‌گفت این دنیا اصلاً ماندنی نیست، خورشید با آنهمه عظمتش روزی خواهد رسید که حرارتش از بین می‌رود و ستاره‌ها هم نیست و نابود می‌شوند پس نام جاودانی را که می‌گویند حقیقت ندارد.... وقتی تاریخ را مطالعه می‌کرد هیچ اعتنائی بدان نداشت اغلب می‌گفت تاریخ دروغ پرداز بزرگیست و بنفع دوره می‌نویسد حقیقت واقعی تاریخ را نمی‌شود پیدا کرد. البته به فلسفه تاریخ نیز معتقد بود و می‌گفت هر حادثه‌ای عللی دارد باید آن علل را جستجو کرد. از حیث اخلاق کم نظیر بود. احساسات و عاطفه انسان دوستانه عجیبی داشت. خودش بالاتر از این بود که صحبت فلان آدم را پیش بکشد و پشت سر کسی بد



تصویری از راهرو و در ورودی اتاق هدایت در منزل پدری



۲۳۸ □ آنکس که با سایه‌اش ...

می‌گفت که بد بود و حتی در این زمینه هم هیچوقت خودش شروع به سخن نمی‌کرد...»

در دیماه سال ۱۳۳۹ شمسی عازم فرانسه می‌شود و پیش از رفتنش به اروپا مسافرتی به اصفهان و شمال ایران می‌کند انجوی شیرازی می‌گوید «... اندکی پیش از رفتنش به اروپا - همان سفر بی‌بازگشت - او را دیدم با همان شوق کودکانه که گاهی در او پیدا می‌شد کاغذی بمن نشان داد که تصدیق طبیب بود و گواهی می‌کرد که صاحب ورقه بیماری نورستنی (Nevrasthenie) (آشفستگی اعصاب) دارد و باید برای معالجه به خارجه برود و به انکاء همان ورقه شش‌ماه معذوریت گرفته بود...»^{۶۵} و بالاخره بار سفر آخر را می‌بندد و عازم پاریس می‌شود «... دوستان نزدیکش در فرودگاه بودند. مرحوم ذبیح بهروز هم آمده بود که همانجا حرفهائی زد اما از وجنات هدایت پیدا بود که سفر او سفر بی‌بازگشت است...»^{۶۶}

و با هواپیما از تهران به پاریس می‌رود و در آنجا با رفع مشکلات فراوان اجازه چند ماه اقامت می‌گیرد. در راه پاریس بدیدار جمال‌زاده می‌رود، جمال‌زاده در این مورد می‌گوید: (... صادق هدایت در سفر آخر به پاریس گرفتار یک خانم و آقای ایرانی شده بود... پیش از آنکه به پاریس برود دو شب در این خانه (مراد خانه جمال‌زاده است) مهمان من بود. سر زنده و خوشحال بود. بوی نومیدی و

۶۵- اطلاعات ۱۴۹۳۱ - محمد پروین گنابادی مورخ ۳۰ بهمن ۵۴

۶۶- نگین شماره ۱۴۰ دکتر محمد علی اسلامی ندوشن



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۲۳۹

مرگ از او نمی‌آمد. بعلاوه وقتی به پاریس رفت روزهای اول سفری به هامبورگ کرد که بعدها برایم نوشت در آنجا خوش گذرانده و عیش و عشرت داشته در پاریس شب زنده‌داریهای بی‌پایان.... اعصابش را که همیشه آسیب پذیر بود حساس‌تر کرد. آن خانم و آقا لحظه‌ای راحتش نمی‌گذاشتند در چنین احوالی مرگ رزم آرا شوهر خواهر صادق هدایت شاید ضربه‌ای کاری بود...»^{۶۸}

دکتر محمد علی اسلامی ندوشن می‌گوید «... درست روز اولی که من به پاریس رسیده بودم اگر اشتباه نکنم روز ۵ اسفند ۱۳۲۹ به هدایت برخوردیم حدود ساعت ده صبح بود که من و سیروس ذکاء از هتل پانتئون که نیم‌شب همان‌روز در آن منزل گرفته بودم بیرون آمدیم که برویم به سینه اونیورسیتزر (باشگاه دانشگاه) وارد مترو لوکزامبورگ که شدیم دیدیم که هدایت توی صف ایستاده برای آنکه بلیط مترو بخرد. من جلو رفتم و سلام و علیک کردم با تعجب دیدم که خسته‌تر و کم حوصله‌تر از همیشه است. نوعی گرفتگی خاص در سیمایش بود چند کلمه‌ای رد و بدل کردیم واز هم جدا شدیم... یکبار دیگر چند هفته بعد در سفارت ایران به او برخوردیم من داخل میشدم و او بیرون می‌آمد سلام و احوالپرسی کردم همان حالت کدورت و فشرده‌گی در او بود پیش از آن هرگز او را مثل این دوبار ندیده بودم مانند آدمهای دل‌کنده از همه چیز...»^{۶۹}

آقای مصطفی فرزانه نوشته‌اند: «صبح اول آوریل ۱۹۵۱ با صادق هدایت قرار ملاقات داشتم به هتل او که در کوچه‌ای نزدیک بمیدان «دائزور

۶۷- اطلاعات سید ابوالقاسم انجوی شیرازی - شماره ۱۴۹۳۹ - ۵۴/۱۱/۲۹

۶۸- گفتو شنود پرویز نقیبی با جمال زاده - رستاخیز شماره ۱۲۹ - ۱۰ / مهر ۵۴ ص ۱۱



شرو» بود رفتم، پس از مدتها تغییر هتل او از اینجا واطاقش راضی بود. اطاق بزرگ نبود ولی یک فرش سرخرنگ خرسک ساده کف آنرا می‌پوشانید و برخلاف معمول اطاق‌های مهمانخانه، گنجه‌ای بی در داشت که میز کوچکی را در آنجا گذاشته بودند. از محل این میز، در اطاق دیده نمیشد و تختخواب در وسط اطاق بود.

هدایت لباس پوشیده و ریشش را تراشیده بود. بعد از ورود من پشت میزش نشست... چشمانش پف داشت، شاید خوب و یا اصلاً نخوابیده بود، عینک دسته شکسته‌اش را مجبور بود با سرانگشت بالا بزند تا نیفتد. یکماه میشد که دسته آن شکسته بود و او نمیداد آنرا تعمیر بکنند، بعد هم نگاهم افتاد به زنبیل سیمی کاغذهای باطله زیر میزش. توی آن تا نزدیک سه چهارم از پاره کاغذهای خط دار دفترچه پر بود. شاید هم پاره‌های کاغذ چند دفترچه بود که خط روی آن دیده میشد. در این باره پرسیدم جواب داد: (شاید که جمله درست یادم نباشد همه‌اش را پاره کردم. هرچه نوشته داشتم پاره کردم، دیگر یک خط به فارسی نخواهم نوشت) من با کنجکاوی زنبیل را پیش کشیدم. قطعات کاغذ نسبتاً بزرگ بود. از جملاتی که روی آنها دیده میشد متوجه شدم که متن یک رمان چاپ نشده است که در ایران و دو تا نوول که در پاریس نوشته بود. خواستم محتوی زنبیل را بگیرم و با کاغذ چسب شفاف با همدیگر جور بکنم، گفت که اجازه نمی‌دهد. من هم جسورانه روزنامه‌ای برداشتم تا زنبیل را خالی بکنم. هدایت خواست زنبیل را از دستم بگیرد و کشمکش ما تبدیل به یک گرگم بهوای مضحک در یک اطاق کوچک شد.



ابتدا اصرار او را جدی نگرفتم ولیکن بتدریج متوجه شدم که دارد سخت عصبانی میشود. پرخاش کرد که چرا بکارهای خصوصیش دخالت می‌کنم بعد سر جای خودمان نشستیم. او پشت میز و من لبه تخت‌خواب او...» و هم ایشان اضافه می‌کند که «... موضوع رمان تا آنجا (قریب پنجاه صفحه) که برایم خوانده بود سرگذشت مردی بود که بطور فجیعی در میان یکدسته لشوش مقتول میشود و روحش می‌آید و به مجسمه سابق میدان فردوسی (فردوسی عمامه بسر که به یک متکا تکیه زده بود) تکیه می‌دهد و پس از شرح زندگیش می‌رود و از بام خانه، مادرش را نگاه می‌کند که در حین وسمه کشیدن، مهمان برایش می‌رسد و او برای اینکه اندوه خودش را بمناسبت مرگ پسرش نشان بدهد بدروغ میزند زیر گریه. روح مقتول با تنفر خانه را ترک می‌کند و تنها روحی را که مشاهده می‌کند، روح مرگی است که مردی یهودی سر می‌برد.... نوولی را که یک روز صبح در یک کافه سن ژرمن برایم خوانده بود (عنکبوت نفرین شده) نام داشت... موضوع آن بچه عنکبوتی بود که مادرش نفرینش می‌کند و او بزاق ندارد تا تار بتند. عنکبوت‌های دیگر هم او را از خود می‌رانند و هیچیک محلش نمی‌گذارند بطوریکه مجبور میشود در هرجا و بخصوص در کنج مستراح با مگس‌های مکیده عنکبوت‌های دیگر تغذیه بکند و تو سری بخورد... نوول دیگری را که برایم تعریف کرده بود، دو نفر برای معامله قهوه‌خانه‌ای به نزدیک سمنان می‌روند، روی تخت‌خوابی چوبی می‌نشینند، چای می‌خورند و قلیان می‌کشند و درباره قهوه‌خانه و تغییرات آینده آن و باغ‌های آن محل گفتگو می‌کنند، ناگهان زلزله شدید و سریعی در می‌گیرد و این دو مسافر وقتی سرشان را بلند می‌کنند



متوجه می‌شوند که قهوه‌خانه باغ و تمام آبادی مورد بحث را زمین بلعیده است....

مدنی وقتش را در جستجوی خاطرات جوانیش می‌گذراند. با دوستان فرنگی‌اش مراوده می‌کرد به کافه‌های ارکستردار سرک می‌کشید. تشویق فرنگی‌ها را می‌پذیرفت حتی کم و بیش بفکر افتاده بود که ممکن است در فرانسه کار بکند (ژوزف برایت باخ) نویسنده کتاب معروف Rivalettrivale که در روزنامه فیگاروی ادبی کار می‌کرد در این باره او را تشویق می‌کرد. گاهم شوخی‌هایی را بدون اطلاع هدایت از طرف هدایت چاپ می‌کرد. بوف کور را که روژه لسکو با کمک هدایت ترجمه کرده بود قرار بود که چاپ بشود... خلاصه برای خودش نقشه‌هایی می‌کشید. دوباره بزندگی کردن افتاده بود. کنجکاو بود، باهوش بود، بهمه جا سرک می‌کشید. درباره نقاشی بحث می‌کرد. از نمایشنامه‌ها انتقاد می‌کرد، از شوخی‌های وقیح بعضی دوستانش شکایت می‌کرد. به کنسرت می‌رفت. به سینما و سینه کلپ می‌رفت.... ولی هر روز که می‌گذشت غربت را بیشتر احساس می‌کرد. حتی خاطرات او دیگر بحالت خاطره نمی‌توانست بماند چونکه بمکان بازگشته بود ولیکن زمان گذشته بود و بمکان چهره دیگری داده بود. مثلاً روزی با همدیگر به (کاشان) نزدیک پاریس رفتیم می‌خواست از پانسیون که در ۱۹۲۷ در آنجا سکنی داشت دیدن بکند. خانه باغچه‌دار سر جای خودش بود و اصولاً پانسیون محل استراحت بیماران روحی شده بود هر روز که می‌گذشت بیشتر به پشت سر خودش نگاه می‌کرد. اغلب صحبت از ایران و زندگی خودش بود بهر صورت این نوشته‌هایش که پاره شده



آنکس، که با سایه‌اش ... □ ۲۴۳

بود از دست رفت. حال آنکه فرادی آنروز یعنی دوم آوریل ۱۹۵۱ هفت روز پیش از خودکشی‌اش، خودش مدعی بود که دوران جوانی نویسندگیش بسر آمده و تازه موقع چیز نوشتنش شده است»... که این خود شاید طعنه‌ای تلخ بوده است.

و در مورد آن روزهای زندگی هدایت انجوی می‌گوید «... در این دوره بود که جز من به کس دیگری نامه نمی‌نوشت و نامه‌هایی که برای من می‌آمد از ده سطر تجاوز نمی‌کرد. در این نامه‌ها اظهار خستگی، کسالت، بی‌ رغبتی به زندگی نشان می‌داد. در تهران قرار گذاشته بودیم که من هم بارو با بروم و من به ژنو رفتم او سفری به هامبورگ کرد من برایش نوشتم که به ژنو بیاید تا در آنجا زندگی کنیم چون زندگی در ژنو آسانتر بود وقتی به پاریس برگشت نامه‌ای به من نوشت که به پاریس بروم رفتم و طبعاً شب و روز با هم بودیم. اما هدایت از آمدن به ژنو منصرف شده بود متأسفانه یک اتفاق نادر و کمیابی هم پیش آمد که روابط ایران و سویس تیره شد چون دولت ایران گفته بود معاملات در کشور باید پایاپای باشد و سویسی‌ها هم نپذیرفته بودند و ویزا گرفتن برای سویس مشکل بود. با هدایت به سفارت ژنو در پاریس رفتیم یک روز بیشتر در هفته هم تقاض نمی‌پذیرفتند آمو- کا گفت بروید هفته دیگر بیایید او امیدوار بود که روابط ایران و سویس بهتر شود اما هدایت گفت اینها بهانه‌تراشی می‌کنند اگر هفته دیگر هم برویم لابد خواهند گفت چرا تقاضا را با جوهر سبز نوشته‌اید باید با جوهر آبی بنویسید تو خودت به ژنو برو با احسان نراقی برای من دعوتنامه بفرست تا من به ژنو بیایم. اما ظاهر قضیه بود. هدایت می‌خواست مرا از خود دور کند تا کارش



را عملی کند و یک دوره کامل کتابهایش را نیز که با خود آورده بود و حاشیه‌نویسی کرده بود که تجدید چاپ بشود به من داد و گفت این کتابها را هم با خودت به ژنو ببر تا بیایم و آنها را برای چاپ مجدد آماده کنیم من وقتی به ژنو رفتم هر روز برایش یک نامه می‌نوشتم اما جوابی از سوی او نمی‌آمد روز پنجم بود نامه‌ای برای او نوشتم و گفتم چرا به هیچکدام از نامه‌های من جواب نمی‌دهید اگر این یکی را هم جواب ندهید من خودم به پاریس می‌آیم یکی دو روز گذشت نامه پنجم برگشت روی پاکت نوشته بودند هدایت از اینجا رفته است، نشانی هم از خود برجای نگذاشته است این نامه که بمن رسید دلم ریش شد فهمیدم که هدایت بالاخره کار خودش را کرده است...» ۷۰

چه او در یک اطاق کهنه و محقر که در کوچه شامپیون شماره ۳۷ مکرر در پاریس نوزدهم یا بیستم فروردین ماه ۱۳۳۰ شمسی با باز کردن شیر گاز بزندگی خود خاتمه می‌دهد و خبر مرگش در روزنامه فیگارو - یک روزنامه ورزشی - و لوموند طی چند سطر چاپ می‌شود.

مهندس رحمت‌اله مقدم می‌گوید «... منزل هدایت در کوچه شامپیون پهلوی یک کارخانه بود، یکی از کوچه‌های پرت پاریس، خانه شماره ۳۷ از آن خانه‌های کارگری - کهنه و قدیمی، خانه‌ای که از سرایش فقر و تنگدستی می‌بارید و آشکارا می‌رساند که هر کس در اینجا زندگی می‌کند به ارزانی اجازه‌اش توجه دارد.

از در تو رفتم - اطاقکی بود مثل باجه پست، پیر زن قوزداری آن تو بود

۷۰ - اطلاعات - ۱۴۹۳۹ - ۲۹ بهمن ۵۴ - گفت و شنودی با انجوی درباره

هدایت - ابوالقاسم انجوی شیرازی



در را باز کردم و پیرزن تا مرا دید گفت زود بیائیدتو، در را ببندید من سرما می‌خورم.

در را بستم و به پیرزن گفتم آمده‌ام درباره‌ی آقای صادق هدایت از شما پرسیم، مستأجر شما بوده، درباره‌ی او چه اطلاعاتی دارید؟ پیرزن نگاهی به قیافه‌ام انداخت و گفت:

- مستأجر طبقه سوم ما خودکشی کرده، در اطاقش را بستند شما اگر اطلاعاتی می‌خواهید بروید کمیسری.

از او پرسیدم چه کسانی اینجا آمدند؟ چی شده، چه اطلاعاتی دارید؟ پیرزن با بیحوصلگی گفت:

- آقای هدایت شب پیش مهمان داشتند یک آقا و خانم با قرار قبلی آمدند که او را ببینند ولی دیدند در بسته، آمدند سراغ من سؤال کردند آقای هدایت نیستند؟ گفتم از دیشب که بالا رفتند هنوز پائین نیامدند...» و در دنباله گفتگوی مزبور پیرزن ادامه می‌دهد:

«یادداشتی نوشتند و بدست من دادند که به آقای هدایت بدهم پرسیدم مگر آقای هدایت آن بالا نیستند زن و مرد گفتند نه، در اطاقشان بسته بود، من تعجب کردم و کنجکاو شدم زیرا از شب پیش که ایشان بالا رفتند دیگر پائین نیامدند. باتفاق آن آقا و خانم بطرف اطاق آقای هدایت رفتیم بوی گاز پیچیده بود و در را از تو قفل کرده بودند. من فوراً یکنفر را آوردم که قفل را باز کند و وقتی در باز شد دیدیم که اطاق پر از گاز است و داخل آشپزخانه، آقای هدایت



روی زمین و روی پتونی که پهن کرده بود دراز کشیده و مرده است. باعجله و فوری به پلیس اطلاع دادم و پلیس آمد. و تا همین الان هم اینجا بودند شما اگر اطلاعاتی می‌خواهید به پلیس مراجعه کنید...»^{۷۱}

و مهندس مقدم ادامه می‌دهد «... خدا حافظی کردم و از آنجا بیرون آمدم بوی نم و رطوبت از راهرو و زیرزمین به مشام می‌رسید.

پیرزن سرایدار، ساختمان قدیمی و پرت و مردن صادق هدایت آنهم در چنان شرائط اسف باری حالت عجیبی در من ایجاد کرده بود بطرف کمیسری محله ۱۸ پاریس راه افتادم کمیسری تا آپارتمان هدایت دو سه کوچه و خیابان راه بود. کمیسری محله ۱۸ در یک کوچه سنگفرش شده و بدقواره قرار داشت داخل شدم و از پله‌ها بالا رفتم در طبقه اول جوانک تر و تمیزی پشت گیشه نشسته بود. به او گفتم یکی از دوستان صادق هدایت هستم که دیشب انتحار کرده است. جوانک اسم صادق هدایت را که شنید فوراً داخل اطاق مجاور شد و لحظه‌ای بعد به اتفاق یکنفر دیگر با روی باز طرف من آمدند و آن مرد گفت آقا خیلی متشکرم که برای ادای توضیحاتی پیش ما آمدید خواهش می‌کنیم هر نوع اطلاعاتی که برای تحقیقات ما مفید باشد بفرمائید.... من گفتم از زندگی خصوصی آقای هدایت اطلاعات چندانی ندارم... از من پرسیدند در باره ایشان چه میدانم، گفتم که صادق هدایت یکی از بزرگترین نویسندگان ایران است. از من پرسیدند آیا آثار او را خوانده‌ام؟ در جواب گفتم کم و بیش از نوشته‌های او را خوانده‌ام کمیسر از من پرسید در نوشته‌های آقای هدایت چیزی درباره مرگ و



مردن هم وجود داشت یا نه؟ گفتم بله در این مورد مطالبی بود، کمیسر پرسید آیا در نوشته‌های آقای هدایت از مسائل روانی هم چیزی بود (گفتم) تا حدودی ولی ایشان در آثارشان بیشتر توده‌گرا بودند. کمیسر پرسید فکر نمی‌کنید خودکشی ایشان با ترور ژنرال رزم‌آرا ارتباطی داشته باشد؟ من گفتم، نه، بهیچوجه..... بعد گفته‌های مرا ماشین کردند و صورتجلسه را آوردند که من امضا کردم.... به کمیسر گفتم حالا که صورتجلسه امضا شد من خواهشی دارم و آن خواهش من اینست که اجازه بدهید جنازه آقای هدایت را ببینم.

کمیسر گفت اشکالی ندارد و بعد از ظهر شما و همه دوستان و کسانی که می‌خواهند ببینند خبر کنید بیایند تا ما وقتی که می‌خواهیم جنازه را برای کالبد شکافی به پزشکی قانونی ببریم آنرا ببینند..... از کمیسری بیرون آمدم، رگبار تندی باریدن آغاز کرده بود، مردم با عجله بهر طرفی می‌دویدند و خودشان را از باران نجات می‌دادند.... ساعت چهار و نیم بعد از ظهر من به اتفاق آقای خسرو هدایت به منزل صادق هدایت آمدم. جلو در یک آمبولانس سیاه رنگ بسیار تمیز ایستاده بود. یک عده مأمور هم بچشم می‌خوردند.... با مأمورین که از صبح آشنائی داشتم سلام و صحبتی کردم... صحبت من که با پلیس تمام شد دو تا مأمور در آمبولانس را باز کردند و تابوت را از توی آمبولانس بیرون آوردند.

یکی از آن تابوتهای مخصوص حمل جنازه بود، دوسرش بند داشت و دو نفر بندها را به گردن انداختند، دو تا آدم گردن کلفت بودند داخل سرسرا شدیم هوا نیمه تاریک و نمناک بود، وارد راهرو شدیم و پله‌ها را زیر پا گذاشتیم. پله‌ها تنگ و پر پیچ بود و کار بالا بردن تابوت را مشکل می‌کرد. تابوت به لب پله‌ها



می‌خورد و سر و صدائی بوجود می‌آورد در من یک ناراحتی عجیبی بوجود آمد مثل اینکه تب کرده باشم، بوی نم، هوای گرفته، سروصدای تابوت یک حالت سرسام داشتیم، در درون من غوغائی بود.... گاهی یک حالت ترس و وحشت بمن دست میداد و از خود بیخود و ناخودآگاه بدیوار می‌چسبیدم و یا زنده‌ها را می‌گرفتم که نیفتم.... بطبقه سوم رسیدیم آپارتمان صادق هدایت دست راست قرار داشت، حمل کنندگان تابوت که گردنشان خسته شده بود لحظه‌ای نفس تازه کردند مأمورین کنار در ایستادند. آنها جلو و من پشت سرشان بودم. یکی از مأمورین کلیدی که برای باز کردن در به همراه آورده بود بمأمور دیگر داد و قفل را باز کردند..... صادق خان خوابیده بود روی تخت دراز کشیده بود. یک ژاکت بتن داشت خیلی تمیز و پیراهن سفید و شلوار هم بپا داشت. صادق خان صورتش را هم اصلاح کرده بود، انگار می‌خواست به میهمانی برود یا در یک مجلس رسمی شرکت کند، لباس تمیز، صورت تراشیده و موهای شانه خورده و مرتب، فقط دستهایش کمی قرمز شده و ورم داشت. قیافه‌اش مثل قیافه یک آدم مرده نبود.... در سمت چپ یک روشویی کوچک قرار داشت، مسواک و اسباب ریش تراشی صادق هدایت مثل اینکه زلزله آمده باشد درهم و برهم ریخته شده بود. در انتهای این اتاق یک مستراح کوچک دیده میشد. در این وقت مأمور پلیس گفت:

«آقای هدایت قبلاً در وسط اتاق (اشاره به آشپزخانه) روی پتونی که خودشان پهن کرده بودند دراز کشیده بودند ما وقتی وارد اینجا شدیم نعش را برداشتیم و به این اتاق روی تخت منتقل کردیم بهمان صورتی که روی زمین



بود... پای در ورودی مقداری پنبه ریخته شده بود و در قسمت‌های دیگر که دقت کردم دیدم تمام درزهای پنجره‌ها را با پنبه گرفته است....»

مأمورین نعل را توی تابوت گذاشته و بیرون بردند، من ماندم و یک پلیس که مراقب من بود، در این لحظه وقتی آمدم رد بشوم یک چمدان دیدم، در آن را باز کردم تویش فقط یک کتاب «اوسانه» از نوشته‌های خودش بود و یک مجله فرانسوی و کمی هم کاغذ متفرقه. کاغذها را زیرورو کردم نوشته تازه‌ای تویش نبود مأمور پلیس گفت تمام وسائل هدایت در اختیار دادستانی است... از پله‌ها پائین آمدم با حالت ناراحت گرفته و اندوهگین. داخل کوچه مردم پنجره‌ها را باز کرده بودند تا حرکت تابوت را تماشا کنند...» و بالاخره یک‌هفته بعد «... جسد او توسط پلیس ویکی از نزدیکانش (مهندس مقدم) که بعدها با او هم فامیل هم شد به مسجد مراکشی‌های پاریس منتقل شد و در این مسجد هدایت را دقیقاً به شیوه ایرانی غسل دادند و کفن‌پوش کردند. پس از انجام این مراسم او را از مسجد مراکشی‌ها به گورستان پرلاشز منتقل می‌کنند و بخاک می‌سپارند بعد رادیوهای فرانسه و هندوستان خبر مرگ او را بطور مشروح پخش می‌کنند پروفیسور هانری ماسه با حضور مهندس مقدم و چند تن دیگر نطقی درباره هدایت ایراد می‌کند...»^{۷۳} مهندس مقدم می‌گوید «... هانری ماسه گفت صادق هدایت نویسنده بزرگ و با ارزشی بود... خودکشی اسرارانگیز صادق هدایت ضایعه‌ای برای ادبیات ایران و جهان است... اهمیت آثارش را زمان ثابت خواهد



۲۵۰ □ آنکس که با سایه‌اش...

کرد...»^{۷۴} «... از هدایت شانزده دلار، دو ساعت مچی، دو قلم خودنویس، یک عینک، یک چمدان کوچک و یک کیف دستی محتوی یک یالتو، یک جفت کفش و مقداری اثاثیه شخصی مانند پیراهن، کراوات، جوراب و غیره و چند کتاب چاپی بدست آمد...»^{۷۵}

«... اسناد مرگ هدایت هنوز بتمامی پیدا نشده است پرونده او در آرشیو پلیس فرانسه چند صفحه کم دارد... کیورث درم بخش در پی‌بابی خویش به چند سند دست یافته است. یکی از این اسناد عکسی است که در آرشیو پلیس پاریس ضبط است و چند لحظه بعد از گشودن در آپارتمان توسط پلیس گرفته شده است. در این عکس هدایت در حالتی دیده میشود که زندگی را ترک گفته، خوابیده بر تشکی روی زمین، یک پایش کمی بالا آمده، نیم غلتی زده و لباس ساده‌ای به تن دارد یک پیراهن و یک شلوار و یک جلیقه...»^{۷۶} گویی آدم با خواندن گزارش این صحنه صدای او را می‌شنود که طنز آمیز و تلخ از روی یادداشت‌هایش می‌خواند که از لحظات پس از مرگ چنین یاد می‌کند:

«... رفتم جلو آینه در گنجی، بچهره برافروخته خود نگاه کردم با خود گفتم فردا صبح باین صورت درخواهم آمد، اول هرچه در می‌زنند کسی جواب نمی‌دهد، ناظهر گمان می‌کنند که خوابیده‌ام بعد جفت در را می‌شکنند و وارد

۷۴- ضمیمه ویژه کیهان شماره ۹۹۰۱ - ۱۳۵۵/۴/۸

۷۵- خودکشی صادق هدایت - اسماعیل جمشیدی - چاپ عطایی ۱۳۵۱ - ص ۷۴

۷۶- ضمیمه ویژه کیهان - شماره ۹۹۰۱ - ۸ / تیر ۱۳۵۵



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۲۵۱

اطاق می‌شوند و مرا به این حال می‌بینند....»^{۷۷}

«... چه اهمیتی دارد که دیگران غمگین بشوند یا نشوند گریه بکنند یا نکنند. خیلی مایل بودم که این کار بشود...»^{۷۸} و از طرفی «... آیا چگونه مرا قضاوت خواهند کرد؟ اما من از کسی رو در بایستی ندارم، بجیزی اهمیت نمی‌گذارم بدنیا و مافیهایش می‌خندم، هرچه قضاوت آنها درباره من سخت بوده باشد نمی‌دانند که من خودم را سخت‌تر قضاوت کرده‌ام...»^{۷۹} گویی دیگر برای او همه مشکلات حل شده است «... من با مرگ آشنا و مأنوس شده‌ام، یگانه دوست من است تنها چیزی است که از من دلجوئی می‌کند...»^{۸۰}

و آیا این مرگ، از نظر فلسفی، طعنه‌ای تلخ و گزنده نیست توأم با تحقیر نسبت بزندگی خود و شاید هم دیگران؟

۷۷- ضمیمه ویژه کیهان شماره ۹۹۰۱-۸/ تیرماه ۱۳۵۵

۷۸- ۷۹- زنده بگور- صادق هدایت از یادداشتهای یک دیوانه

۸۰- ۸۱- همان کتاب



آخرین عکس که از چهره صادق هدایت در تابلو مکتوب گرفته شده است و
بعد از آن چهره‌اش پوشیده و بخاک سپرده شد. (عکاس مهندس رحمت‌الله مقدم)



اینجا قبرستان پرلاشتر است که تابوت صادق هدایت را در گور می گذارند.



۲۵۴ □ آنکس که با سایه‌اش ...

«... این کار از او بعید نبود، حتی یکبار در ایران دست به این کار زد ولی موفق نشد و بهمین جهت رندانه، وسیله سفر به اروپایش را فراهم کرد... بخصوص در سالهای آخر عمر بی‌اندازه خسته، آزرده، مأیوس، خشمگین، شکسته و حساس شده بود. حساسیت زیاده از حد در او چنان شده بود که حتی نور تند آفتاب و ماه او را می‌آزرده...»^{۸۱}

مقبره او هم اکنون در پرلاشز است با سنگی سیاه از مرمر، علی اکبر کسمائی دربارهٔ فرار هدایت می‌نویسد «... به پرلاشه رفتم و جستجوی کسی که فارغ از غم هستی در آنجا غنوده است، بسیار گشتم تا او را یافتم. روپوشی از سنگ مرمر سیاه برسر کشیده و در سایهٔ درخت گیلان آرمیده بود، آهسته در کنارش نشستم. باغی بود بزرگ، انجمن خاموشان از مردمی که دل از حیات برگرفته. از هیچ جانداري و از هیچکس صدائی بر نمی‌آمد سکوتی گویا و سکوتی گرانبار بر همه جا سایه گسترده بود. سایه‌ای سرد که آفتاب گرم ژوئیه پاریس نیز در آن تأثیر نداشت.

گفتی همه در دل مناجات می‌کنند. در قلب خود شعر می‌خوانند و با تارو پود خویش آهنگ می‌نوازند. پیرامون صادق بسیار کسان خفته بودند آنانکه پس از مرگ زندگی می‌کنند آلفونس دوده، لامارتین، بالزاک، اسکار وایلد، شوپن، روسینی، نیره، مارسل پروست که دیر زمانی در جستجوی اوقات گمشده‌اش تکاپو کرد و بصادق از همه نزدیکتر بود. آندو سرانجام همسایه جاودانی شده بودند...»^{۸۲}

۸۲ - اطلاعات - گفت و شنودی با انجوی شیرازی - انجوی شیرازی ۱۴۹۳۹ -
۲۹/بهمن ۱۳۵۴



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۲۵۵

«... ولی میشود گفت که هدایت از وقتی تاریکخانه را نوشت خودکشی کرده بود و از وقتی بوف کور را تمام کرد تمام شده بود. او دیگر در میان ما نیست، چه باک؟ آثار او که هست، آثاری که صمیمانه‌ترین وصفی و تعبیری از خود [خجول] و دزدیده‌اوست آثاری که عیناً خود اوست. حتی باقیمانده‌ او. خود بی‌خالد او. خود میرای هدایت نشست و مسخرگی کرد و روپوشاند و متلک گفت و به آنچه هرزه‌تر بود دست زد و آنقدر به ابتذال گرائید که حتی ابتذال را هم بستوه آورد و دست آخر بقول خودش ترکید اما خود جاودانه او برخاست و با حوصله‌ یک هنرمند منبت کار قطره قطره عصاره وجود خود را بصورت کلمات پشت سرهم گذاشت و وقتی دیگر چیزی نبود سر خود را زیر آب کرد. اگر هم نمی‌کرد تفاله‌ای بیش نبود، خود او شاید اینطور حساب کرده بود که خودکشی کرد...»^{۸۳}

هدایت نسبت به شهرت روی خوشی نداشت «... دلیلش هم اینکه یک روز در اطاق مرحوم دهخدا نشسته بودیم چون من در اطاق خود دهخدا کار می‌کردم دیدم که شهیدی وارد شد و گفت استاد به حرف ص رسیده‌ایم گفته بودید هر وقت به صادق رسیدیم شما را خبر کنم، دهخدا گفت خوب شد یادم انداختید می‌خواهم از صادق هدایت نیز در لغت نامه چیزی بنویسم بعد رو بمن کرد و گفت گنابادی تو هدایت را می‌بینی گفتم بله، گفت بگو دهخدا می‌خواهد در لغت نامه‌اش از تو مطلبی بنویسد و از او بخواه که راجع به خودش چیزی بنویسد و برای من بیاورد من که می‌دانستم که هدایت چنین کاری نخواهد

EXTRAIT DU TABLEAU des Demandes de Concessions, PERPÉT.

pendant le mois de...

NOMÉROS D'ORDRE de la série générale	du cimetière	NOM ET PRÉNOMS des PÉTITIONNAIRES	DOMICILE des PÉTITIONNAIRES	CIMETIÈRE
				LA CONCESSION est demandée
6		Khadayat Mahmoud	6 rue Brocard Neuilly / Seine	Est

Vu les récépissés délivrés par les Receveurs des cimetières et constatant le versement, par le
2 La Ville de Paris et pour un cinquième à l'Administration générale de l'Assistance publique.

ARRÊTÉ :

- ARTICLE PREMIER. — La demande des pétitionnaires ci-dessus dénommés est accueillie.
- En conséquence, il est accordé à chacun d'eux une concession PERPÉTUELLE
sous les conditions de surface et de lieu indiquées au tableau ci-dessus.
- Art. 2. — Les droits de timbre et d'enregistrement de présent arrêté sont à la charge
des concessionnaires.
- Art. 3. — Extrait du présent arrêté sera remis à chacun des concessionnaires.

Fait à Paris, le 16.2.1954.

Enregistré à Paris
Bureau des Actes administratifs.

28.2.1954
vol. 11. folio 84. case 948
Pec 45.444
Signé :

LE PREFET DE LA SEINE,
Pour le Préfet et par délégation :
Le Directeur des Affaires municipales
et domaniales.
Signé :

Pour extrait conforme :
Pour le Directeur des Affaires municipales
et domaniales :
Pour le Directeur des Ponts et
Chaussées et des Cimetières :
L'ADMINISTRATEUR CHARGÉ DE LA TENUE
DES CIMETIÈRES,

سند دفن هدايت

«به موجب این سند که توسط فرمانداری پاریس صادر شده، زمین لازم برای دفن

هدایت به محمود هدایت واگذار شد.»

N° 86 de 1951 - 70, rue des Saints-Pères

ADMINISTRATION SPÉCIALE DES FUNÉRAILLES ET DES TRANSPORTS FUNÉBRES

BOULEVARD DES FILLES DU CALVAIRE 75001 PARIS

Maison Henri de Borniol

SUCURSALLES

6, PL. du PANTHÉON - V° ODÉON 07 53
27, D. de MONTMARTRE - V° RIV° DANT. 10 18
101, R. de SUEZ - V° INVALIDES 87 12
20, AV. ROQUEL - V° F° CUR 22 28
2, R. d'ANJOU - V° ANJOU 26 28
78, R. M. LEBLANC - V° LA MOULLE 01 53
12, AV. de SAINT - V° LAURE 13 76
24, R. PIERRE LAROUSSE - V° LAURE 10 30
17, R. DUBOIS - V° LAURE 41 78

APPEL 24 24 24
24 24 24

DIRECTION

70, rue des Saints-Pères
PARIS (VII°)

TÉLÉPH. - LITRE 750 (S. M. P. 100)

02 01 12 02 78 - PARIS

SUCURSALLES

51, R. MADEMOISELLE - R° SEUR 02 22
2, R. M. LEBLANC - V° RIV° DANT. 10 18
2, R. DUBOIS - V° LAURE 41 78
12, R. DUBOIS - V° LAURE 41 78
2, R. DUBOIS - V° LAURE 41 78
12, R. DUBOIS - V° LAURE 41 78
2, R. DUBOIS - V° LAURE 41 78
12, R. DUBOIS - V° LAURE 41 78

OBSÈQUES

de

Monsieur Sadegh HEDAYAT

décédé le 9 avril 1951, rue Championnet N° 37 bis
qui ont eu lieu le mardi 17 avril, à la Mosquée de Paris

CHASSE-CLASSE

Le montant des frais, y compris l'achat d'une concession
centenaire au cimetière du Père-Lachaise, soit 134,012 francs,
nous a été versé par Monsieur le Capitaine Rahmat MOGHADAM, à
qui nous avons remis les reçus régulièrement acquittés.



Paris, le 21 avril 1951

سند پرداخت مبلغ ۱۳۴ فرانک توسط رحمت مقدم برای مخارج کفن و دفن

هدایت

نقل از شماره اختصاصی کیهان ۸ تیرماه ۵۵ به شماره ۹۹۰۱



طرحی از چهره صادق هدایت به نقل از کتابشناسی صادق هدایت تدوین محمد گلشن



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۲۵۹

کرد اما نخواستم به دهخدا بگویم صادق چنین کاری نمی‌کند و فردا صبح که هدایت را در کافه دیدم گفتم دهخدا احوالت را می‌پرسید و می‌گفت مدتیست صادق را ندیده‌ام و دلم برای او تنگ شده است هدایت گفت من هم دلم برای او تنگ شده فردا می‌آیم و او را می‌بینم. فردا که هدایت بدفتر کار دهخدا آمد بعد از خوش و بشی که کردند دهخدا گفت صادق می‌دانی که من شرح حال آدمهای زنده را در لغت نامه نمی‌نویسم اما چون ترا دوست دارم فقط ترا انتخاب کرده‌ام و می‌خواهم شرح حالی از خودت بنویسی هدایت خنده‌ای کرد و گفت (ه... ه... شرح حال من؟ ولش) خلاصه مجبور شدیم دهخدا و من از چیزهائی که راجع به او می‌دانیم بنویسیم...»^{۸۴}

«... وقتی مرد خانه‌اش خالی ماند، دنبال یادش رفتند. اما از خانه و کاشانه‌اش نشان نگرفتند حالا... حیف است که خانه بگویم و نگویم ویرانه بهر صورت چهار دیواری صادق بی‌نشان افتاده است... انگار خانه صادق را فروخته‌اند. خانه‌ئی که هر گوشه‌اش را در قصه‌های آن بزرگ می‌بینی. بخصوص در بوف کور خدا میدانند که چه بلائی بسرش می‌آورند. می‌گویند مالک جدیدش شرک‌تی است...»^{۸۵}

۸۴- اطلاعات - محمد پروین گنابادی - ۱۴۹۳۱ - ۱۱ اسفند ۵۴

۸۵- جلال آل احمد - هدایت بوف کور - دید و بازدید و هفت مقاله، ص ۱۵۰ و ۱۵۱ چاپ



پرتره صادق هدایت. بقلم حسین کاظمی



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۲۶۱

سرگشته در این مرحله چون گوی بماندیم
ز آن سوی نرفتیم و از اینسوی بماندیم
تو آب روان بودی و رفتی ته دریا
سنگ و سفالیم و ته جوی بماندیم
چون باد تو زی کشور جان رفتی آزاد
ما خاک صفت بر در این کوی بماندیم
زنجیر علائق را چون شیر گستی
ما مور منش بسته یک موی بماندیم
صد خوان هنر چیدی و ما گرسنه طبعان
بعد از تو پی رنگ و پی بوی بماندیم
شایسته همراهی سیمرغ مگس نیست
ماندن حد ما بود، از آن روی بماندیم
نشاخته قدر گهرت عمری ناچار
از دیده گهربار گهر جوی بماندیم

و مهدی اخوان ثالث، (م. امید) در رثاء او شعری سروده است زیبا که در عین حال باری از حال و هوای افکار و احساسات و اندیشه‌ها و مضامین داستانهایش با خود دارد با عنوان «روی جاده نمناک» که چنین آغاز می‌شود و قبلاً از آن سخن رفته است.



۲۶۲ □ آنکس که با سایه‌اش ...

گرچه حالیا دیرست کان بی کاروان کولی
از این دشت غبار آلود کو چیده است
و طرف دامن از این خاک دامنگیر برچیده است
هنوز از خویش پرسم گاه
آه

چه میدیدست آن غمناک روی جاده نمناک

.....

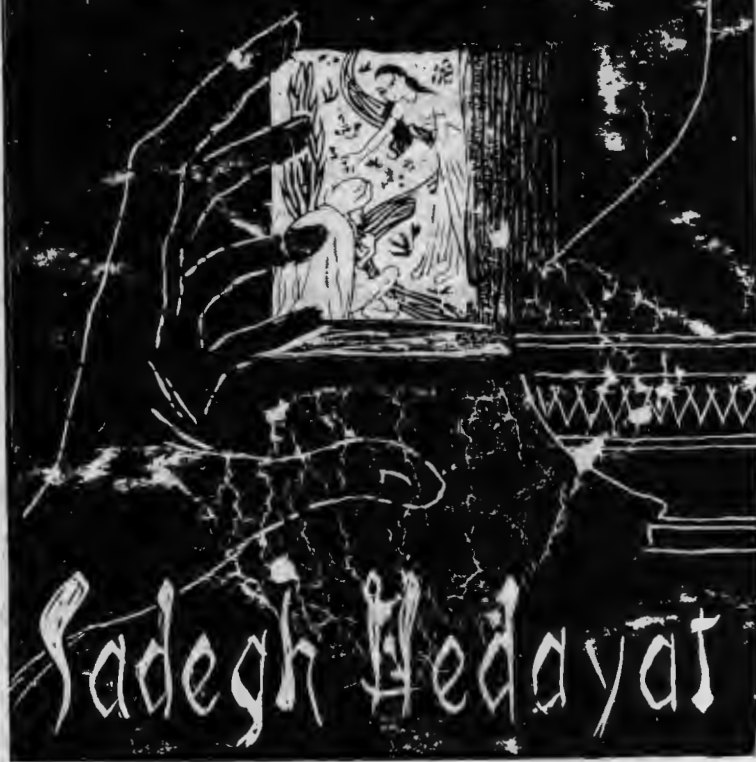
و چنین پایان می‌گیرد:

چه میداند چه میدیده است آن غمگین
دگر دیرست کز این منزل ناپاک کوچیده است
و طرف دامن از این خاک برچیده است
ولی من نیک میدانم
چو نقش روز روشن بر جبین غیب می‌خوانم
که او هر نقش می‌بسته است، یا هر جلوه میدیده است
نمیدیده است چون خود پاک، روی جاده نمناک^{۸۶}

□ □ □

بوف کور

انگلیسی



Sadegh Hedayat

به نقل از کتابشناسی صادق هدایت تدوین محمد گلبن



در داستانهای صادق هدایت، ادبیات بزندگی مردم نزدیک و نزدیکتر شده و با آن درمی‌آمیزد گویی از برج عاج بدر آمده و راهی کوچه و بازار است و این حقیقتی است که پدیده‌هائی چون صادق هدایت و نیما در زمینه داستان نویسی و شعر نموداری از جهش و تحولاتی است که از نظر معنوی و درونی و ذهنی در جامعه رخ داده است و دید فکری و هنری و ذوقی تحولی شگرف و بنیادین یافته است. صادق هدایت فوران اندیشه‌های اصیل و هنرمندانه و باروریست که در پهنشدن این سرزمین پر رمز و راز روزی بگونه شعر، روزی بگونه کاشیکاری و قالیبافی، روزی بگونه نقش‌های جان پیوند مینیاتور و خاتمکاری و منبت کاری و گچبری و آینه کاری و روزی بگونه نشرهای شیوا و پخته و قوام پذیرفته چونان تاریخ بی‌هقی، گلستان سعدی و سفرنامه ناصر خسرو تجلی می‌کرده است. وی در مقدمه‌ای که بر ترانه‌های خیام نوشته و در نوع خود از تحلیلی‌ترین کارهای پژوهشی معاصر است بدین نکته اشاره می‌کند که «... شاید کمتر کتابی در دنیا مانند مجموعه ترانه‌های خیام تحسین شده، مردود شده، منفور بوده، تحریف شده، بهتان خورده، محکوم گردیده، حلاجی شده، شهرت عمومی و دنیاگیر پیدا کرده و بالاخره ناشناس مانده...» ۸۸

و من می‌خواهم حقیقتی را که هدایت درباره خیام فیلسوف و شاعر نوشته است، درباره خود وی - هدایت - تعمیم دهم، چه از زمانیکه نام هدایت مطرح شده تاکنون آثار و افکار و زندگی کمتر نویسنده‌ایست که حتی یک‌دهم او مورد تجزیه و تحلیل و بهتان و نفی و پذیرش قرار گرفته باشد. بسیاری از

۸۶ - از این اوستا - مهدی اخوان ثالث (م. امید) قطعه روی جاده نمناک ص ۵۳

۸۸ - ترانه‌های خیام - صادق هدایت - انتشارات امیرکبیر ۱۳۳۴ ص ۹



هنرشناسان باسودای کنجکاوی و دریافت حقیقت وجودی او از سرزمین‌های دور و نزدیک بدین دیار روی می‌کنند و شاید هم حق با آنان باشد! چه دید وسیع و عمیق و هنرمندانه او، چنان پهنه‌ای از ادب معاصر ایران را از خود متأثر ساخته که امکان هرگونه گفتگویی درباره او مطرح است. نوشته‌های شیرین و جذاب او که از زبان بقال، قهوه‌چی، داش مشدی، زنان بی‌پناه و سرگردان و محروم روستائی، و ریاکاران مایه می‌گیرد، در حقیقت بازگوی درد و رنجها و عقده‌ها و نابسامانی‌ها و نارسائی‌هاییست که در اجتماع موج می‌زند و از دیگرسو بازگوی مضامینی است که در طی چند روز حیات حلقوم بشریت را، در جنگال بیرحم و قوی و زمخت خود می‌فشارد.

«... با هزاران زحمت، همه‌جا می‌گشت، در قهوه‌خانه‌ها، در چای‌خانه‌ها، در کاروانسراها، در پاتوق درشکه‌چی‌ها، گاریچی‌ها، در قهوه‌خانه‌هایی که بناها و کارگران ساختمانی جمع می‌شدند، توی بازار، توی دپه‌ها، توی روستاها، توی شهرکها همه‌جا می‌گشت تا مکالمات و اصطلاحات و درد دل‌های آنان را بگوش خود شنیده مردم واقعی را خوب بشناسد.»^{۸۸}

هدایت در آثارش دارای دو چهره و شخصیت متضاد است، یکی شخصیتی اندوهگین که اسیر بوجی ایام است و زندگی را در معرض گذر و حیات را فانی و پر از درد و شکنجه می‌بیند و گاه آنرا تهی تلقی می‌کند و چیزی دوست داشتنی و قابل دل‌بستن در آن نمی‌جوید و آرامش را در پناه تیرگی مرگ باز می‌جوید که چهره او در (یادداشت‌های یک دیوانه) (تاریکخانه) و



(عروسک پشت پرده) در این شمارند و دیگر شخصیتی جسور، بی‌باک، متهور، و دارای دید و برداشتی سخت اجتماعی و موظف و متعهد در برابر جامعه خود و عاشق ایران‌زمین و مردم آن بگونه‌ای که در (سایه مغول) (مازیار) و (لبخند بودا) جلوه‌گر است و در همه حال مردی مهربان، حساس، صمیمی و بمعنی واقعی، نسبت به معتقدات خویش و انگاره‌های ذهنی و درونی خود صادق با دیدی سخت انسانی. انسانی که از فراز قله ذوق و اندیشه می‌نگرد و بر دردها و رنجهای جامعه بشری و انسانیت بمعنی و مفهوم مطلق خویش - در تحت هر شرائطی و در هر موقعیتی می‌گرید و عصیان می‌کند و چونان مرغی زخمی بخود می‌پیچد سر را زیر بال و پر نهان می‌سازد.

او در نوشتن داستانهای خود، اعم از کوتاه و بلند سبک مشخص و معینی از سبکهای ادبی را پیروی نمی‌کند. گاه در آثار او با چهره‌های روشن شخصیت‌ها و حوادث رئالیستی برخورد می‌کنیم و گاه تا اعماق سوررئالیسم سیاه و تیره فرو می‌رود و گاه چند شیوه متعارف را بهم پیوند می‌زند.

«... در حقیقت فریادی که از گلوی هدایت بر می‌خیزد فریاد نسلی بیمار، رنج کشیده و محرومست که یکباره فوران می‌کند و بخاطر همین است که هنرمندان راستین زمانه را کم و بیش بدنبال خود کشیده و در هنر آنان رسوخ و نفوذ کرده و بگونه‌ای پرشکوه رخ کرده است. گوئی هدایت با دید عمیق فلسفی و هنر جادوئی خود بر قله‌ای چنان رفیع جای گرفته که از هر سو در هنر معاصر مینگری او را و یا بارقه‌ای از هنر و احساس و اندیشه او را باز می‌بینی این سخن را بی‌جهت نمی‌گوییم در ضمن مطالعه آثار او و توجهی به آثار پرشکوهی که



در این عصر وسیله شاعران و نویسندگان پرمایه و اصیل این آب و خاک بوجود آمده است این حقیقت به نحو چشمگیری آشکار است.^{۸۱}

و از همین روست که دکتر پرویز ناتل خانلری معتقد است که:

«شناختن صادق هدایت آنسان که او بود آسان نبود».

«صادق هدایت در حقیقت دارای روال منطقی و فکری و عاطفی خاصی است که استمرار زمان آن روال جامع فکری را کم کم قوام بخشیده و سرشارش کرده و عشق جنون آمیزش به دقت و مشاهده در زندگی این و آن و مطالعه در آثار گذشتگان اعم از ایرانی و غیر ایرانی غنای حیرت‌انگیز به او عرضه داشته است...»^{۸۲}

و چنانکه اشاره شد «... توجه هدایت به خیام منحصر نبود، بلکه او با ادبای دیگری نظیر حافظ، مولوی، فردوسی و نظامی نیز توجه داشت..... دربارهٔ حافظ و مانی هم یادداشت‌هایی داشت که متأسفانه در اواخر عمرش آنها را نابود کرد. اما هدایت با خیام بیشتر از هر متفکر ایرانی هم افق بود. خیام ریاضیدان و فیلسوف، عالم هیأت و نجوم و متفکری تلخ کام نابغه است، کشور خود را، خوب می‌شناخته و تاریخ گذشته ایران را خوب می‌دانسته، همین خصوصیات را نیز هدایت هم داشته است. فساد اجتماعی و اخلاقی شامه او را آزرده بود. در باب هستی و نیستی، در باب نیکی‌ها و در باب غلبهٔ زشتیها و غلبهٔ ظلمت بر نور تفکر می‌کرده و رنج می‌برده است. چنین است که چنین نادره مردی توجه شدید

۸۸ - کیهان - انجوی شیرازی شماره ۸۵۸۰ مورخ ۲۸/ بهمن / ۵۰ ص ۷

۹۰ - متن کتاب - تاثیر هدایت در شعر معاصر



هدایت را بخود معطوف میدارد...»^{۱۱}

دو تحقیقی که دربارهٔ خیام در دو فاصله زمانی انجام داده است و تکامل بینش و داوری او را نسبت به افکار خیام از نظر خودش ارائه میدهد بهترین مبین آنستکه او چه بسیار که در طی زندگی خویش به خیام و فلسفهٔ او اندیشیده است. در این مورد بقول تقی مدرسی نویسنده (یکلیا و تنهائی او) نیز می‌توان اشاره کرد.

«... اروپائیان و یا خود ایرانی‌ها خواسته‌اند ریشه‌های جهان بینی فلسفی او را در رباعیات خیام بیابند ولی حتی راه خیام با جهان بینی مادی و عینی و تلخی که دارد با راه هدایت جداست. اگر ممکن باشد مثال می‌زنم که خیام بیشتر ستاره‌ها و کهکشانها را می‌دید تا آدمیان که در کنارش زندگی می‌کردند او نتایج فلسفی خود را از بخش مقیاس‌های غول پیکری چون کهکشان بدست می‌آورد و در نتیجه آدمیان در مقیاس با سفینه‌های آسمانی موجوداتی خرد - نادان - محکوم و قربانی شده بنظر می‌رسند، خیام در آسمانی که بنده‌های تیره روز خداوند زیر آن زندگی می‌کنند چنان نیروی جاودانی و حاکمی که قوانین و فرامین ابدی و تغییر ناپذیر است دیده است که کوشش و تلاش بندگان خدا، برای رهایی از این محکومیت بنظرش خنده‌آور و رقت‌انگیز می‌رسد، باین جهت او انسان را موجودی عاجز می‌بیند که مجرم نیست. او هیچکس را حتی آنکه خون کسان را می‌ریزد مجرم نمی‌شناسد، زیرا همه محکوم هستند و بار قوانین آسمانی را بدون دارند، در نتیجه طنز او انسانها را نمی‌گزد و محکوم



نمی‌کند. نیشخند پرکنایه و رندانه او رو به آسمان است و شعرهای هشدار
برای بندگان تیره روز خداوند اضطراب او نیز بر اثر معرفت بوجود آمده است،
درک وسعت و قدرت آسمانها نیروی بزرگ و مغز بزرگتری می‌خواهد در نتیجه
خود او هم در کنار انسانهای دیگر قرار می‌گیرد. خود او نیز محکوم است. تلخی
فلسفه او در اینجاست ولی با وجود این فاصله‌ای بین او و دیگران نیست و او
مانند هنرمندان قرن بیستم از پله‌های برج عاج بالا نمی‌رود.

اما هدایت، زمین را نگاه می‌کند و انسانها را مجرم می‌شناسد. اگر به
آسمان نگاه می‌کند، نگاهش بدنبال ستاره دور، تاریک و بیمعنی خودش است.
طنز او طنزی گزنده و محکوم کننده است. او با نفرت و دندانهای بهم فشرده به
جامعه انسانی متلک می‌گوید اگر در مجموع آدمیان را دوست دارد ولی در
برخوردهای شخصی و فردی همه را دست می‌اندازد. او هنوز محکومیت انسان
ضعیف را آنطور که خیام حس می‌کند حس نکرده است. خلاصه (من) فلسفی
هدایت یک (من) اروپائی است که تمام تضادها و عقده‌های بشری را در روابط
انسانها با هم و اعمال زوری را که آنها بر یکدیگر می‌کنند می‌بیند ولی این راه را
هم تا به آخر نمی‌رود. چون تحمل آنها ندارد.... سوئزکیتوته - هدایت را اسیر
می‌کند و از جستجوی اجتماعی باز می‌دارد...»^{۱۲}

«... در میان گذشتگان مرحوم صادق هدایت فکرش بیش از همه وسعت
داشت و در منتهای وسعت فکر و خیال بود و همین باعث کمال رونق آثار ادبی
اوست زیرا نویسنده بزرگ آن کسی است که اندیشه بسیار بلند داشته باشد و



فکرهای تازه‌ای بکند که دیگران هنوز نکرده‌اند. چنانکه همه هنرها تابع این اصلند»^{۹۲} هرچند که «...گاهی سخنان و کلمات و الفاظ مرحوم هدایت مبلغ و مبین معنی او نیست و برای مقصود او رسا نیست...»^{۹۳}

آثار سرشار از آداب و رسوم و سنت‌ها و عقائد مردم این آب و خاک است. در بیشتر داستانهای او، مراسمی که در شهرها و آبادی‌ها و روستاها برگزار می‌شود، اعتقاداتی که مردم دارند، چیزهایی که مایه شرف و مردمی تلقی می‌شود، صدای چاووش خوانانی که زوار را به زیارت می‌برند، آهنگهایی که در دیارهای دور و نزدیک می‌نوازند، ترانه‌های محلی پرشوری که دختران در مراسم مختلف عروسی و برداشت محصول می‌خوانند، مراسم دخیل بندان، خروش و ناله عزاداری و عزاداران عاشورای حسینی، اصطلاحات شیرین و رایج محلی، چهره بازارها و بازارچه‌ها و کوی‌ها و بن‌بستها، بوی داروها و گلهای عطاری‌ها، تصویر بقالی‌ها، قهوه‌خانه‌ها، شیرین‌کاری‌های معرکه‌گیران، کید و تزویر دغانویسان، رمالان، خالهای خالکوبان با اشکال گوناگون بر بازو و سینه و میج آنان، فحش‌های رکیکی که در میان توده مردم رد و بدل میشود. شیوه‌های گوناگون زندگی طبقات مختلف، با زندگی‌های سنتی، همه و همه بزیباتر گونه‌ای ترسیم شده است و بوی عطرها و کندرها و گلدانهایی که در اماکن و معابد مقدس افشانده و پاشیده می‌شود حتی بوی خاکهای مرطوبی که با بیل روی لحد مرده می‌ریزند و نغمه قاری‌ها در مساجد و مؤذن از فراز گلدسته‌های رفیع و زیبای مساجد ایران در شفق و فلق در پرتو انعکاس سرخی‌های دل‌انگیز ابرها و موج

۹۲- مجله صدف - ملاحظاتی درباره داستان نویسی نوین فارسی شماره ۱۱ سال ۱۳۳۷
۹۴-۹۵- شکارهای نثر فارسی معاصر - جلد دوم - سعید نفیسی - مقدمه - ناشر معرفت سال ۱۳۳۳



بادها شنیده می‌شود.

فضای داستانهای هدایت سخت متفاوت و متنوعند. صرفنظر از روال فکری کم و بیش مشخص او که چون شیرازه‌ای آثار او را، در حالیکه ویژگی می‌بخشد بهم می‌پیوندد، از نظر محیط قهرمانان و نیازها و مسائل و نیازهای متفاوت، گوناگونند.

زیباترین احساسات هدایت در پناه آوای پرشور و حال تار پدیدار میشود. قهرمانهای داستانهای او، بویژه قهرمانان ملی، در خلوت پرشکوه و گاه شوق آمیز و گاه درد افروز خویش، به ساز پناه می‌برند. این نوای جانبخش و اصیل و پاک که گوئی قصه رنج بشر را غم آلود و سوخته زمزمه می‌کنند گوئی هدایت از صدای ساز درد انسان رنج کشیده و از فراز و فرود گذرگاههای سهمناک گذشته‌ی زندگی با همه گرانباری و همینه و اندوه باز می‌شنود بویژه در داستانهایی که میان خود صادق هدایت و قهرمانان آن، از نظر فکری و عاطفی و حسی رابطه شدیدتری وجود دارد یا بزبان دیگر «من» هدایت در پشت (من) آن چهره پنهان شده است در «آخرین لبخند» و «یادداشت‌های یک دیوانه» و در بعضی دیگر از داستانهای او که رنگ اساطیر با خود دارند صدای تار پیچیده است.

ویژگی دیگر کارهای هدایت اینستکه او «... فارسی می‌نویسد زبانش مردمی است. زبانیکه فارسی تحمیلی و تقلیدی از یک زمان گذشته تمام شده‌ای باشد. دیگر اینکه مطالبی که هدایت می‌نوشت مربوط به زندگی مردم بود. اگر می‌بینید غزل‌های حافظ را همگی با رغبت می‌خوانند بدلیل اینستکه عکس‌العمل



آرزوها، غصه‌ها و دردهایشان است و هدایت هم همین بزرگی را دارد که آنچه در ذهن مردم می‌گذارد آنها را تشخیص می‌دهد و با روشن بینی نبوغ آمیزی در آثارش پیاده می‌کند...»^{۹۵}

صادق هدایت با روح حساس خویش، از بدیها، نامردمیها، پشت هم‌اندازیها و خدعه‌هایی که در جامعه بشری وجود دارد رنج می‌برد و این درد را در نهانخانه وجود و دل بکارگاه ذوق برده در داستانهای خود منعکس می‌ساخت. هیچکدام از نوشته‌های او نیست که از اندیشه‌های انسانی تهی باشد. حتی جانوران و حیوانات و پرندگان سخت دوست داشتی هستند.

پروفسور هانری ماسه در باره او و نوشته‌هایش می‌گوید «... از خلال نوولهای هدایت استعداد خارق‌العاده او را بخوبی می‌توان دریافت. هدایت در آثار خود تصویرهای زنده‌ای از مردم عادی و از آداب و رسوم آنها ساخته است. در آثار او خواننده در عین اینکه خود را با ضعف‌ها و پستی‌ها و نواقص انسانها روبرو می‌بیند عظمت روح آنها را نیز می‌تواند دریابد. صادق هدایت از نظر اینکه در مطالعه جهان خارج رویه‌ای اوبژکتیو، (عینی) داشت با گی‌دوموپاسان نزدیکی دارد.... علاوه بر اینها استعداد دیگری را که در هدایت می‌توان یافت حس ادراک احساسات درونی و محض است که وقتی نویسنده‌ای آنرا بکمال دارا باشد بحالت نبوغ می‌رسد. این موضوع را در اشعار شاعر بزرگ ایران لسان‌الغیب می‌توان پیدا کرد. صادق هدایت بخوبی موفق به لمس و درک پست و بلندی‌ها و درخشندگی‌های دنیای پر از رازی شده است که احساسات ما نمی‌تواند آنرا



آنکس که با سایش... □ ۲۷۳

دریابد... در کتاب مسافرت مشرق ژرار دونوآل همان نظریات دقیقی را می‌توان پیدا کرد که در آثار هدایت وجود دارد و این ابژکتیو و حس درک مسائل مخفی است که هدایت را در شمار نویسندگان بزرگ قرار می‌دهد...»^{۱۶}

و فیلیپ سوبو معتقد است که «... این نویسنده ایرانی که از وی جز نام و آثارش چیزی برجای نیست، نه در پی فریب دادن کسی بود و نه دلش می‌خواست کسی او را فریب دهد، وی توانست در بدست آوردن نتیجه بزرگی که نیروی خارق‌العاده معنوی لازم دارد یعنی مطابقت دادن زندگی خود با آثار خویش که نویسندگان در انجام آن همیشه با ناکامی مواجهه می‌شوند توفیق یابد...»^{۱۷} و نیز همو می‌گوید «... مشاهده زندگی روزانه مردم و توصیف آن در ادبیات ایران بی‌سابقه است؛ هدایت از نخستین کسانی است که توانسته است اینکار را با زبردستی بی‌نظیری انجام دهد وی بیش از هر کس دیگر در ایجاد یک زبان ساده ادبی که سرشار از رنگ آمیزی است و از زبان عامیانه مایه گرفته است سهمیم باشد...»^{۱۸} هدایت بیشتر ایام عمرش کارمند دولت بود و همین تجربیاتی به وی بخشید که بازگوی رنج کشیده درد این طبقه نیز می‌باشد چه «... هدایت که فرزند عاصی خانواده کارمندان است با تمام تضادهای درون آن قدم بمیدان گذاشت. هدایت هنرمندی بود که تمام عقده‌های گروه کارمندان یعنی شبه بورژواهای بدبخت را در آثار خود منعکس می‌کرد و اضطراب، آن اضطرابی که کارمندان نسبت به آینده مبهم و تاریک خود داشتند تم کارهای



هدایت را تشکیل می‌دهد...»^{۹۹}

در باره شیوه کار او سعید نفیسی بر آن است که «... اگر بخواهم عقیده بسیار موجزی درباره ادبیات امروز فارسی بیان کنم صریحاً باید بگویم که بقطع و یقین وسعت فکر و بلند پروازی اندیشه هدایت بر همه مقدم است از حیث تعبیرهای فارسی کاملاً ایرانی دهخدا بر همه ترجیح دارد...»^{۱۰۰}

از هدایت در حدود سی جلد کتاب اعم از تحقیق، ترجمه، داستان‌های کوتاه و بلند و نیز در زمینه‌های مربوط به فرهنگ عامه باقیمانده است. در (حاجی آقا) هدایت طبقه‌ای را که جز سفلگی کاری ندارند مطرح و محکوم می‌کند. داستانهای کوتاه او چنان باری از زیر وبم زندگی این محیط را دارا هستند که می‌توانند یادگارهای هنرمندانه برای نسلهای آینده از زمان و روزگار ما باشند نسلی که با «محلل» و مسافرت با کجاوه به عزم زیارت سخت بیگانه خواهد بود. داستانهای «گرداب» «سه قطره خون» «محلل» «سگ ولگرد» «شبهای ورامین» «سایه مغول» «س. گ. ل. ل» از نوع شیرین‌ترین داستانهای زبان فارسی است در داستان «طلب آمرزش» پرده از چهره کریه انسانهایی که دستشان آلوده بخونست و خود و دیگران را می‌فریبند نشان داده شده و پشت انسان از هراس و وحشتی که نسبت بدانها احساس می‌کند می‌لرزد. فضای بیشتر داستانهای هدایت تیره و عبوس است و گاه چون غروب دردآور روزهای آخر آذرماه آدم را تکان می‌دهد و در خود فرو میبرد و وادی لخت و سرد مرگ را در

۹۹- همان مأخذ ص ۷۲

۹۹ مجله صدف، تقی مدرسی - ملاحظات در باره داستان نویسی نوین فارسی،

شماره ۱۱ سال ۱۳۳۷



برابر می‌نهد. بدبینی و غم و حقارت و زبونی بشر در برابر هستی از ازل تا ابد در نوشته‌های او جای وسیعی دارند. احساسات متضاد نظیر مهربانی و نفرت و درک حقائق امور بصورت خواب و بیداری و واقعیت و هشیاری و جنون و خلسه در تار و پود بسیاری از داستانهای او بهم آمیخته و در هم عجین شده‌اند. «داش آکل» که محیط داستانش شیراز است و قهرمانانش دو پهلوان شیرازی، در حقیقت برخورد خوبی و بدی است. خوبی‌هایی که زیبا تجلی می‌کنند و بدیهائی که در پی نفی همهٔ خوبیها و ارزش‌های والای روی زمین است. حیرتانگیز آنکه با وجودی که هدایت هرگز بشیراز سفر نکرده و آنرا ندیده و در آن نزیسته از خلال آن بوی رطوبت زیرزمینی‌ها و نمسارهای کوچه‌های تنگ و پر پیچ و خم و سنگفرش، و عطر بهار نارنج و عشق‌هایی که در این شهر می‌جوشند و پاکی‌ها و خوبی‌هایی که عرضه می‌شوند شنیده می‌شود و عجا که همهٔ مردم شیراز، حالا دیگر داش آکل را خوب می‌شناسند، هرچند در گذشته‌های نه چندان دور نیز چنین مردی اگر نه با همهٔ آن خصائل ولی با همان نام می‌زیسته و پس از مرگش شیری سنگی را بر کنار سنگ مزارش نصب کرده بودند که یادی از مردانگی‌های او بوده. در «زنی که مردش را گم کرد» لطیف‌ترین احساسات زنانه همراه با شورانگیزترین تخیلات و واقعیات نشان داده شده است و صدای دختران نوبالغ مازندرانی که شیدا و پرشور، در مزارع سرسبز ترانه می‌خوانند و بکار مشغولند چون شکوه آمیزترین سمفونی‌ها در تار و پود حادثه پیچیده است و علائق آدمی که گاه اسیر تحقیر و زبونی می‌شود جلوه گر است.

داستانهای «پدران و آدم» و «س. گ. ل. ل.» قدرت خیالپردازی



هدایت را نشان می‌دهد. انسان در آنها، از سوئی بدوران پیش از تاریخ و از سوئی به آینده‌ای که دنیای مدرن در آستانه ورود بدانست ارتباط می‌یابد.

«عروسک پشت پرده» گریزی است از خودبخوشتن و درماندن و افتادن و راه گم کردن و خویش را نیافتن .

در داستانهای «تاریک خانه» و «بادداشت های یک دیوانه» و گوشه و کنار بوف کور حدیث نقش واقعی هدایتند و طرز تفکر و ویژگی‌های فکری و فلسفی او، چنان پر رنگ و جلا تصویر شده که آدم حیرت می‌کند چگونه او توانسته است این چنین بی‌پروا و جسارت آمیز اندیشه‌های خود را، گاه به عریان‌ترین گونه‌ای بر کاغذ ترسیم کند .

نمایشنامه «پروین دختر ساسان» گریه هنرمندانه و دردمندانه و خونین اوست بر آرزوهای ملتی شکست خورده و از پای افتاده که در پی کسب جلال گذشته پروتق و حرمت و آبروی خود و بازبانی مجدد آنست و ترجمه آنچنان صورت پذیرفته است که آدم خود را در برابر نمایشنامه‌های بزرگ جهانی چون «اتللو» و «دکتر فاستوس» می‌بیند .

در داستانهای «سایه مغول» «آخرین لبخند» و نیز ترجمه‌هایی چون «زند و هومن یسن» و «کارنامه اردشیر بابکان» عشق پاک و خالص او به سرزمینش متجلی است و نیز در «سایه مغول» و «آخرین لبخند» اندیشه‌های آزادمنشانه و دید فکری عمیق و نافذ او را می‌توان باز یافت، چه این داستانها از همه حقایق تاریخی مایه و سرچشمه و الهام گرفته‌اند و تاریخ برای او، زبانی دیگر و بیانی دیگر و شوری دیگر دارد .



در قالب این‌ها تندترین نیش‌ها نثار کسانی است که بر ایران تاخته و همراه ویران کردن شهرها و آبادیها و ساختن کله مناره دیواره‌های فرهنگی و شالوده‌های هنری این مرز و بوم را جفا کارانه و غدارانه و ستمگرانه لرزانیده و بدان لطمات جبران ناپذیری وارد ساخته‌اند.

زن در آثار هدایت دو چهره دارد، گاه دوست داشتنی است و فرشته‌خوی و سرشار از جوهر لایزال عشق و مهربانی و عطوفت و گاه عبوس و گرفته و زبون و تبه‌کار. مردان نیز قوی هستند با اندامهای ورزیده و روستائیان کم و بیش قبای قدک آبی برتن دارند. نثر هدایت اگر چه خالی از لغزش‌های ناچیزی از نظر فنی نیست ولی این لغزش‌ها در برابر علو درجه هنر و ذوق و خلاقیت او اصلاً نمی‌توانند مطرح باشند. چه نثر او گاه چنان اوج میگیرد و پرشکوه و زیبا و نرم و شاعرانه میشود که آدم در می‌ماند.

«... گاهی سخنان و کلمات و الفاظ مرحوم هدایت، مبلغ و مبین معنی او نیست و برای مقصود او رسا نیست. شاید این نکته بر بسیاری از نویسندگان امروز زبان فارسی وارد باشد و آنهم بدین جهت است که اندوخته ایشان از زبانهای اروپائی بیش از زبان فارسی است و به اندازه‌ای که کتابهای اروپائی را خوانده‌اند کتابهای فارسی را نخوانده‌اند...»^{۱۰۱}

جمال زاده نیز بدین موضوع در (دارالمجانین) اشاراتی دارد.

«... تو در نوشته گاهی از لحاظ جمله‌بندی و تلفیق الفاظ کاملاً مراعات قواعد حرف و نحو را نمی‌نمائی و آرزو دارم که این نقیصه را هم رفع نمائی تا ۱۰۰- شاهکارهای نثر فارسی معاصر - جلد دوم - سعید نفیسی - ناشر معرفت



زبان اشخاص فضول بسته شود.

گفت:

- تو هم که بله - تو هم که یک پایت می‌لنگه مرد حسابی صرف و نحو برای آنهایی خوبست که بزور درس و کتاب می‌خواهند فارسی را یاد بگیرند والا برای چون من کسانی که وقتی بخت افتادیم بفارسی اول ونگ را زدیم و وقتی هم چانه خواهیم انداخت داعی حق را بفارسی لبیک اجابت خواهیم گفت همینقدر کافی است که حرفمانرا مردم فارسی زبان بمحض اینکه شنیدند بفهمند.

مرد حسابی وقتی این صرف و نحوها را تراشیدند که هزارسال بود زبان وجود داشت و بی صرف و نحو نشو و نما می‌کرد و به اصطلاح معروف لب بود که دندان آمد. حتی همین قرآن کریم را هم که بعقیده ماها فصیح‌ترین مکتوب عالم است وقتی نازل شد که برای عربی صرف و نحو نساخته بودند آیا تصور می‌کنی که اشخاصی مثل سعدی و حافظ هر وقت چیزی می‌نوشتند اول دوساعت آنرا در بوته صرف و نحو می‌گذاشتند. مگر نمی‌دانی که هر صرف و نحوی را برای مرحله معینی از مراحل زبان نوشته‌اند و وقتی زبان از آن مرحله گذشت و به مرحله دیگر رسید باید برای آن از نو قواعد و قوانینی تازه ساخت که مناسب با قامت آن باشد. من هروقت اسم صرف و نحو بگویم می‌رسد بیاد کمرچینی می‌افتم که دایه‌ام برای پسرکش دوخته بود و چندین سال بعد که جوانک کت و کوبالی بهم زده بود مادرش می‌خواست باز همان کمرچینی را بپوشد و من و برادرهایم از خنده روده‌بر میشدیم.



گفتم:

- درجائیکه صحبت از بنده و جنابعالی است پای سعدی و حافظ را بمیان آوردن کمال بی‌لطفی و درست حکایت مگس و سیمرغ است. ثانیاً یقین داشته باش که سعدی و حافظ اگر در صرف و نحو دست نداشتند به این مقام نمی‌رسیدند.

گفت:

- صرف و نحو مثل نفس کشیدن است که هم برای هرکس لازم است و همه کس بخودی خود میداند. بعقیده من به اهل زبان صرف و نحو آموختن به ماهی شناوری یاد دادن است و آنکه همه بزرگان هم در صرف و نحو کامل نبوده‌اند. چنانکه البته شنیده‌ای که غزالی هم با آنهمه عظمت کمیتش در این زمینه می‌لنگیده و خودش اقرار کرده که در این فن چندان مهارتی نداشته دیگر چه رسد بمن که تنها شباهتی که با غزالی دارم همین است که با عقل و ادراک هم بارکسی بار نمی‌شود.^{۱۰۲}

«وغ و غ ساهاب» که سرشار از طنز است نیز حاوی انتقادات و برخوردهائی سخت جدی با مسائل روزگارش است و بقول مسعود فرزند که با هدایت در نوشتن آن همکاری و همفکری داشته مثل عکس در آئینه دق است در مورد طرح و فرم این کار فرزند می‌گوید "... دروغ و غ ساهاب هدایت پیشوائی داشت. قضیه را او ایجاد کرد و آن فرم را او ساخت و من از او یاد گرفتم و چیزهائی که من ساختم بر اثر تأثیر پذیرفتن از خلاقیت او بوده است ... مثل اینکه

۱۰۲- دارالمجانین - سید محمدعلی جمال زاده، چاپ پروین - ۱۳۲۱ - ص ۱۲۷



فکرمان در دو خط موازی حرکت می‌کرد و خیلی جاها با هم تماس داشت ... من هیچوقت در تمام عمرم نشد با دیگری با این روح صمیمیت و سلامت همکاری بکنم و در هیچ وهله‌ای فکر اینکه او از من جلو است، یا من بیشتر از او میدانم در تمام مدت عمر او پیش نیامد.»^{۱۰۳}

«بوف کور» چنانکه در جانی دیگر گفته‌ام عجیب‌ترین، غنی‌ترین، و پررمز و رازترین اثر هدایت است. او در این اثر کوشیده است در دنیائی وهم‌آلود، مه‌گرفته، تار و گاه روشن و تابناک فلسفه‌خیام، شور و حال و عشق و شیدائی حافظ، اندیشه‌های بودا و شوینهاور و فروید و عرفان شرق را درهم آمیزد و چونان باده‌ای شورانگیز در ساغر یک کتاب ایرانی عرضه دارد. اثری، سخت شیرین، گره خورده، شاعرانه، هزارلایه، عمیق و سخت دور از ابتذال و مادیات.

در این اثر تلاش‌های روحی سرگردان و اندیشه‌ای گرفتار و اسیر مطرح میشود که در میان دو دنیا یکی دنیای اوهام و تخیلات و دیگری دنیای واقعیت‌های تلخ و تهوع آور بدنبال آرامش است و برای آرامش خویش، پناه و مأمن می‌جوید.

بوف کور شعری است زیبا و فلسفی و کاملاً شرقی که با ورقه‌های ناب‌ترین غزلیات فارسی در آن می‌درخشد و در همه‌جا زندگی را می‌جوید و می‌بوید.

آیا خنده خشک پیرمردی که در گوش قهرمان می‌پیچد - قهرمان سرگردان - خنده نامرادیها و رنجهای بی‌پایان بشر، رنجهایی که از ازل تا ابد با او



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۲۸۱

همراه و همزاد است نیست؟

آیا بوف کور شعر خیام نیست که از کنج خم خانه فریادبر میدارد کاش
از پی صدهزار سال از پس عمر، چون لاله امید بردمیدن بودی؟
آیا درشکه‌چی در بوف کور سایه سهمناک حقیقت نیست که رؤیا را در
زیر چنگال خشن و بیرحم خود نابود و له می‌کند؟ و آیا همو سمبل آنانی نیست
که ما با تمام وجود از آنان متنفریم ولی بدانان محتاج؟

آیا ترس از گزمه ترس از قیود اجتماعی نیست؟ و آیا سایه‌ای که همراه
و همدم قهرمان بوف کور است سایه خود هدایت نیست؟ خود هدایت نیست که
در سایه پنهان شده و شعر می‌خواند و روایت می‌گوید؟ و آیا قهرمانی که لاشه را
بردوش می‌کشد انسان نیست که گاه با همه‌سنگینی باید بار مصائب ایام حیات را
بردوش کشد؟ و آیا عشق در بوف کور، عشقی افسانه‌ای و نابسامان و بی‌سرانجام
و آشفته حال نیست که با واقعیت‌ها فاصله دارد و از اعماق این عشق روئایی و
شیرین و لغزان بوی عفن گوشت لپیده قصابی شنیده نمی‌شود؟^{۱۰۴}
«... بوف کور به نحو بی نظیری بعد از سال ۱۹۴۱ میلادی از طرف

جوانان استقبال شد. بسیاری از جوانان تحت تأثیر دنیائی که بوف کور برایشان
خلق کرده بود شروع به نوشتن داستانهای کردند. کم‌کم این نفوذ از استقلال و
جسارت نویسندگان می‌کاست. بر اثر قدرتی که بوف کور، در فضای ادبی ایران
بدست آورد و بعلت نبودن نقد صحیح یک سلسله نوشته‌هایی بوجود آمد که
باید آنها را نوشته‌های بوف کوری نامید... نوشته‌های بوف کوری دارای دو
خاصیت مهم هستند یکی اینکه نوشته بیشتر بصورت مکاشفه درونی است یعنی
یک نفر از اول تا به آخر در یک دنیای ذهنی مسائلی را طرح می‌کند و خویشتن
۱۰۴- به متن کتاب مراجعه شود.



را می‌کاود و دیگر اینکه داستان فاقد حرکت یک حادثه زنده است. داستان فاقد حادثه است و خودبخود حرکت هم نمی‌تواند داشته باشد. مسائلی هم که مطرح میشود تمام در اطراف همان مسائلی است که در بوف کور طرح شده. هیچکدام از این داستانها که در آنها کوششی برای یافتن تشبیه‌های نو و شاعرانه بچشم می‌خورد نتوانسته به پایه بوف کور از هر جهتی که فرض شود برسد چون این دنیا فقط و فقط بخود هدایت تعلق داشت و «من» هدایت آنرا ساخته بود...»^{۱۰۵}

جلال‌آل‌احمد درباره این اثر می‌نویسد «... بوف کور یک داستان کوتاه Nouvelle نیست، رمان هم نیست، محاکات است. مکالمه‌ایست با درون، درون‌بینی است، کاوش در خاطرات است. حکایتی است حاوی صمیمی‌ترین نفسانیات یک هنرمند. حکایتی سوررئالیست و عجیب و غریب و پر از غم غربت...»^{۱۰۶} و عبدالعلی دست‌غیب منتقد معاصر بر آنست که «... مرد تاریک اندیش داستان بوف کور به جهان کابوسی‌های خود رانده شده بود نه اینکه به خواست خویش خود را به بیغوله‌های روح خود تبعید کرده باشد. زمینه کار هدایت صحنه جامعه بود همانطور که کمیساروف نوشته است. بوف کور پرنده‌ای بود که با همه کوری گوشه‌ها و زاویه‌های جامعه را خوب می‌دید... شباهت‌های صوری بوف کور و آثار نویسندگان پوچ‌گرانی چون بکت نباید ما را در ارزیابی داستانهای هدایت به اشتباه بیندازد. بکت چنانکه گفته‌اند در مالون می‌میرد خواسته است قصه‌ای درباره خانواده بنویسد اما داستانهای مختلف درهم برهمی

۱۰۵- تقی مدرسی - نگاهی به داستان‌نویسی نوین فارسی - صدف - شماره ۱۱ سال ۱۳۳۷ شمسی

۱۰۶- دید و بازدید و هفت مقاله، هدایت بوف کور- چاپ امیرکبیر ۱۳۳۴ ص



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۲۸۳

نوشته است... اهمیت سمبولیک آن در این است که نویسنده از تاریک خانه خود، از روزنه‌های تاریک درون، دریچه‌ای بسوی کوجه می‌گشاید...»^{۱۰۷}

دکتر محسن هشرودی درباره این کتاب بر آنست که «... بوف کور، مسأله تعارض میان خود و اجتماع را مطرح می‌کند... اگزیستانسیالیست‌ها هم که می‌گویند هرکس ماهیت خودش را انتخاب می‌کند. نظر به همین مسأله دارند و حرفشان اینست که خود به اجتماع نیازمند است و چون از درون خود نمی‌تواند تن به این وضع در دهد با خود به ستیز برمی‌خیزد. بوف کور هدایت بیان این تعارض درونی است. پیرمرد؟؟؟ هدایت در بوف کور گرفتار همین مسأله است در هر کدام از آثار هدایت مثل بوف کور و تاریک خانه مسأله‌ای مطرح است که سرانجام به مسأله فرد می‌رسد...»^{۱۰۸}

زمانیکه بوف کور منتشر شد^{۱۰۹} بعضی‌ها آنرا مناسب زمان تشخیص ندادند از جمله جمال زاده که می‌گوید «... از بمبئی اولین نسخه بوف کور را برای من فرستاد. برایش نوشتم ادبیات معاصر ما هنوز آن پر و بال را ندارد که در سبکهای این چنین ذهنی تجربه کند... ما هنوز در پله اول نردبان هستیم...»^{۱۱۰}

ولی باز همو که کم و بیش علاقه خود را به نوشته‌های هدایت ابراز داشته

۱۰۷- نقد آثار غلامحسین ساعدی - انتشارات چاپار - ۱۳۵۴ - ص ۷۶

۱۰۸- کیهان - دکتر هشرودی ۱۶ فروردین ۱۳۵۲

۱۰۹- سال ۱۳۱۵

۱۱۰- جمال زاده گفت و شنود پرویز نقیبی با جمال زاده - رستاخیز - ۱۲۹ - ص ۱۰

مهرماه ۵۴ ص ۱۱



و علاوه بر دارالمجانبین در سایر آثار خود اشاراتی نیز به هدایت دارد^{۱۱۱} یادآور میشود که «... صادق مرد مستقل و صاحب سبکی بود و احتیاج به راهنمایی من نداشت و بعدها دیدیم که بوف کور انعکاس دنیائی پیدا کرد...»^{۱۱۲}

در مورد خودکشی هدایت نیز چه بسیار مطالبی که گاه کاملاً مغایر است عنوان شده دکتر محسن هشترودی می‌گوید «... خودکشی هدایت به این دلیل بود که احساس می‌کرد دیگر حرفی برای زدن ندارد...» و از نظر دید فلسفی یا غیرفلسفی و ارتباط آن با خودکشی صادق هدایت می‌گوید که «... هیچ لازم نیست بدبین فلسفی خودکشی هم بکند. فیلسوف معروف آلمانی شوپنهاور، آدم بدبینی بود اما به محض آنکه در آلمان وبا آمد بسوی کوه‌های وایمار فرار کرد که وبا نگیرد. بدبین فلسفی کسی است که بدی را در نهاد طبیعت می‌داند. مسأله معتقد است که در جدال خیر و شر، پیروزی با شر است. اینست که بدبین فلسفی تفاوت دارد با آن بدبینی که در عمل پیدا شود. و با این تعریف باید بگویم هدایت به این معنا بدبین نبود. نه با صنعت مخالف بود نه با تکنیک جدید و نه با آموزش و پرورش یا دانشگاه، من معتقدم که هدایت بدبینی فلسفی نداشت بل بدبین عملی بود، یعنی همان وضعی که در اشتفن تسوایک و ارنست همینگوی هم وجود داشت. کافکا هم اگر چه خودکشی نکرد، در جستجوی مرگ بود. شاید تصادف آلبر کامو هم عمدی بود. چرا که او خود در یکی از آثارش می‌نویسد گوشه‌ای در انتظار مرگ نشستن غلط است. زندگی کردن به جستجوی مرگ رفتن است، منظور کامو اینستکه سرپا باید جان داد. همین فکر

۱۱۱- «... در رختخواب گرم و نرم تازه‌ای که اسباب جهاز خانم است لم داده به

تفریح مشغول خواندن حکایت‌های بی‌نظیر صادق هدایت بودم...»

«... باز رقم تو خط مطالعه حکایت کتاب سایه روشن...» نقل از داستان کیا

۱۱۲- همان مأخذ



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۲۸۵

در هدایت هم وجود داشت اسم این را بهیچوجه نمی‌توان بدبینی فلسفی گذاشت...»^{۱۱۳}

ولی بهر حال نمی‌توان ذهن هدایت را از اندیشه‌های تند سیاه فلسفی که زیر تأثیر سایر عوامل محیطی و جسمی موجب خودکشی او شد فارغ دانست.

در مورد یأس هدایت، سیدابوالقاسم انجوی شیرازی معتقد است که «... می‌گویند به خواننده آثار هدایت یأس و نومیدی القاء میشود. بله هدایت خواننده را مأیوس می‌کند خیلی هم با قوت و قدرت مأیوس و بی‌عقیده می‌سازد اما از چه مأیوس و بی‌عقیده می‌سازد؟ از فریب، دروغ، و رنگ و روغن مأیوس می‌کند. نسبت به ریا و سالوس و زرق و ریو بی‌عقیده می‌سازد. این خط مستقیم رسانی است که هدایت نویسنده^۶ صدیق و راستین ملت ایران داشته است و می‌باید داشته باشد. واقع و حقیقت تلخ است و هدایت ریا کار نیست که بر روی این تلخی لعاب شیرین و خوش طعمی بزند. همیشه دنیای احمقهای خوشبخت از دنیای فهمیده‌های تلخ کام جدا مانده و جدا خواهد ماند...»^{۱۱۴}

درباره طرز تفکر و روش کارش نیز عقاید متضاد و گوناگونست، از جمله «... هدایت به آن معنایی که بعضی‌ها می‌گویند چهره اجتماعی نداشت. چرا که هیچوقت خود را متعهد نمی‌دانست. نوشته‌هایش را هم در نسخه‌های خیلی محدود توزیع می‌کرد بعد بود که آمدند نوشته‌هایش را با تیراژ وسیع چاپ کردند. هدایت وظیفه‌ای را هم بعهده نگرفته بود فقط حس می‌کرد که احتیاج به نوشتن

۱۱۳- کیهان - پنجشنبه ۱۶ فروردین ۱۳۵۲ شمسی

۱۱۴- کیهان - ۸۵۸۰ - مورخ ۲۸ / بهمن / ۱۳۵۰



دارد و می‌نوشت البته در نوشته‌هایش تم‌ها و موضوعهائی مطرح بود و این به آن دلیل است که وقتی نویسنده شروع می‌کند به نوشتن در نوشته‌هایش مسائلی مطرح می‌شود...»^{۱۱۵}

ولی این را نیز باید پذیرفت که هر نویسنده‌ای با نوشته‌هایش و با مسائل مطروحه در آنها از سوی او که در حقیقت مبانی فکری او را در بر دارد مطرح می‌شود و نیز در دنباله اظهار نظر دکتر هشترودی آمده که «... خودکشی هدایت به این دلیل بود که در ضمیر خود احساس می‌کرد که دیگر حرفی برای زدن ندارد...»^{۱۱۶}

ولی مسعود فرزاد ضمن مصاحبه‌ای می‌گوید «... همیشه با تأثیر متوجه سه ضایعه بزرگ در ادبیات ایران بوده و هستم یکی گمشدن دیوان رودکی، دیگری مرگ نابهنگام صادق هدایت و نوشته ماندن باقی آثار او و سوم که شباهت خاصی به دومی دارد مرگ شاعر بتمام معنی ناکام فروغ فرخزاد و نوشته ماندن اشعار دیگر او.»^{۱۱۷}

پروفسور ژیلبرلار استاد السنه شرقی دانشگاه سوربن که مقالات متعددی درباره صادق هدایت نوشته و چند داستان او را ترجمه کرده در گفت و شنودی که با وی درباره هدایت صورت گرفته می‌گوید «... هدایت شاید یکی از بزرگترین شخصیت های ادبی معاصر سرزمین شما باشد. سه چهار سال پیش از خودکشی او در سال ۱۳۲۷ شمسی در تهران توفیق دیدار و مصاحبت با او را

۱۱۵- دکتر محسن هشترودی - کیهان - پنجشنبه ۱۶ فروردین ۱۳۵۲

۱۱۶- همان مأخذ

۱۱۷- کیهان - ۸۵۸۰ - ۲۸ بهمن ۵۵ - ص ۷



حاصل کردم و پس از آن چندبار با او در یکی از کافه‌های تهران دیدارهایی دست داد او انسانی بود که از سرچشمه‌های فرهنگ و تمدن‌های ملل شرق و غرب جهان خود را سیراب کرده بود. من به عنوان یک بیگانه وقتی با او به زبان مادری گفتگو داشتم احساس می‌کردم که با یک فرانسوی طرف هستم و وقتی کتابهای او را خواندم دیدم نثر او یکی از اصیل‌ترین نمونه‌های نثر فارسی است او همانقدر که به زبان فارسی خوب می‌نوشت به فرانسه خوب سخن می‌گفت همه کتابهای او را بااستثنای توپ مروارید خوانده‌ام و از همه‌شان لذت برده‌ام، در خلال آثار او موجی از وطن پرستی و شیفتگی نسبت به سرزمین آبا و اجدادش به چشم می‌خورد. هدایت که از فرم‌های نویسندگی غربی تقلید کرده است، کوشیده است در محتوی ایرانی بودن خود را آشکار کند. شاید زبان هدایت از نظر بکاربردن عبارات و اصطلاحات خاص مردم عامی یکی از درخشانترین زبانهای نثر معاصر فارسی باشد. بعضی از آثار او چندان زیر نفوذ فرهنگ اصیل ایرانست که اصلاً قابل برگردان به زبانهای غربی نمی‌نماید. از این دست است داستان کوتاه داش آکل که پر از اصطلاحات و عبارات ترجمه ناشدنی زبان فارسی معاصر است...»^{۱۱۸} و نیز همو در مورد بوف کور و ترجمه لسکو می‌گوید «... لسکو با درک روح قصه هدایت توانسته است اصالت اثر او را در ترجمه نیز منعکس کند، من وقتی ترجمه او را خواندم براحتی احساس کردم که با یک اثر ایرانی روبرو هستم...»^{۱۱۹} هدایت عالی‌ترین پیوند هنری را بین روح ادبیات فارسی دنیا از جامعه ایرانی با تکنیک و فرم غربی صورت داده است. گویی دید



و برداشتی کاملاً شرقی - بویژه ایرانی - و با هنر و ذوق و توانائی یک نویسنده توانا و هنرمند و صاحب تجربه غربی قصه ساز می‌کند. «... هدایت تنها کسی بود که به شیوه داستان‌سرانی با سبک غرب آشنا بود. دلیلش هم اینست که صادق دوران نوجوانی و زمانی که خود را شناخت در اروپا و در وین گذراند و از محدود نویسندگان ایرانی بود که با نهضت آوانگاردیسم آشنائی داشت. هدایت از انگشت شمار داستان‌سرایانی بود که موج اندیشه نو را در اروپا شناخت. او یک کافکا شناس بود. کارل چایک و کامو هم. او موج نوی داستان‌سرانی را خوب میدانست، موجی را که تمام اروپای درد کشیده و پس از جنگ اروپا با آثار توماس مان، چایک، کامو، جیمز جویس در نور دیده هدایت تنها کسی بود که این موج نو را خوب شناخت و بهمین دلیل روشی را در داستان‌سرانی پیشه کرد، شبیه مکتب کافکا بود... آثار هدایت و موج آوانگاردیسم هدایت به محتوی آثار او جنبه دیگری میدهد. هدایت در میان نویسندگان ایرانی تنها کسی بود که تحصیلات آکادمیک داستان‌سرانی داشت و از این جهت بدیگر نویسندگان ایرانی رجحان دارد...»^{۱۲۰} و بهمین خاطر است که لازار می‌گوید «... چیزی که هدایت را از دیگران ممتاز کرده است گرایش شدید او به بیان واقعیت‌های جامعه آنروز ایرانست. آدم وقتی قصه او را می‌خواند زبان او را باتمام وجود درمی‌یابد...»^{۱۲۱}

یکی از دوستان هدایت می‌گوید «... هدایت بیشتر تحت تأثیر نویسندگانی مانند داستایوسکی و کافکا بود، و از آنها تحسین بسیار می‌کرد حتی کتاب «ابله» داستایوسکی را با اصرار بمن داد که بخوانم، از آن خیلی تعریف



می‌کرد و آنها که کتاب «ابله» را خوانده‌اند می‌توانند بخوبی دریابند که هدایت در نوشته‌هایش تا چه حد تحت تأثیر پرسناژ این کتاب بوده است. هدایت اصولاً زیاد مطالعه می‌کرد و هنگامی که در کافه‌ها با دوستانش جمع میشد اکثراً از مطالبی که خوانده بود بحث می‌کرد...»^{۱۲۲}

نثر هدایت گاه گوئی از شعر مایه می‌گیرد و از شعر می‌جوشد و جاری می‌شود.

«... ولی چیزی که بیشتر از همه در مذهب بودا برایش کشش و گیرندگی داشت مجسمه خود بودا بود، مخصوصاً لبخند سخت، لبخند تمسخرآمیز، تودار و ناگفتنی او بود مانند امواج تارهای ساز، مانند موج آب، این آب درخشانی که در پرتو شیشه‌های رنگین قندیلها در آن منعکس شده بود و در آب نمای میان کوشک رویهم می‌لغزید و رد می‌شد. فلسفه روزبهان تقریباً از همین امواج آب و لبخند بودا به او الهام شده بود فلسفه‌اش، فلسفه موج بود، چون او در همه هستی‌ها در همه شکلها و در همه افکار و چیزها یک موج گذرنده و دمدمی بیش نمی‌دید...»

«نقل از کتاب سایه روشن - آخرین لبخند»

«... برای من او، در عین حال یک زن بود و یک چیز ماوراً بشری با خود داشت. صورتش یک فراموشی گیج کننده همه صورتهای آدمهای دیگر را برایم می‌آورد. بطوریکه از تماشای او لرزه بر اندامم

۱۲۲ - شین پرتو - گفت و شنود هوشنگ حسامی با شین پرتو - رستاخیز ۲۵۳ - ۱۱ بهمن ۵۴



افتاده و زانوهایم سست شد. در این لحظه تمام سرگذشت دردناک زندگی خودم را پشت چشمهای درشت، چشمهای بی اندازه درشت او دیدم. چشمهای تیز و براق، مثل گوی الماس سیاهی که در اشک انداخته باشند، در چشمهایم، در چشمهای سایه‌اش شب ابری و تاریک متراکمی را که جستجو می کردم پیدا کردم و در سیاهی مهیب افسونگر آن غوطه‌ور شدم. مثل این بود که قوه‌های مرا از درون وجودم بیرون می کشند. زمین زیر پایم می لرزید و اگر زمین خورده بود یک کیف ناگفتنی کرده بودم... قلبم ایستاد، جلو نفس خود را گرفتم. می ترسیدم که نفس بکشم و او مانند ابر یا دود ناپدید بشود. سکوت او حکم معجزه را داشت. مثل این بود که یک دیوار بلورین میان ما کشیده باشند...

«نقل از بوف کور»

در نوشته‌های هدایت، بر خلاف انتظار در فضای افکار و اندیشه‌های سیاه فلسفی، کلمات رنگین و زیبا بکار گرفته شده و آنهم چقدر زیاد. او رنگ سرخ را بسیار دوست دارد خاصه سرخ عنابی و رنگ ارغوانی و آبی. کلمات و توصیفات قشنگی چون «زنبورهای طلانی» «نیلوفر کبود» «اقاقیا» «آسمان، آبی» «مهتاب سپید» «موجهای پرجوش که روی سرشان تاجی از کف سفید دیده میشد» «طاق دیوارش برنگ اخرا که کف آن از گلیم سرخ پوشیده شده بود» «تمام بدنه و کف آن از مخمل عنابی بود» از آنهاست.

در بسیاری از نوشته‌هایش در کنار جلوه‌های تلخ و غم آور و دردناک جامعه و زندگی صدای لطیف و آرام و خاموش رویش گیاه و زمزمه دلاویز موج



آب در سنگهای کوهستان شنیده می‌شود و تازگی و طراوت از آنان می‌جوشد و فوران می‌زنند.

در نوشته‌هایی از او چون (عروسک پشت پرده) که جمال زاده در دارالمجانین اشارتی طنز آلود بدین‌صورت به آن دارد «... در موقع بازگشتن به ایران عروسک چینی بقدر آدم خریده و در صندوق بزرگ مخفی کرده و به تهران آورده بود و در اطاقش در پشت پرده پنهان کرده با آن عشقبازی می‌کرد» و (آخرین لبخند)، (زنده بگور) (از یادداشت‌های یک دیوانه)، (سایه مغول) و (بوف کور) زندگی در وراء اندیشه و تخیل دور پرواز و پر هیجان نویسنده جلوه‌های گوناگون، گاه زشت و گاهی زیبا بخود می‌گیرند روح نویسنده تا اعماق اشیاء فرو می‌رود گاه در آنها واقعیت چنان هراس آلود و عصیانی رخ می‌کند که حیرت آور است.

آرزوها به یکباره برباد می‌روند و احساسات در برخورد با موانعی که چون توده‌هایی از سنگ خارا، راه بر آن می‌بندند در خود شکسته می‌شوند و تلخی درد آلودی از خود برجای می‌نهند. گاه شوق و عشق و شور و حرکت به زیباترین گونه‌ای و با شاعرانه‌ترین جلوه‌ای خود را می‌نمایانند که بیکباره موج طوفنده واقعیت‌های تلخ از شور و حرکت و تجلی بازشان می‌دارد و چونان نسیمی گردو غبار از رخساره فریب و تباهی‌ها می‌زداید و تو گذر زمان و پوچی ایام را لمس می‌کنی.

گوئی بند بند وجود هدایت چون سیمهای ساز، نه با زخمه، بلکه با نفس ملایم نسیمی که بر او بگذرد به صدا و غوغاست.



دنیای هدایت در هر حال دنیائی است که همه نمودهای زندگی در آن جاریست و تنها اوست که با هنر خلاقه و مکاشفه آمیز خود آن جلوه‌ها را بروشی عینی و ملموس ترسیم می‌کند. نفوذ هدایت چنان در ادب معاصر عمیق و ریشه‌دار است که کمتر صاحب‌دلم و صاحب قلم و هنرمندی است که به نحوی از انحاء از او تأثیر نپذیرفته باشد. «... استقبال بی‌نظیری که در ایران از آثار او شده و میشود و از طرف دیگر توجه خاصی که در تمام کشورهای بزرگ و کوچک خارجی به ترجمه آثار او به زبانهای مختلف دادند نشان انکار ناپذیری است از اینکه ایران یک نابغه ادبی جهانگیر در دامان خود پرورده است... هرچه زمان بگذرد یعنی مردم ایران و خارج بیشتر فرصت و وسیله برای مطالعه آثار او داشته باشند شهرت و محبوبیت او در سراسر عالم افزایش بیشتر خواهد یافت...»^{۱۲۳}

و این نیز حقیقتی است کتمان ناپذیر که «... از آغاز مشروطیت باینطرف هیچ نویسنده‌ای در ایران پیدا نشده است که تا این اندازه آثار خواندنی و قابل ترجمه بزبانهای خارجی نوشته باشد. اگر او زنده بود و خصوصاً در چهارده پانزده سال اخیر کارهای اضافی دیگرش را هم کرده بود شک ندارم اگر او جایزه ادبی نوبل را برای ایران نمی‌گرفت لااقل جزء نامزدهای گرفتن این جایزه بود و این چیزی است که در مورد هیچکدام از نویسندگهای دیگر ایران در این شصت ساله با آنکه نویسندگهای خوبی هم داشته و داریم نمی‌شود گفت.»^{۱۲۴}

از سال ۱۳۲۰ به بعد آثارش مرتب چاپ شده و تا سال ۱۳۵۲ شمسی

۱۲۳- بهار ایران - چاپ شیراز- مسعود فرزاد - شماره ۲۴۵۱ - سال ۵۱ شمسی

۱۲۴- همان مأخذ - مسعود فرزاد



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۲۹۳

یعنی در مدت ۳۲ سال بموجب آماری که در روزنامه کیهان منتشر شده است

(۱۸۸۰۰۰) جلد از کتب او بفروش رسیده است. ۱۲۵

«... او شاعر بود هرچند بمصداق جسمانی کلمه شعر نسروده بود ولی

چه کسی حساس‌تر و تیز‌یاب‌تر و خوشگوتر و شکننده‌تر از او؟...» ۱۲۶

۱۲۵- از صادق هدایت ۶ مجموعه داستان ۶ داستان بلند ۲ کتاب هجو ۴ کتاب تحقیقی دو کتاب فولکلور ۲ داستان بزبان فرانسه و ۳ نمایشنامه مانده است. تنها در ایران از شانزده اثر و ترجمه هدایت ظرف ۳۱ سال گذشته ۱۸۸۰۰۰ جلد در ۲۵۶۰ صفحه چاپ شده است.

فوائد گیاه‌خواری ۳ چاپ (۶۰۰۰) جلد - علویه خانم ۴ چاپ (۸۰۰۰) جلد - بوف کور چاپ بزرگ یازده جلد (۲۲۰۰۰) جلد - بوف کور چاپ کوچک جیبی ۳ چاپ (۱۵۰۰۰) جلد - سه فطره خون چاپ بزرگ ۶ چاپ (۱۲۰۰۰) جلد - سه فطره خون چاپ جیبی دو چاپ (۱۰۰۰۰) جلد - پروین دختر ساسان سه چاپ (۶۰۰۰) جلد - سایه روشن ۵ چاپ (۱۰۰۰۰) جلد - زنده بگور ۶ چاپ (۱۲۰۰۰) جلد - زنده بگور چاپ کوچک (۵۰۰۰) جلد - سگ ولگرد هفت چاپ بزرگ (۱۴۰۰۰) جلد - سگ ولگرد ۲ چاپ کوچک (۱۰۰۰۰) جلد - نیرنگستان ۳ چاپ (۶۰۰۰) جلد - مازیار با مجتبی مینوی ۳ چاپ (۶۰۰۰) جلد - ترانه‌های خیام ۴ چاپ (۸۰۰۰) جلد - وغ وغ ساهاپ با مسعود فرزاد ۳ چاپ (۶۰۰۰) جلد - نوشته‌های پراکنده ۲ چاپ (۴۰۰۰) جلد - گروه محکومین با حسن قائمیان ۴ چاپ (۸۰۰۰) جلد - مسخ ۳ چاپ (۶۰۰۰) جلد - مسخ چاپ کوچک (۵۰۰۰) جلد.

۱۲۶- نگین - دکتر محمد علی اسلامی ندوشن - شماره ۱۴۰ - دیماه ۱۳۵۵



جلال آل احمد می‌نویسد «... برای درک منشاء الهامات هدایت در شرق باید خیام و بودا را شناخت که همیشه پیش روی هدایت بوده‌اند در مغرب برای کشف تکنیک کار او از طرفی چخوف را با رئالیسم ساده او از طرف دیگر ریلکه را با درون‌بینی‌هایش و از طرف دیگر آلن پو را با عجایی که ساخته ذهنی اوست و شباهتی که میان زندگی صادق هدایت و این دو نفر اخیر است حتی از صورت توارد هم می‌گذرد سه قطره خون هدایت را می‌شود با گربه سیاه آلن پو مقایسه کرد با همان شگفتی‌ها و صحنه‌های خیالی وحشتناک و اصولاً در بیشتر نوولهای مرموز او جای پای ادگار آلن پو پدیدار است دید سگ ولگرد شباهتهائی با کاشتانکای چخوف دارد...»^{۱۲۷}

دکتر محمود عنایت در مقایسه‌ای میان هدایت و جمال زاده بر آنستکه: «... بسیاری از افراد هدایت را صرفنظر از پیش‌کسوتی در کار داستان‌نویسی صاحب و پیشوای نوعی مکتب و فرقه خاص اجتماعی می‌شناسند قضاوت. آنها در این مورد بسیار سطحی و مبالغه‌آمیز است. هدایت در ادبیات ایران به عنوان پیشرو رئالیسم مرجع تقلید نویسندگان جوانست وی در ایجاد یک زبان نوین و ساده ادبی که سرشار از رنگ آمیزی است و از زبان عامیانه مایه گرفته سهمی بسزا دارد اما در این کار او شخص اول نیست در شیوه ساده نویسی و بکار بردن زبان توده مردم علی‌اکبر دهخدا راه‌گشای اصلی است در جریان جنبش مشروطیت دهخدا با نوشتن قطعات انتقادی در روزنامه صوراسرافیل نشر کتابت فارسی را بدور انداخت و مکالمه مردم عادی و ضرب‌المثل‌ها و کنایات عامیانه



را وارد زبان مکتوب کرد و در این راه همانقدر شجاعت و شهامت به خرج داد که در هجو بیرحمانه زورگویان و استبدادگران، در نوشتن داستانهای کوتاه نیز جمال زاده با انتشار کتاب یکی بود یکی نبود کار را زودتر از هدایت شروع کرد. یک نویسنده خارجی در مقاله‌ای که هشت سال پیش در مجله هفتگی تایمز ادبی نگاشته معتقد است که جمال زاده راه را به هدایت آموخت اما ظاهراً این شاگرد بر معلم خود سبقت جست. هدایت با میل و رغبت در آثار خود جانب کسانی را می‌گیرد که مطرود و مغضوب جامعه هستند و قهرمانان داستانهای او را غالباً مردم معمولی، دهقانان، کارگران و ولگردان تشکیل می‌دهند منتهی بتدریج که نظرگاه هدایت وسیع‌تر می‌شود لحن او کنایه دارتر و هزل آمیزتر و حضور او در داستانها آشکارتر می‌گردد. هدایت وقتی از علل و موجبات اصلی بدبختی و تیره روزی قهرمانان خود سخن می‌گوید به تخیل می‌گراید. در این موقع اثر او از رئالیسم دور میشود و جنبه فانتاستیک بخود می‌گیرد...»^{۱۲۸}

هدایت تنها کسی است که به عنوان یک نویسنده ایرانی نامش در دایره‌المعارف بریتانیا آمده است. نوشته‌ها و افکارش با داستایوسکی، چخوف، کامو و خیام فوق‌العاده شبیه است. گوئی او خود با بیان رنجها و دردهای بشری در دوران حیات خود تصویری گویا از انسان تنها و زجر دیده و دربدر و بی‌پناه زمانه خویش است.

یکی از نویسندگان معاصر می‌گوید «... من از هدایت بیشتر از هر کس

دیگر چیز آموختم. نوشته‌های او و شخصیت او به من آموخت که:

۱۲۸- مجله سپید و سیاه - داستان نویسی امروز ایران - دکتر محمود عنایت شماره



۲۹۶ □ آنکس که با سایه‌اش...

۱- از ابتذال بیزاری جویم.

۲- تعیین‌ها و مقام‌های دنیائی و دیوانی چشم را نگیرد و برای هرکس بخاطر خود او ارزش قائل شوم نه مقامی که دارد.

۳- ایران و اجتماع ایران و زندگی را به حقیقتی که در وراء ظاهر دارند بشناسم و هدایت کلید کارگاه پشت صحنه را بدست ما داد زهر بدبینی‌هایی را که در نوشته‌های هدایت هست با چشم تفاهم می‌نگریستم ولی هرگز به آن ربنده نشدم. این بدبینی تا همان حد مرا کمک کرد که از بلای بلاهت خوشبینی تام در امان بمانم و در فکر خود چاشتی از هر دو حالت را نگاه دارم.

۴- ایران را که از دیدگاه هدایت شناختم ایران ژرف، غم آلود و دوست داشتنی است.

از طریق او به معنای زنده فرهنگ عامه پی بردم...»^{۱۲۹} و آندره روسو می‌گوید «... به عقیده من تأثیر روحی اسامی بوف کور، شکاهکار او بخوبی کافیست که در نظر اول هدایت را در همان برخورد در زمره بلیغ‌ترین و پر معنی‌ترین نویسندگان عصر حاضر قرار دهد... آقای رژلسکو که هدایت را در زبان فرانسه بما شناسانده است اظهار نظر می‌کند که بین آثار نیم‌قرن اخیر ایران بوف کور در ردیف اول جای دارد ولی من از این حد فراتر می‌روم بنظر من این رمان به ادبیات قرن ما وجه امتیاز می‌بخشد...»^{۱۳۰}

به هر حال «... اگر چه مرگ، هدایت را از ما جدا کرد ولی او زنده

۱۲۹- نگین - دکتر محمد علی اسلامی ندوشن - شماره ۱۴۰ - دیماه ۱۳۵۵

۱۳۰- صبح صادق - مهرداد مهرین - چاپ انتشارات آسیا - سال چاپ؟ قطع



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۲۹۷

است. او با ما و باشیوه خودش وارد زندگی فردا هم خواهد شد در این موضوع هیچ شک و تردیدی نیست، آخر هدایت دیگر تنها نیست اکنون می‌توان دربارهٔ مکتب هدایت دربارهٔ نویسندگانی که مانند کوکب‌های درخشانند و دربارهٔ شاگردان و پیروانش که راه او را تعقیب می‌کنند سخن گفت. امروز می‌توان صف قصه‌نویسان ایرانی را دید که هدایت با نشاط پیشاپیش آنها گام بر میدارد و شاید هم هدایت هم جز این نمی‌خواست یادش گرامی باد...»^{۱۳۱}

بسیار مناسب می‌بیند که سخن را با شعر (عقاب) دکتر پرویز ناتل خانلری که به صادق هدایت تقدیم شده و ارتباطی عمیق فی‌مابین آن و روح و جان و طرز تفکر هدایت وجود دارد پایان برم.

عقاب

بدوستم صادق هدایت

«گویند زاغ سیصدسال بزید و گاه سالش از اینقدر نیز بگذرد... عقاب را

سال عمر سی بیش نباشد»

(خواص الحیوان)

گشت غمناک دل و جان عقاب

چو ازو دور شد ایام شباب

دید کش دور بانجام رسید

آفتابش بلب بام رسید

۱۳۱- پروفیسور کمازوف - اطلاعات ۱۴۹۸۰ بمناسبت شصتین سال تولد هدایت



۲۹۸ □ آنکس که با سایه‌اش ...

باید از هستی دل برگیرد
ره سوی کشور دیگر گیرد
خواست تا چاره ناچار کند
داروئی جوید و در کار کند
صبحگاهی زیبی چاره کار
گشت بر باد سبک سیر سوار
گله آهنگ چرا داشت بدشت
ناگه از وحشت ببر ولوله گشت
وان شبان، بیم زده، دل نگران
شد پی بره نوزاد دوان
کبک در دامن خاری آویخت
مار پیچید و بسوراخ گریخت
آهو استاد ونگه کرد و رمید
دشت را خط غباری بکشید
لیک صیاد سر دیگر داشت
صید را فارغ و آزاد گذاشت
چاره مرگ نه کاریست حقیر
زنده را دل نشود از جان سیر
صید هر روز بچنگ آمد زود
مگر آنروز که صیاد نبود



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۲۹۹

آشیان داشت در آن دامن دشت
زاغکی زشت و بد اندام و پلشت
سنگها از کف طفلان خورده
جان ز صد گونه بلا در برده
سالها زیسته افزون ز شمار
شکم آکنده ز گند و مردار
بر سر شاخ ورا دید عقاب
ز آسمان سوی زمین شد بشتاب
گفت کای دیده ز ما بس بیداد
با تو امروز مرا کار افتاد
مشکلی دارم اگر بگشائی
بکنم هر چه تو می‌فرمائی
گفت: ما بنده درگاه توایم
تا که هستیم هواخواه توایم
بنده آماده بود فرمان چیست؟
جان براه تو سپارم، جان چیست
دل چو در خدمت تو شاد کنم
ننگم آید که ز جان یاد کنم
این همه گفت ولی با دل خویش
گفتگونی دگر آورد به پیش



۳۰۰ □ آنکس که با سایه‌اش...

کاین ستمکار قوی پنجه کنون
از نیاز است چنین زار و زبون
لیک ناگه چو غضبناک شود
زو حساب من و جان پاک شود
دوستی را چو نباشد بنیاد
حزم را باید از دست نداد
در دل خویش چو این رأی گزید
پر زد و دور ترک جای گزید
زار و افسرده چنین گفت عقاب
که مرا عمر حبابیست بر آب
راست است این که مرا تیز پرست
لیک پرواز زمان تیزترست
من گذشتم بشتاب از درو دشت
بشتاب ایام از من بگذشت
گرچه از عمر دل سیری نیست
مرگ می آید و تدبیری نیست
من و این شهر و این شوکت و جاه
عمرم از چیست بدین حد کوتاه؟
تو بدین قامت و بال ناساز
به چه فن یافته‌ای عمر دراز؟



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۳۰۱

پدرم از پدر خویش شنید
که یکی زاغ سیه روی پلید
با دو صد حيله بهنگام شکار
صد ره از چنگش کردست فرار
پدرم نیز بتو دست نیافت
تا به منزلگه جاوید شتافت
لیک هنگام دم باز پسین
چو تو بر شاخ شدی جایگزین
از سر حسرت با من فرمود
کاین همان زاغ پلید است که بود
عمر من نیز بیغما رفته است
یک گل از صد گل تو نشکفته است
چیست سرمایه این عمر دراز؟
رازی اینجاست، تو بگشا این راز
زاغ گفت ارتو در این تدبیری
عهد کن تا سختم بپذیری
عمرتان گر که پذیرد کم و کاست
دگری را چه گنه کاین ز شماست
ز آسمان هیچ نیائید فرود
آخر از این همه پرواز چه سود؟



۳۰۲ □ آنکس که با سایه‌اش...

بدر من که پس از سیصد و اند
کان اندرز بد و دانش و پند
بارها گفت که بر چرخ اثیر
بادها راست فراوان تأثیر
بادها گر ز بر خاک وزند
تن و جان را نرسانند گزند
هر چه از خاک شوی بالاتر
باد را بیش گزند است و ضرر
تا بدانجا که بر اوج افلاک
آیت مرگ بود، پیک هلاک
ما از آن سال بسی یافته‌ایم
کز بلندی رخ بر تافته‌ایم
زاغ را میل کند دل بنشیب
عمر بسیارش از آن گشته نصیب
دیگر این خاصیت مردار است
عمر مردار خوران بسیار است
گند و مردار بهین درمانست
چاره رنج تو زان آسانست
خیز و زین بیش ره چرخ مپوی
طعمه خویشت بر افلاک مجوی



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۳۰۳

ناودان جایگهی سخت نکوست
به از آن کنج حیات و لب جوست
من که صد نکته نیکو دانم
راه صد برزن و صد کو دانم
خانه اندر پس باغی دارم
وندر آن گوشه سراغی دارم
خوان گسترده الوانی هست
خوردنیهای فراوانی هست



آنچه زان زاغ چنین داد سراغ
گندزاری بود اندر پس باغ
بوی بد رفته از آن تا ره دور
معدن پشه مقام زنبور
نفرتش گشته بلای دل و جان
سوزش و کوری دو دیده از آن
آن دو همراه رسیدند از راه
زاغ بر سفره خود کرد نگاه
گفت خوانی که چنین الوانست
لایق محضر این مهمانست
میکنم شکر که درویش نیم



۳۰۴ □ آنکس که با سایه‌اش ...

خجل از ماحضر خویش نیم
گفت و بنشست و بخورد از آن گند
تا پیامزد از او مهمان پند

□ □ □

عمر در اوج فلک برده بسر
دم زده در نفس باد سحر
ابر را دیده بزیر پر خویش
حیوان را همه فرمانبر خویش
بارها آمده شادان ز سفر
برهش بسته فلک طاق ظفر
سینه کبک و نذر و تیهو
تازه و گرم شده طعمه او
اینک افتاده بر این لاشه و گند
باید از زاغ پیامزد پند
بوی گندش دل و جان تافته بود
حال بیماری دق یافته بود
دلش از نفرت و بیزاری ریش
گیج شد بست دمی دیده خویش
یادش آمد که بر آن اوج سپهر
هست پیروزی و زیبایی مهر



آنکس که با سایداش ... □ ۳۰۵

فرو آزادی و فتح و ظفر است

نفس خرم باد سحر است

دیده بگشود و بهرسو نگریست

دید گردش اثری زینها نیست

آنچه بود از همه سو خاری بود

وحشت و نفرت و بیزاری بود

بال بر هم زد و برجست از جا

گفت کای یار ببخشای مرا

سالها باش و بدین عیش بناز

تو و مردار تو و عمر دراز

من نیم در خور این مهمانی

گند و مردار ترا ارزانی

گر در اوج فلکم باید مرد

عمر در گند بسر نتوان برد



شهر شاه هوا اوج گرفت

زاغ را دیده بر او مانده شگفت

سوی بالا شد و بالاتر شد

راست با مهر فلک همسر شد



۳۰۶ □ آنکس که با سایه‌اش...

لحظه‌ای چند بر این لوح کبود
نقطه‌ای بود و سپس هیچ نبود^{۱۳۲}

۱۳۲- تاریخ این قطعه ۱۳۲۱/۵/۲۴ شمسی است و «توسط
A.G.Arbberry به انگیزی برگردانیده شده و در صفحه ۲۴۰ تا ۲۴۴ مجله
Life and Letters چاپ شده است...» درباره‌ی صادق هدایت - ولسان مونت
چاپ دوم با تجدید نظر ۱۳۳۱ ص ۶۳



سالشمار و رویدادهای زندگانی صادق هدایت □□□□□*

* به نقل از کتابشناسی صادق هدایت - تدوین محمد گلین.

روز ۲۸ بهمن ماه ۱۲۸۱ (مطابق با ۱۷ فوریه ۱۹۰۳ میلادی) در تهران تولد یافت.	۱۲۸۱ ش
در شش سالگی در مدرسه علمیّه تهران مشغول تحصیل شد. (دوره ابتدائی را در همین مدرسه و دوره متوسطه را در دارالفنون گذرانید و زبان فرانسه را در مدرسه سن لوئی فرا گرفت.)	۱۲۸۷
جزو محصلین اعزامی بفرانسه رفت.	۱۳۰۰
«رباعیات عمر خیام» را در تهران بچاپ رسانید.	۱۳۰۳
کتاب «انسان و حیوان» او از طرف کتابخانه و مطبعه بروخیم، در تهران انتشار یافت.	۱۳۰۳
دوره مدرسه سن لوئی را در تهران تمام کرد.	۱۳۰۴
کتاب «زنده بگور» او در تهران به چاپ رسید.	۱۳۰۶



- ۳۱۰ □ آنکس که با سایه‌اش ...
از فرانسه به ایران بازگشت. ۱۳۰۹
به استخدام بانک ملی ایران درآمد. ۱۳۰۹
«پروین دختر ساسان» را منتشر کرد. ۱۳۰۹
«افسانه آفرینش» را نوشت. ۱۳۰۹
«اوسانه» جزو انتشارات «آریان کوده» در تهران منتشر شد. ۱۳۱۰
داستان «سایه مغول» را جزو کتاب انیران منتشر کرد. ۱۳۱۰
در مرداد ماه از کارمندی بانک ملی ایران استعفاداد. ۱۳۱۱
«اصفهان نصف جهان» او در تهران بچاپ رسید. ۱۳۱۱
روز ششم شهریورماه وارد خدمت اداره کل تجارت شد. ۱۳۱۱
«سه قطره خون» (مجموعه داستان) او در تهران بچاپ رسید. ۱۳۱۱
مجموعه «سایه روشن» را بچاپ رسانید. ۱۳۱۲
«نیرنگستان» را در تهران منتشر کرد. ۱۳۱۲
کتاب «علویه خانم» او منتشر شد. ۱۳۱۲
«مازیار» را با «م - مینوی» منتشر کردند. ۱۳۱۲
گروه چهارنفری را تشکیل دادند (هدایت، مجتبی مینوی، بزرگ علوی، مسعود فرزاد). ۱۳۱۳

۱- آقای حسن قائمیان. سخن سال ۵، شماره ۵، پانویس ص ۳۵۰ و فردوسی

شماره ۸۷۱ ص ۲۳



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۳۱۱

- ۱۳۱۳ «ترانه‌های خیام» را منتشر کرد.
- ۱۳۱۳ روز شانزدهم دیماه در اداره آژانس پارس وابسته به وزارت امور خارجه بکار پرداخت.
- ۱۳۱۳ «وغوغ ساهاب» رابا «م.فرزاد» در تهران منتشر کردند.
- ۱۳۱۴ از اداره آژانس پارس استعفا کرد.
- ۱۳۱۵ در شرکت کل ساختمان بکار مشغول شد.
- ۱۳۱۵ به هندوستان رفت و به فرا گرفتن زبان پهلوی پرداخت.
- ۱۳۱۵ «بوف کور» را، با خط خودش، بصورت پلی‌کپی، در هندوستان منتشر کرد.
- ۱۳۱۶ از هندوستان به ایران بازگشت.
- ۱۳۱۶ پس از بازگشت از هندوستان به ایران، باردیگر در بانک ملی بکار مشغول گردید.
- ۱۳۱۷ در اداره موسیقی کشور بکار مشغول شد.
- ۱۳۱۷ همکاری خود را با «مجله موسیقی» که سرگرد مین باشیان، مدیر آن بود آغاز کرد و تا سال ۱۳۲۰ که آن مجله تعطیل شد با آن مجله همکاری داشت.
- ۱۳۱۷ بار دیگر از بانک ملی استعفا داد.
- ۱۳۱۸ «گجسته ابالش» ترجمه او را از متن پهلوی، در تهران کتابفروشی ابن‌سینا منتشر کرد.



۳۱۲ □ آنکس که با سایه‌اش...

- ۱۳۲۰ به دانشکده هنرهای زیبای کشور رفت و به عنوان مترجمی بکار مشغول شد^۱
- ۱۳۲۱ «سگ ولگرد» مجموعه داستان او در تهران انتشار یافت.
- ۱۳۲۲ با «مجله سخن» همکاری خود را آغاز کرد.
- ۱۳۲۲ داستان «آب زندگی» او منتشر شد.
- ۱۳۲۲ «گزارش گمان شکن» که از زبان پهلوی، ترجمه کرده بود، منتشر شد.
- ۱۳۲۲ «کارنامه اردشیر بابکان» که از متن پهلوی ترجمه کرده بود انتشار یافت
- ۱۳۲۳ «زند و هومن یسن» که از زبان پهلوی ترجمه کرده بود انتشار یافت.
- ۱۳۲۳ مجموعه «ولنگاری» او منتشر شد.
- ۱۳۲۴ عضویت انجمن روابط فرهنگی ایران با اتحاد جماهیر شوروی را پذیرفت و یکی از اعضای هیأت تحریریه «مجله پیام نو» شد که آن مجله ناشر افکار اعضای انجمن بود.
- ۱۳۲۴ کتاب «حاجی آقا»ی او جزو انتشارات «مجله سخن» به (شماره ۲) انتشار یافت.
- ۱۳۲۴ جزو اعضای هیأت مدیره «نخستین کنگره نویسندگان ایران» شد.

۱- آقای حسن قائمیان می‌نویسد: «تا پایان عمر به همین سمت باقی بود»: فردوسی

(مجله) شماره ۸۷۱ ص ۳۴



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۳۱۳

۱۳۲۴ به‌مراه هیأتی به ازبکستان شوروی رفت و سفرش دو ماه طول کشید.

۱۳۲۴ سی‌ام دیماه از ازبکستان به تهران بازگشت.

۱۳۲۴ در «خانه فرهنگ» جلسه بزرگداشت او تشکیل شد و در آن جلسه بزرگ علوی درباره او سخنرانی کرد و نیز یزدان بخش قهرمان و مریم فیروز دو داستان او را قرائت کردند.

۱۳۲۵ داستان «فردا» را نوشت.

۱۳۲۵ «افسانه آفرینش» او در پاریس بچاپ رسید.

۱۳۲۷ «گروه محکومین» رابا «حسن قائمیان» منتشر کردند.

۱۳۲۸ از او دعوت شد که در «کنگره جهانی هواداران صلح» شرکت کند.

۱۳۲۹ کتاب «مسخ» رابا «حسن قائمیان» منتشر کردند.

۱۳۲۹ در نیمه دیماه آخرین سفر بی‌بازگشت خود را به فرانسه رفت.

۱۳۳۰ روز ۱۹ یا ۲۰ فروردین در چهل و هشت سالگی با گاز

در فرانسه خودکشی کرد. *

۱- آقای قائمیان مینویسد: «بعلت گرفتاریهای اداری نتوانست از ایران خارج شود»: «صادق هدایت نوشته‌ها و اندیشه‌های او» وینسان مونت، ترجمه قائمیان، چاپ دوم، ص ۵۵.

* باحذف (که پس از چند روز بسراغ او رفتند و از انتحار او اطلاع یافتند »



۱۳۳۰

۳۱۴ □ آنکس که با سایه‌اش...

روز؟ فروردین او را در «گورستان پرلاشز» پاریس بخاک
سپردند.

فهرست‌ها...

فهرست مطالب و عناوین

۵	نامه‌ای از سید محمد علی جمال‌زاده
۱۳	نگاهی به آثار دیگر صادق هدایت
۲۵	۱- اصفهان نصف جهان
۲۶	علاقه به جانوران و پرندگان
۳۰	توجه به آثار هنری و تاریخی
۳۶	توصیفات شاعرانه
۳۷	پیوند و ارتباط با روح اشیاء
۳۹	توجه به علایق و فولکلور
۴۳	بدرود با اصفهان
۴۴	در جاده نمناک
۴۷	۲- تحقیقات در زبان پهلوی و اوستائی و زند



۴۸	شهرستانهای ایران
۵۰	مقاله خط پهلوی و الفبای صوتی
۵۴	زند و هومن یسن
۵۷	کارنامه اردشیر پاپکان
۵۹	یادگار جاماسب
۵۹	گجسته ابالیش
۶۰	هنر ساسانی در غرفه مدالها
۶۰	آمدن شاه بهرام و رجاوند
۶۱	۲- نقد کتب
۶۲	در پیرامون لغت فرس اسدی
۶۲	شیوه نوین در تحقیق ادبی
۶۵	داستان ناز
۶۷	درباره شیوه‌های نوین شعر فارسی
۷۱	سایر نقدها
۷۳	۴- تحقیقات
۷۵	شرح حال حکیم عمر خیام
۷۶	ترانه‌های خیام
۸۰	خیام فیلسوف
۸۶	خیام شاعر
۹۳	۵- ترجمه



آنکس که با سایه‌اش ... □ ۳۱۹

- ۹۹ - هدایت و فولکلور
- ۱۰۰ الف: کوشش‌های مستقیم
- ۱۰۰ اوسانه
- ۱۰۳ ترانه‌های محلی
- ۱۰۵ فرهنگ توده
- ۱۰۹ نگرشی تازه از نظر فولکلور در متون ادبی
- ۱۱۲ مقاله‌ای که درباره مثل‌های فارسی نوشته
- ۱۱۵ امثال و حکم
- ۱۱۷ ب: کوشش‌های غیر مستقیم
- ۱۱۷ - هدایت و پدیده‌های طبیعت
- ۱۲۰ خاتمه مقاله
- ۱۲۱ نمائی از تاثیر صادق هدایت در شعر امروز
- ۱۲۴ فروغ و هدایت
- ۱۳۳ اخوان ثالث و هدایت
- ۱۳۹ هدایت و نیما
- ۱۴۲ هدایت و نادرپور
- ۱۵۱ آنکس که با سایه‌اش حرف می‌زد
- ۱۹۳ و این زندگی من است

و چند عکس دیگر

10

11

12

13

14

15

16

17

18

19

20

21

22

23

24

25

26

27

28

29

30

31

32

33

34

35

36

37

38

39

40



با اعتضادالملک هدایت (پدرش) در منزل پدری



THE MAN WHO WAS KING



نشسته از راست به چپ: مجتبی مینوی — بزرگ علوی — صادق هدایت — مسعود فرزاد —



با عیسی هدایت برادر بزرگتر



درا اسمودا

تفکر

برنز بلندی س.م ۲ - ۱۹۶۵

برداشتی از داستان تاریکخانه صادق هدایت

عکس - هوشنگ ملااحمدی



درااسمودا

سامپنیگه

قالب برای برنز. م. ۳۳/۵ - ۱۹۶۸

بر اساس داستانی به همین نام از صادق هدایت

عکاس - بریژیت مختار زاده

نقاشی‌ها

«صادق هدایت به نقاشی نیز دلبستگی زیادی داشت و کم و بیش
تفنی بدان می‌پرداخت و کارهای او منحصر به غزالی که در متن
کتاب از آن استفاده شده نیست. بروایت حسن قائمیان، پس از
درگذشتش یادبودها و نیز تابلوهای نقاشی که از او در اختیار
دوستانش بود اعم از رنگی و سیاه و سفید در خانه پدریش
گردآوری و در اطاق کارش گذاشته شد و همه آنها تا زمان حیات
اعتضادالسلطنه - پدر هدایت - در جای خود بود و حتی در نخستین
جلسه یادبودش نیز نمایشگاه کوچکی از آنها در تالار فرهنگ
ترتیب یافت ولی بعد از مرگ پدر و فروش خانه همه آن یادگارها
پراکنده شدند و بدست این و آن افتادند به هرحال با بهره‌گیری از
متنی که حاوی نقاشی‌هایی از او بود دوست عزیزم دکتر محمود
طاووسی در اختیار داشتند نمونه‌هایی از کارهای ذوقی و تفنی او در
این آلبوم می‌آید و بجاست از ایشان و دیگر دوست خوبم، بیژن
جلالی شاعر آزاده، انسان و صمیمی که عکس‌های منحصر بفردی
را از هدایت برای چاپ در این کتاب در اختیارم گذاشتند
سپاسگزاری کنم.

صادق همایونی



اهورامزدا

سرداس . سرداس

با بالهای پژمرده - از نقاشیهای صادق هدایت

پارس ۱۹۲۸/۹/۲۹

در این تصویر زیبا و محو، صادق هدایت اهورامزدا را با بالهای پژمرده و فروغ راستی را تیره نشان داده است. البته هرچند دقیق به آسانی میتواند به منظور نقاشی خدا پرست و حساس ما پی ببرد و تصور نمیکنم نیاز به توضیح مفصلی از طرف ما باشد؛ هدایت خواسته است نشان بدهد که اهورامزدا، خدای بزرگ، از ما بسی آزوده خاطر است چه با الهایش پژمرده و فروغ راستی یعنی شعار: «گفتار نیک و کردار نیک و پندار نیک» به تیرگی گرائیده....

در طرف چپ تصویر، کلمه «اهورامزدا» بخط صادق هدایت

دیده میشود.



کارت خدا حافظی صادق هدایت

و نمونه ای از خط ریبای او:

دیدار به قیامت

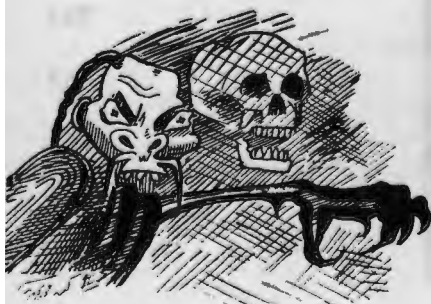
ما رفتیم و دل شما را شکستیم - همین



نقاشی رنگی
امضاء : S. Hedayat
بی تاریخ



امضاء : S. Hedayat 22.V.30
« صوفه راست طرف بالا ، این مصرع از قول معروف حافظ بنام صادق دیده می شود :
« ما در نیاله عکس رخ یار دیده ایم »



نقاشی هدایت - سر لوحه داستان « سایه مغول »



نقاشی رنگی
امضاء : Sadegh Ht.
بی تاریخ



تولستوی - رنگی

S. Hedayat Paris

20. VI. 30



زن از نظر صادق هدایت

رنگی

امضاء : S. Hedayat

Paris 17.X.28

فهرست تصاویر

۱۹۶	صادق هدایت در دوران کودکی
۱۹۹	صادق هدایت در اوان بلوغ
۲۰۴	هدایت هنگام اعزام به بلژیک برای تحصیل
۲۱۴	تصویری از جوانی هدایت
۲۱۶	نمونه‌ای از نقاشی‌های صادق هدایت
۲۱۸	سرآغاز بوف کور با خط و نقاشی صادق هدایت
۲۲۰	صادق هدایت عکسی از داریوش سیاسی
۲۲۱	تصویر نیمرخ صادق هدایت بریده روی کاغذ مشکی
۲۲۳	نمایی از اطاق هدایت در منزل پدر
۲۳۵	گوشه‌ای از اطاق هدایت در خانه پدری
۲۳۷	تصویری از راهرو و در ورودی اطاق هدایت
۲۵۲	آخرین عکس از چهره هدایت
۲۵۳	این قبرستان پرلاشز است
۲۵۶	سند دفن هدایت
۲۵۷	سند رمزینه دفن
۲۵۸	طرحی از چهره هدایت
۲۶۰	پرتره صادق هدایت بقلم حسین کاظمی
۲۶۳	روی جلد بوف کور انگلیسی

«فهرست منابع»

آخر شاهنامه - مهدی اخوان ثالث، چاپخانه میهن - ۱۳۳۸

اطلاعات (روزنامه) ۱۴۹۳۱ - ۲ بهمن ۱۳۵۴

اطلاعات (روزنامه) ۱۴۹۳۵ - ۲۵ بهمن ۱۳۵۴

اطلاعات (روزنامه) ۱۴۹۳۷ - ۲۷ بهمن ۱۳۵۴

اطلاعات (روزنامه) ۱۴۹۳۸ - ۲۸ بهمن ۱۳۵۴

اطلاعات (روزنامه) ۱۴۹۳۹ - ۲۹ بهمن ۱۳۵۴

اطلاعات (روزنامه) ۱۴۹۴۶ - ۷ اسفند ۱۳۵۴

اطلاعات (روزنامه) ۱۴۹۴۹ - ۱۰ اسفند ۱۳۵۴

اطلاعات (روزنامه) ۱۵۰۵۴ - ۱۷ تیر ۱۳۵۵

اطلاعات (روزنامه) ۱۵۰۶۶ - ۲۹ تیر ۱۳۵۵

اطلاعات (روزنامه) ۱۵۲۲۴ - ۷ بهمن ۱۳۵۵

- سرمه خورشید - نادر نادرپور - انتشارات سخن - ۱۳۳۹
- سگ ولگرد - صادق هدایت - امیرکبیر - ۱۳۴۲
- سنگ صبور - صادق چوبک - انتشارات علمی جاویدان - ۱۳۴۵
- سه قطره خون - صادق هدایت - امیرکبیر - ۱۳۴۱
- شعر انگور - نادر نادرپور - انتشارات مروارید - ۱۳۴۸
- شعرمن - نیمایوشیج - انتشارات جوانه - ۱۳۴۵
- شکار - مهدی اخوان ثالث - انتشارات مروارید - ۱۳۴۵
- شیراز شهر شعر و عرفان ج - آربری - ترجمه منوچهر کاشف - بنگاه ترجمه و نشر کتاب سال ۱۳۴۶
- صادق هدایت محقق و مترجم - هفت مقاله از ایرانشناسان شوروی - ترجمه ابوالفضل آزموده - نشر سپهر - چاپ اول - ۱۳۵۱
- صبح صادق - مهرداد مهرین - انتشارات آسیا - قطع جیبی - سال؟
- صدف (مجله) - شماره ۱۱ - سال ۱۳۴۷
- عقائد و افکار درباره صادق هدایت پس از مرگ - دومین نشریه انجمن گیتی ۱۳۳۳
- علم و زندگی (مجله) - سال اول - شماره اول - ۱۳۳۰
- علویه خانم و ولنگاری - صادق هدایت - امیرکبیر چاپ دوم - ۱۳۳۳
- فردوسی (مجله) - شماره ۸۳۸
- فردوسی (مجله) - شماره ۸۷۱
- فرهنگ مردم سروستان - صادق همایونی - انتشارات دفتر مرکزی فرهنگ مردم ۱۳۴۹

آنچه از نویسندۀ این کتاب تا کنون انتشار یافته

۱۳۴۴	(مجموعه شعر)	بن بست
۱۳۴۵	(فرهنگ عامه)	ترانه‌هایی از جنوب
۱۳۴۶	(مجموعه داستانهای کوتاه)	هرگز غروب مکن
۱۳۴۶ و ۴۷	(سلسله مقالات پژوهشی در روزنامه پارس شیراز در ۶۸ شماره)	نگاهی به شیوه‌های نشرکهن و امروزپارسی
۱۳۴۸	(فرهنگ عامه)	یکهزار و چهارصد ترانه محلی
۱۳۴۹	(مجموعه شعر)	دشتها تشنه‌اند
۱۳۴۹	(مجموعه داستانهای کوتاه)	بیگانه‌ای در ده
۱۳۵۰-۱۳۷۱	(فرهنگ عامه) دو چاپ	فرهنگ مردم سروستان

۱۳۶۹-۱۳۵۰	(فرهنگ عامه) دوچاپ	دوبیتی‌های باقر لارستانی
۱۳۵۲-۱۳۷۲	(فرهنگ عامه) دوچاپ	افسانه‌های ایرانی
۱۳۵۳-۵۴	(پژوهش و بررسی) دوچاپ	مردی که با سایه‌اش حرف می‌زد
۱۳۵۳	(در زمینه فرهنگ عامه)	یازده مقاله
۱۳۵۳	(پژوهش و بررسی)	تعزیه و تعزیه‌خوانی
۱۳۵۳	(فرهنگ عامه)	گوشه‌هایی از آداب و رسوم مردم شیراز
۱۳۵۵-۱۳۷۲	(پژوهش و بررسی) دوچاپ	حسینه مشیر
۱۳۶۸	(پژوهش و بررسی)	تعزیه در ایران
۱۳	(گزیده داستانها)	خلق روزگار

وبزودی منتشر خواهند شد...

(سفرنامه)	سیر و سیاحتی در حواشی غرب
(رمان)	بر فراز قلّه دنا
(فرهنگ عامه)	گوشه‌هایی از آداب و رسوم مردم شیراز